

درسنامہ

آشنائی باتاریخ اسلام (۲)

پیام آور رحمت

سید علی میر شریفی

## فهرست

### درآمد

#### درس نهم جنگ احزاب ، ... و دوران تثبیت قدرت

جنگ احزاب (خندق)

شورای جنگی مدینه

موقعیت و مشخصات خندق

حرکت به سوی دشمن

پیمان شکنی یهود

تنظیم سپاه

فارس یلیل

تزلزل عمرو

قراردادی که امضا نشد

ماجرای نعیم بن مسعود

لشکریان خدا

جنگ احزاب در منظر قرآن

علل هزیمت سپاه شرک

جنگ احزاب پایان اقتدار قریش

جنگ بنی قریظه

درخواست مذاکره

لغزش ابولبابه

اسارت بنی قریظه و حکم سعد

دوران تثبیت قدرت

#### خلاصه درس

#### خود آزمایی

#### درس دهم غزوه ذی قرد ، ... و پیامدهای صلح حدیبیه

غزوه ذی قرد

سریه زید به عیص

جنگ بنی مصطلق

[حرکت سپاه اسلام](#)  
[شکست دشمن](#)  
[اسیران و غنائیم](#)  
[نزاع مهاجر و انصار](#)  
[نفاق عبدالله بن ابی](#)  
[حرکت سپاه و رسوایی منافقان](#)  
[ماجرای افک](#)  
[صلح حدیبیه](#)  
[آگاهی قریش از کاروان](#)  
[نمایندگان قریش](#)  
[بیعت رضوان](#)  
[آخرین فرستاده قریش](#)  
[متن صلحنامه](#)  
[خروج پیامبر از احرام](#)  
[پیروزی آشکار](#)  
[ارزیابی پیمان حدیبیه](#)  
[پیامدهای صلح حدیبیه](#)  
[خلاصه درس](#)  
[خود آزمایی](#)

### درس یازدهم دعوت جهانی ، ...و اسلام عمرو و خالد

[دعوت جهانی](#)  
[نامه به نجاشی پادشاه حبشه](#)  
[نامه به قیصر روم](#)  
[نامه به پادشاه ایران](#)  
[نامه به پادشاه مصر](#)  
[نامه به زمامداران شام و یمامه](#)  
[جنگ خیبر](#)  
[حرکت به سوی خیبر](#)  
[محاصره خیبر](#)  
[آغاز جنگ](#)  
[دلاورمردی حیدر کرار](#)  
[کشته شدن مرحب و فتح خیبر](#)

[تسلیم شدن یهودیان](#)

[کاروانی از سرزمین خاطره‌ها](#)

[تقسیم غنایم](#)

[صندوق جنگ](#)

[اسیران](#)

[علی فاتح خیبر](#)

[خیانت بزرگ یهود](#)

[فدک](#)

[غزوه وادی القری](#)

[عمرة القضاء](#)

[اسلام عمرو و خالد](#)

[خلاصه درس](#)

[غزوه وادی القری](#)

[خود آزمایی](#)

[درس دوازدهم سریه کعب ، ... و مجازات نشدن خالد](#)

[سریه کعب](#)

[جنگ موته](#)

[شورای نظامی](#)

[پیکار در صحرای موته](#)

[فرار خالد](#)

[فرماندهی نبرد موته](#)

[نگاهی به جنگ موته](#)

[سریه ذات السلاسل](#)

[فتح مکه](#)

[نگرانی قریش](#)

[لغزش حاطب](#)

[تجهیز و حرکت سپاه](#)

[پشیمانی دو گناهکار بزرگ](#)

[اطلاع ابوسفیان از سپاه اسلام](#)

[سقوط مکه و تسلیم قریش](#)

[منشور رأفت در عین قدرت](#)

[تطهیر کعبه از بت‌ها](#)

دریای بی ساحل رحمت

سریه خالد بن ولید

مجازات نشدن خالد

خلاصه درس

خود آزمایی

درس سیزدهم جنگ حنین ، ...و سریه امیر المؤمنین به فلس

جنگ حنین

حرکت سپاه کفر

به سوی حنین

فرار سپاه اسلام

پیکار امیرالمؤمنین

زنان شیردل

فرمان عمومی در حفظ جان اسیران

علی قهرمان حنین

حضور فرشتگان

بزرگواری پیامبر

جنگ طائف

محاصره طائف

عظمت امیرالمؤمنین

بازگشت از طائف

آزادی اسیران

تقسیم غنائم

خرده گیری کوتاه نظران

اسلام کعب بن زهیر

درگذشت زینب

تولد ابراهیم

سریه امیرالمؤمنین به فلس

خلاصه درس

خود آزمایی

درس چهاردهم جنگ تبوک ، ...و سریه علی بن ابی طالب در یمن

جنگ تبوک

بسیج سپاه

[هزینه جنگ](#)  
[امیرالمؤمنین جانشین پیامبر](#)  
[صف آرای سپاه](#)  
[شبهه افکنی منافقان](#)  
[اقامت در تبوک](#)  
[اعزام خالد به دومة الجندل](#)  
[بازگشت به مدینه](#)  
[بوسه بر دست کارگر](#)  
[مسجد ضرار](#)  
[تأدیب سه متخلف](#)  
[جنگ تبوک در قرآن](#)  
[دستاوردهای جنگ تبوک](#)  
[اعلام براءت](#)  
[ارسال معاذ به یمن](#)  
[اعزام امیرالمؤمنین به یمن](#)  
[سریه علی بن ابی طالب در یمن](#)

#### خلاصه درس

#### خود آزمایی

### درس پانزدهم هیئت ثقیف ، ...و سر انجام برترین انسان

[هیئت ثقیف](#)  
[هیئت نصارای نجران و مباحله](#)  
[هیئت طی](#)  
[حجة الوداع](#)  
[غدیر متمم رسالت](#)  
[تهنیت و سرود غدیر](#)  
[مهر کمال اسلام](#)  
[آخرین اعزام](#)  
[سفارش قرآن و اهل بیت](#)  
[آخرین نماز جماعت](#)  
[وصیتی که نوشته نشد](#)  
[در فکر فقیران](#)  
[رحلت آخرین پیامبر](#)

دفن پیامبر و آغاز اختلاف

سرانجام برترین انسان

خلاصه درس

سرانجام برترین انسان

خود آزمایی

منابع

## درآمد

در جلد اول درسنامه آشنایی با تاریخ اسلام (پیام آور رحمت) فصل اول که شامل مباحث دوران قبل از بعثت و عصر جاهلیت است و فصل دوم که در بردارنده دوران بعد از بعثت و تاریخ دعوت به اسلام در مکه و حوادث مربوط به آن است و نیز پاره‌ای از مباحث فصل سوم که محتوی مقداری از مطالب دوران بعد از هجرت در مدینه و نیز جنگ‌های بدر، احد، حمراء الاسد، بنی‌نضیر، ذات الرقاع و دومة الجندل است گذشت. از پانزده درسی که کتاب درسنامه آشنایی با تاریخ اسلام حاوی آن است، هشت درس آن در جلد اول آمده و هفت درس دیگر آن که شامل بقیه مباحث و مطالب دوران پس از هجرت است در این جلد یعنی جلد دوم آمده که از درس نهم و از جنگ احزاب (خندق) آغاز می‌شود و با سرگذشت رحلت رسول خدا<sup>۹۱</sup> کتاب نیز خاتمه می‌یابد و فهرست منابع و مآخذ کتاب در پایان آن درج شده است.



## جنگ احزاب، دوران شریعت قدرت

### هدف‌های آموزشی

انتظار می‌رود با مطالعه این درس:

- علل وقوع جنگ احزاب را بررسی کنیم.
- موقعیت مکانی جنگ احزاب را بدانیم.
- به چگونگی وقایع جنگ احزاب پی ببریم.
- با نظر قرآن در مورد جنگ احزاب آشنا شویم.
- علل شکست مشرکان در جنگ احزاب را بدانیم.
- چگونگی جنگ بنی قریظه را بدانیم.

در این درس به جنگ احزاب، علت وقوع آن، موقعیت مکانی آن، حفر خندق به پیشنهاد سلمان فارسی، پیمان شکنی یهود به تحریک ابوسفیان، رشادت حضرت علی<sup>۷</sup> در از پای در آوردن عمرو بن عبدود که از پهلوانان نامدار عرب بود، نگاه قرآن به جنگ احزاب، علل هزیمت سپاه شرک، پایان یافتن اقتدار قریش در نتیجه جنگ احزاب، علت رخداد جنگ بنی قریظه و در نهایت اسارت آنان به دست سپاه اسلام خواهیم پرداخت.

### جنگ احزاب (خندق)

پیروزی پیامبر<sup>۹</sup> در جنگ بنی‌نضیر و اخراج آنان از مدینه و سرکوبی برخی قبیله‌های سرکش عرب در جنگ‌های ذات الرقاع و دومة الجندل و حضور فعال و مقتدرانه در بدر الموعود تا اندازه‌ای شکست مسلمانان را در احد جبران کرد و موجب تضعیف قریش و یهودیان گردید. عدم حضور قریش در سرزمین بدر و تخلف ابوسفیان از وعده خویش، موقعیت قریش را متزلزل ساخت و تداوم سروری آنان را در بین قبایل جزیره العرب با خطر جدی روبه‌رو کرد. سران قریش تصمیم گرفتند این مشکل بزرگ را به هر نوع که شده حل کنند و به اصطلاح خودشان از دست رسول خدا<sup>۹</sup> و مسلمانان راحت شوند.

بنابراین برای جنگ با حضرت به جمع‌آوری اموال پرداختند و هزینه جنگ خندق را بر دوش اهل مکه نهادند به‌طوری که تمام مردم کم و بیش کمک کردند.

از دیگر سوی یهودیان اخراجی بنی‌نضیر با سران یهود خیبر تجمع و توطئه جنگ بر ضد مسلمانان را طراحی کردند. به روایت ابن‌اسحاق ۲۵/۳ و واقدي ۱/۲ ۴۴ سلام بن ابی‌الحق، حیی بن اخطب، کنانه بن ربیع و هوذ بن قیس همراه عده‌ای دیگر رهسپار مکه شدند و نزد سران قریش رفتند و آنان را به جنگ با رسول خدا<sup>۹</sup> فرا خواندند. ابوسفیان گفت: ای یهودیان شما اهل دانش و کتاب پیشین هستید، دین ما بهتر است یا دین محمد؟ یهودیان برخلاف عقیده خود شرک و بت‌پرستی را بر توحید ترجیح داده و گفتند بلکه دین شما از دین محمد بهتر است و شما از او به حق نزدیک‌ترید. خداوند آیه پنجاه و یک سوره نساء را در مذمت و تقبیح آنان نازل کرد:

{أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا}

آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب به آنان داده شده به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند و به کافران می‌گویند اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند هدایت یافته‌ترند.

باری، قریش از پاسخ یهودیان شاد و در جنگ با رسول خدا راسخ‌تر شدند. سپس پنجاه نفر از سران طوایف با یکدیگر هم‌پیمان گشتند و در کنار پرده کعبه گرد آمده سوگند یاد کردند که تا آخرین نفر بر ضد رسول خدا<sup>۹</sup> بجنگند.

یهودیان نیز عطفان و بنی‌سُلیم را با خود متحد کردند و قرار شد در ازای شرکت قبیله غطفان خرماهای یک سال خیبر و یا به قولی نصف آن را به آنان بدهند. سرانجام از تمامی قبایل ده هزار نیرو، ششصد اسب و چندین هزار شتر در قالب سه لشکر آماده شدند. فرماندهی کل سپاه با ابوسفیان بود. گویا حجاز تا آن روز در هیچ یک از جنگ‌های خود چنین سپاه بزرگی را ندیده یا کم دیده بود.

### شورای جنگی مدینه

سوارانی از قبیله خزاعه چهار روزه خود را به مدینه رساندند و رسول خدا<sup>۹</sup> را از حرکت سپاه بزرگ قریش مطلع ساختند. به روایت شیخ صدوق در خصال ۳۶۸/۱ امیرالمؤمنین فرمود جبرئیل بر پیامبر نازل شد و او را از این مطلب آگاه کرد. واقدي ۲/۴۴ گوید: حضرت یاران خود را از حمله قریب‌الوقوع قریش باخبر ساخت و آنان را موعظه کرد و فرمود اگر شکیبایی و پرهیزکاری کنند پیروز خواهند شد و مردم را به اطاعت از خدا و رسول او فرا خواند. آن‌گاه درباره جنگ به مشورت پرداخت و از آنان پرسید برای پیکار با دشمن به بیرون مدینه بروند یا در مدینه بمانند؟ نظر مسلمانان در این مورد مختلف بود.

سلمان گفت: ای رسول خدا<sup>۹</sup> روزگاری که ما در سرزمین فارس بودیم و از سواران دشمن بیم داشتیم در اطراف خود خندق می‌کنیدیم. مسلمانان نظر سلمان را پسندیدند و با توجه به خسارتی که در جنگ

احد متحمل شده بودند بیشتر مایل بودند که در داخل مدینه بمانند. پیامبر<sup>۹</sup> سوار اسب شد و همراه تنی چند از اصحاب برای تعیین مکان حفر خندق و اردوگاه سپاه بیرون رفت. قرار شد در دامنه کوه سَلْع اردو بزنند و کوه را پشت سر قرار دهند و حفر خندق را از ناحیه مَذاذ شروع و به دُباب و راتج ختم کنند. پیامبر همان روز فرمود: ان حفر خندق را صادر کرد. از ناحیه راتج تا کوه دُباب که قسمت شرقی بود به مهاجران واگذار گردید و از ناحیه کوه دُباب تا کوه بنی عبید به انصار سپرده شد.

پیامبر<sup>۹</sup> هر چهل ذراع را به ده نفر سپرد و این جا بود که بر سر سلمان که به تنهایی به جای ده مرد کار می کرد نزاع شد. انصار مدعی بودند سلمان از انصار است و مهاجران می گفتند او از مهاجران است و هر یک خواهان آن بودند که سلمان را نزد خود ببرند. در این بین پیامبر داوری کرد و با سخن تاریخی خود به کشمکش انصار و مهاجر خاتمه داد و فرمود:

«سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ».

سلمان از ما اهل بیت است.

مسلمانانی که سهم خود را حفر می کردند به یاری کسانی می شتافتند که هنوز سهم خود را نکرده بودند. به روایت ابن اسحاق ۲۳۰/۳ سلمان گوید: «من در ناحیه ای از حفر خندق به سنگ بزرگی برخورددم که کار را دشوار ساخت. رسول خدا<sup>۹</sup> آمد کلنگ را از من گرفت سه بار به آن زد که هر بار برقی از زیر کلنگ جهید. پرسیدم: ای رسول خدا این برق چه بود؟ فرمود: «خداوند با برق نخستین یمن و با برق دوم شام و مغرب و با برق سوم مشرق زمین را برای من فتح کرد».

### موقعیت و مشخصات خندق

همان گونه که در جنگ احد گفته شد مکّه در جنوب مدینه قرار دارد و به طور طبیعی باید خندق در ناحیه جنوب بر سر راه قریش حفر می شد، با این وصف چرا در شمال مدینه حفر شد؟ پاسخ همان است که در جنگ احد گفته شد. یعنی مدینه یک حالت نعل اسبی داشت که سه طرف آن را کوه، ساحتان و نخلستان پوشانده بود و ورود یک سپاه بزرگ فقط از ناحیه شمال ممکن بود. به قول سمهودی در وفاء الوفاء ۱۲۰۵/۴ با حفر خندق در سمت شمال حصار شهر کامل شد و دیگر راه ورود برای سپاه شرک نماند. اما حدود و مشخصات خندق به طور دقیق در متون سیره و تاریخ ذکر نشده است.

محققان و نویسندگان متأخر از روی برخی قرائن حدود و اندازه آن را متفاوت گفته اند. به نقل واقدي ۴۷/۲ عمق خندق پنج ذراع بوده است که حدود دو متر و نیم می شود. با توجه به گزارشی که گفته عمق خندق بلندتر از قامت یک

انسان بوده و اگر شخصی در آن می‌ایستاد دیگر دیده نمی‌شده این اندازه صحیح‌تر به نظر می‌رسد. عرض آن هم گویا حدود دو متر و نیم تا سه متر بوده که انسان پیاده و سواره به راحتی نمی‌توانسته از آن عبور کند. طول خندق را پنج هزار ذراع نوشته‌اند که قریب نیم فرسخ می‌شود. اگر سه هزار نیرویی که در جنگ احزاب حاضر شدند در حفر خندق هم شرکت نموده و همان‌طور که تصریح شده هر نفر هم چهار ذراع حفر کرده باشند طول خندق دوازده هزار ذراع بوده است، یعنی حدود یک فرسخ و این دقیق‌تر به نظر می‌رسد. محمد حمیدالله حیدرآبادی هم در کتاب رسول اکرم در میدان جنگ/۱۱۴ گفته است: «شخصاً بعد از رسیدگی به وضع خندق چنین استنباط می‌کنم که طول اصلی آن در حدود پنج کیلومتر و نیم بوده است». واقدي ۴۵۴/۲ گوید: خندق به مدت شش روز حفر شد.

### حرکت به سوی دشمن

ابن اسحاق ۲۳۰/۳ گوید: چون رسول خدا<sup>۹۱</sup> از حفر خندق فراغت یافت سپاهیان شرک متشکل از احزاب مختلف عرب به نزدیک مدینه رسیدند. قریش و هم‌پیمانانشان از بنی‌کنانه و مردم تهامه در ناحیه‌ای از رُومَه، میان جُرف و زَغابه در وادی عقیق فرود آمدند. غطفان و پیروانشان از مردم نجد در ناحیه‌ای از نَقْمَا تا کنار احد جای گرفتند. پیامبر<sup>۹۲</sup>، ابن ام‌مکتوم را در مدینه به جای خود گذاشت و دستور داد زنان و کودکان را در برج‌ها و کوشک‌ها جای دادند و پرچم مهاجران را به علی بن ابی‌طالب و پرچم انصار را به سعد بن عبادہ داد و با سه هزار نفر از مدینه خارج شد و در دامنه کوه سَلْع فرود آمد و آن‌جا را لشکرگاه خود قرار داد. کوه سَلْع پشت سر و خندق در مقابل حضرت بود و بین سپاه اسلام و سپاه شرک خندق قرار داشت.

### پیمان‌شکنی یهود

به روایت واقدي ۴۵۵/۲ حُیّی بن اَخْطَب که از سران اخراجی بنی‌نضیر بود به تحریک ابوسفیان نزد کعب بن اسد رئیس بنی‌قریظه رفت و از او خواست تا پیمان خود را با محمد نقض کند ولی کعب نمی‌پذیرفت. حُیّی آن قدر او را وسوسه کرد تا آن‌که در نهایت گفت من می‌ترسم محمد کشته نشود و قریش به سرزمین خود بازگردد، تو نیز به سوی خانواده‌ات بازگردی و من و همراهانم کشته شویم. حُیّی به تورات سوگند یاد کرد که اگر چنین شود او نزد بنی‌قریظه بماند و به سرنوشت آنان دچار گردد.

در نقل دیگر واقدي ۴۸۶/۲ آمده است که قرار شد هنگام شروع جنگ حُیّی هفتاد نفر از بزرگان طوایف مختلف را به عنوان گروگان و وثیقه نزد آنان بگذارد. قراردادی نیز در این زمینه نوشته و امضا شد. آن‌گاه عهدنامه‌ای را که با رسول خدا بسته بودند آوردند، حُیّی آن را پاره کرد و از قلعه بنی‌قریظه خارج شد.

واقدي ۴۵۷/۲ گوید: رسول خدا<sup>۹۱</sup> پس از آگاهی از پیمان‌شکنی بنی‌قریظه ابتدا زیر را فرستاد تا خبری بیاورد. زیر پس از بررسی و بازدید بازگشت و گفت بنی‌قریظه را دیدم که چهارپایان خود را جمع کرده و قلعه‌ها و راه‌های‌شان را

اصلاح و ترمیم می کردند. باز هم برای کسب اطلاع بیشتر و اتمام حجت سعد بن عباد و سعد بن معاذ و اُسید بن حُضیر را نزد آنان فرستاد و فرمود: «بنگرید آن چه از اینان به ما رسیده راست است یا دروغ؟ اگر راست بود سخن به کنایه بگویید من می فهمم تا موجب تضعیف مسلمانان نشود و اگر بر پیمان خود وفادارند آشکارا و در حضور مردم بگویید». اینان نزد یهودیان آمدند دیدند کار از پیمان شکنی هم بالاتر است. وقتی از آنان خواستند نقض عهد نکنند به رسول خدا ۹۱ اسائه ادب کرده و به سعد بن معاذ فحش های رکیک دادند. فرستادگان پیامبر باز گشتند و با گفتن غَضَل و قاره به آن حضرت رساندند که مانند قبیله غَضَل و قاره پیمان شکنی کرده اند. رسول خدا ۹۱ تکبیر گفت و فرمود:

«أُبَشِّرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ بِنَصْرِ اللَّهِ وَ عَوْنِهِ».

ای مسلمانان مؤده باد شما را به یاری و کمک خداوند.

به این صورت خبر پیمان شکنی یهودیان در بین مسلمانان پخش شد.

مسلمانان بر زنان و کودکان و اموال خود سخت بیمناک بودند. یهود بنی قریظه تصمیم گرفتند شبانه به مرکز مدینه شبیخون بزنند. به این منظور حُیی بن اخطب رانزد قریش فرستادند تا هزار نفر از آنان و هزار نفر از غطفان بیایند و به کمک آنان به مرکز شهر حمله کنند. این خبر به پیامبر رسید و گرفتاری بسیار سخت شد. رسول خدا ۹۱، سَلَمَة بن اَسَلَم را با دویست مرد و زید بن حارثه را همراه سیصد نفر برای پاسداری از مدینه اعزام کرد و فرمود تا سپیده دم تکبیر بگویند.

### تنظیم سپاه

به روایت واقدي ۴۷۲/۲ رسول خدا ۹۱ سپاه خود را سازماندهی کرد و نگهبانانی بر خندق گمارد و دستور داد هرگاه دشمن خواست از خندق عبور کند او را با تیر و سنگ به عقب برانند. حدود سی و پنج اسب سوار نیز در طول خندق گشت می زدند و به مردانی که برای نگهبانی گمارده بودند سرکشی می کردند. علی بن ابراهیم قمي ۱۸۶/۲ گوید: شب ها فرماندهی سپاه با امیرالمؤمنین بود.

پیامبر ۹ خیمه خود را در دامنه کوه سَلْع برپا کرد و عَباد بن بشر را به فرماندهی نگهبانان آن گمارد. خود حضرت نیز زره بر تن کرد و کلاه خود بر سر گذاشت و به دقت از خندق حفاظت می کرد و مرتب به نگهبانان و مجاهدان سرکشی می نمود. مشرکان پیوسته در صدد بودند تا از جاهای باریک و تنگ خندق عبور کرده و به قلب سپاه اسلام حمله ور شوند ولی هر بار با مقاومت سرسخت نگهبانان مسلمان روبه رو می گشتند.

فرماندهان و رؤسای مشرکان به نوبت به معرکه می آمدند. گاهی پراکنده و گاهی با هم در اطراف خندق اسب می تاختند، همه آنان یک هدف داشتند و به یک جا می خواستند حمله کنند و آن هم خیمه پیامبر بود. در یکی از روزها حَبَّان بن عَرَفَة تیری به دست سعد بن معاذ زد، چون زره او کوتاه بود تیر به دستش اصابت کرد و پس از چند ماه شهید شد.

## فارس یلیل

مسلمانان هم چنان در محاصره دشمن بودند ولی نبرد شدیدی بین آنان رخ نداد تا آن که به روایت واقدی ۴۷۰/۲ یک روز عده‌ای از پهلوانان قریش تصمیم گرفتند دسته‌جمعی حمله کنند. از این رو در جستجوی تنگنایی برآمدند. عمرو بن عبْدُوْد، عِکْرَمَة بن ابی جهل، هُبیره بن ابی وهب و ضِرار بن خطاب اسب‌های خود را تاختند و از تنگنایی عبور کردند. عمرو نخستین کسی بود که از خندق عبور کرد.

به روایت طبرسی ۹۱/ پهلوانان قریش مابین خندق و کوه سَلْع به جولان درآمدند. علی بن ابی‌طالب با گروهی از مسلمانان راه عبور از خندق را مسدود کردند. عمرو بن عبْدُوْد که از پهلوانان نامدار عرب به‌شمار می‌آمد و با صدها نفر برابر بود پیوسته هم‌اورد می‌طلبید.

به روایت قمی ۱۸۳/۲ و عیون التواریخ ۲۰۰/۱ امیرالمؤمنین برخاست و گفت: «ای رسول خدا! من با او مبارزه می‌کنم». حضرت دستور داد بنشینند. عمرو دوباره مبارز طلبید ولی ترس و وحشت چنان بر سر مسلمانان سایه افکنده بود که نفس در سینه‌ها حبس شده، سرها به گریبان فرو رفته و سکوت محض آنان را فرا گرفته بود. علی ۷ برای بار دوم برخاست و اعلام آمادگی کرد و این بار نیز پیامبر به او دستور داد بنشینند. عمرو اسب خود را پس و پیش تاخت و وقتی دید کسی پاسخ او را نمی‌دهد عربده مستانه سر داد:

وَلَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ النَّدَاءِ      بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ

وَوَقَفْتُ مَذْجَبِنَ الشُّجَاعِ      مَوْقِفَ الْقَرْنِ الْمُنَاجِزِ

همانا صدایم گرفت از بس فریاد زدم آیا در بینشان مبارزی هست و من در جایگاهی از مبارزه ایستاده‌ام که قهرمانان سخت به وحشت می‌افتند!

قمی ۱۸۲/۲ گوید: امیرالمؤمنین ۷ برخاست و از رسول خدا ۹ اجازه رفتن به میدان خواست. حضرت فرمود: «نزدیک من بیا». چون نزدیک رفت عمامه از سر خویش برداشت و بر سر وی نهاد و شمشیر خود، ذوالفقار را نیز به او داد. سپس دست به دعا برداشت و فرمود: «خدایا او را بر دشمن یاری فرما» و از خدا خواست تا وی را از هر جهت محافظت فرماید. آن‌گاه به نقل طبرسی ۱۹۴/ و ابن ابی‌الحدید ۳۶۱/۱۳ سخن مهم و تاریخی خود را درباره عظمت و اهمیت این نبرد چنین بیان داشت: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلُّهُ إِلَى الشِّرْكِ كُلِّهِ» تمامی ایمان در برابر تمامی کفر آشکار شد. ابن ابی‌الحدید ۶۳/۱۹ گوید: علی ۷ هنگامی که نزدیک عمرو رسید پاسخ رجز او را چنین داد:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَتَا      كَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عاجِزٍ

ذُو نِيَّةٍ وَ بَصِيرَةٍ      يَرْجُو بِذَلِكَ نَجَاةً فَإِنَّ

شتاب مکن که همانا پاسخ‌دهنده بانگ تو با قدرت تمام به سویت آمد، کسی که دارای هدف و بینش است و از این نبرد امید رستگاری دارد.

### تزلزل عمرو

به روایت قمی ۱۸۴/۲ عمرو که در جاهلیت با ابوطالب دوست بود پرسید: تو کیستی؟ فرمود: «علی پسر ابوطالب». عمرو گفت: آری، همانا پدرت همنشین و دوست من بود. باز گرد که من دوست ندارم تو را بکشم. حضرت فرمود: «ولی من دوست دارم تو را بکشم». عمرو گفت: برادرزاده من مایل نیستم مرد بزرگواری مانند تو را به قتل برسانم. باز گرد که برایت بهتر است. ابن ابی‌الحدید ۶۴/۱۹ می‌نویسد: استاد ما ابوالخیر مصدق بن شیب نحوی می‌گفت: به خدا سوگند پیشنهاد بازگشت برای زنده ماندن علی<sup>۷</sup> نبود بلکه از ترس بود، زیرا او از کشته‌های علی در بدر و احد اطلاع داشت و می‌دانست که اگر با وی به نبرد برخیزد همانا کشته خواهد شد. چون خجالت می‌کشید ترس خود را اظهار کند چنین گفت و هر آینه دروغ می‌گفت. امیرالمؤمنین فرمود: «ای عمرو تو در جاهلیت می‌گفته‌ای اگر کسی سه خواسته از تو داشته باشد تمامی و یا یکی از آن‌ها را می‌پذیری» گفت: آری. حضرت از او خواست مسلمان شود، نپذیرفت. به او گفت جنگ را ترک کند و به مکه باز گردد، قبول نکرد.

سرانجام به او پیشنهاد کرد پیاده به جنگ بپردازد، این را پذیرفت و اسب خود را پی کرد و یا به قولی به صورت آن زد و به کناری راند. آن‌گاه به پیکار پرداختند، غبار غلیظی برخاست به طوری که از چشم‌ها پنهان شدند. عمرو با شمشیر آخته حمله‌ور شد، حضرت در پناه سپر به استقبال او رفت. عمرو ضربتی زد سپر شکافته شد و بر سر آن بزرگوار اصابت نمود. حضرت بی‌درنگ ضربتی بر شانه عمرو زد که او را نقش بر زمین کرد. از حذیفه نقل شده که زره عمرو کوتاه بود امیرالمؤمنین با شمشیر پاهایش را قطع کرد و او از قفا به زمین افتاد. ابن‌شهر آشوب در مناقب ۱۱۵/۲ گوید: چون علی<sup>۷</sup> روی سینه عمرو نشست تا سرش را جدا کند او به مادر حضرت دشنام داد و آب دهان به صورتش افکند. حضرت خشمناک شد و از بیم آن‌که مبادا او را برای انتقام خویش بکشد برخاست و وی را رها کرد، بعد که خشمش فروکش کرد سر عمرو را برای رضای خدا از بدن جدا کرد.

به روایت شیخ مفید ۵۵/ امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> سر عمرو را جدا کرد و با خود آورد مقابل رسول خدا گذاشت. در این لحظه پیامبر ارزش و عظمت کار آن حضرت را بیان کرد و برای همیشه جاودانه ساخت، به نقل تاریخ بغداد ۱۹/۱۲، مستدرک حاکم ۳۲/۳ و مجمع البیان ۳۴۳/۸ فرمود:

«لَضَرْبَةِ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخُنْدُقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ النَّقْلَيْنِ».

هر آینه ضربت علی در روز خندق برتر از عبادت جن و انس است.

شیخ مفید ۵۶/ و ابن ابی‌الحدید ۶۲/۱۹ روایت کرده‌اند که پس از کشته شدن عمرو، پیامبر<sup>۹</sup> فرمود:

«الآن تَغْزُوهُمْ وَلَا يَغْزُونَا».

هم اینک ما به جنگ آنان می‌رویم و آنان دیگر به جنگ ما نمی‌آیند.

### قراردادی که امضا نشد

ابن اسحاق ۲۳۴/۳ و واقدي ۴۷۷/۲ نقل کرده‌اند که وقتی دوران محاصره طول کشید و مسلمانان دچار سختی شدند رسول خدا ۹ سران غطفان را خواست و با آنان قرارداد بست که یک سوم خرمای آن سال مدینه را بگیرند و با سپاه خود بازگشته و از جنگ با مسلمانان دست بکشند. هنوز قرارداد امضا نشده بود حضرت با سعد بن معاذ و سعد بن عبادہ مشورت کرد. آنان گفتند: ای رسول خدا! اگر این دستور آسمانی است که حتماً اجرا کنید و اگر دستور آسمانی نیست ولی خودتان بدان مایل هستید باز هم اجرا کنید که ما گوش به فرمانیم و اما اگر مشورت می‌فرمایید پس برای آنان نزد ما جز شمشیر چیز دیگری نیست. پیامبر ۹ به سعد بن معاذ دستور داد نامه را پاره کند و او با آب دهان نوشته‌ها را محو نمود و سپس آن را پاره کرد.

برخی از محققان معاصر در صحت این مطلب به این گونه تردید کرده و مسائلی را در استبعاد آن ذکر نموده‌اند. به نظر می‌رسد اصل داستان صحیح است ولی به گونه‌ای دیگر و آن این که درخواست این مطلب از سوی قبیله غطفان بوده است نه از جانب پیغمبر. واقدي ۴۸۳/۲ نقل می‌کند که زبیر بن باطا در ضمن سخنان خود که تفاوت موقعیت بنی‌قریظه را با قریش بیان می‌داشت گفت: غطفان از محمد خواسته‌اند که مقداری از محصول خرمای اوسیان را به آنان بدهد تا برگردند و محمد نپذیرفته و گفته است فقط شمشیر بین ما حکمفرماست. با توجه به این که قبیله غطفان به گدایان عرب معروف بودند و در شدت فقر و تنگدستی به سر می‌بردند به احتمال زیاد درخواست قسمتی از خرمای مدینه از سوی خود آنان بوده است.

### ماجرای نعیم بن مسعود

به روایت ابن اسحاق ۲۴۰/۳ و واقدي ۴۸۰/۲ نعیم بن مسعود اشجعی از قبیله غطفان که همراه آنان به جنگ مسلمانان آمده بود، گفته است بین نماز مغرب و عشا نزد پیامبر رفتم و گفتم: ای رسول خدا، من اسلام آورده‌ام ولی قبیله‌ام از اسلام من بی‌خبرند، هر چه می‌خواهی به من دستور ده. پیامبر فرمود: «تا می‌توانی دشمن را خوار و پراکنده ساز». از آن جا نزد بنی‌قریظه که در جاهلیت ندیمشان بودم رفتم و گفتم ای بنی‌قریظه دوستی و صمیمیت مرا با خویش می‌دانید. قریش و غطفان مانند شما نیستند، اگر پیروز نشوند به سرزمین خود باز می‌گردند و شما را با محمد رها می‌کنند و شما هم به تنهایی قدرت مقاومت با او را ندارید. پس در جنگ با آنان همراه نشوید مگر آن که گروهی از اشراف و بزرگان آنان را گروگان بگیرید.

سپس نزد قریش آمد و به ابوسفیان و بزرگان قریش گفت از دوستی من با خود و مخالفت من با محمد به خوبی آگاهید. بنی‌قریظه از پیمان‌شکنی با محمد پشیمان شده و شخصی را نزد او فرستاده و گفته‌اند ما هفتاد نفر از قریش و غطفان



می گیریم و به تو تسلیم می کنیم تا گردن بزنی و ما تا پایان جنگ همراه تو می جنگیم مشروط بر آن که بنی نضیر را بازگردانی. آن گاه نزد قبیله خود غطفان رفت و همین مطلب را به آنان گفت. ابوسفیان و رؤسای غطفان عکرمه بن ابی جهل را همراه چند نفر از قریش و غطفان غروب جمعه نزد بنی قریظه فرستادند. عکرمه به آنان گفت توقف ما طولانی و مراتع خشک شده است و چهارپایان در معرض هلاکت اند، آماده باشید فردا صبح همگی با این مرد بجنگیم. یهودیان گفتند: فردا شنبه است و ما روز شنبه جنگ نخواهیم کرد. وانگهی ما با محمد نمی جنگیم مگر آن که شما گروهی از مردان خود را به عنوان گروگان نزد ما بگذارید.

پذیرفتن این داستان بدین صورت مشکل است، محققان در صحت آن تشکیک و تردید کرده اند، چرا که عموماً راویان آن از قبیله اشجع و در نهایت خود نعیم بن مسعود است و او به گفته ابن دُرید در کتاب اشتقاق مردی سخن چین بوده است. آری، نعیم به بوقلمون صفتی و دروغگویی شهرت داشته است. او در جنگ بدر الموعد از طرف ابوسفیان مأمور شد در ازای گرفتن بیست شتر به مدینه بیاید و با دروغ پردازی و شایعه پراکنی مسلمانان را از جنگ با ابوسفیان ترسانده و منصرف سازد. لذا نعیم کسی نبود که به صداقت و راستگویی معروف و مورد اعتماد عرب باشد. آن هم در پذیرش اسرار بسیار خطیر و سرنوشت ساز نظامی. وانگهی چرا احدی به او ایراد نگرفت و وی را در مورد خیانت بزرگی که در حق قریش و قبیله خود روا داشت سرزنش و توبیخ نکرد.

برخی نیز اشکال کرده و گفته اند نعیم قبل از جنگ خندق مسلمان شده بود. اشکال دیگر این که اگر علت بازگشت قریش این بوده نباید حُیی بن اخطب نزد بنی قریظه می رفت و خود را تسلیم مرگ می کرد، چون بنی قریظه به وعده ای که به حُیی داده بودند که بر ضد پیامبر و مسلمانان بجنگند عمل نکردند و نیز باید هنگامی که کار بنی قریظه رو به وخامت گذاشت آنان را درباره ترک جنگ سرزنش می کرد.

همان گونه که گذشت مسأله گروگان و وثیقه گرفتن را واقدي ۴۸۶/۲ در یک نقل از ابو کعب قُرظی روایت می کند که در همان ابتدای کار بوده است. لذا وقتی عکرمه پرسید کدام گروگان؟ کعب گفت همانی که خودتان شرط کردید. گفت چه کسی شرط کرده است؟ گفت حُیی بن اخطب. به روایت قُرب الاسناد ۱۳۳/۱ امیرالمؤمنین ۷ فرمود: «به رسول خدا ۹۱ خبر رسید که بنی قریظه کسی را نزد ابوسفیان فرستاده و گفته اند هنگامی که شما با محمد برخورد کردید ما شما را کمک و یاری می کنیم. رسول خدا ۹۱ برخاست خطبه خواند و فرمود: همانا بنی قریظه کسی نزد ما فرستاده اند که وقتی ما با ابوسفیان به جنگ برخیزیم ما را کمک و یاری دهند. آن گاه این مطلب به ابوسفیان رسید و او گفت یهود خیانت کردند. سپس مسلمانان را رها کرد و رفت».

به هر حال هر چه بوده این مطلب مسلم است که اختلافی بین مشرکان و یهودیان رخ داده، حال علت آن چه بوده، به نظر می رسد که خود پیامبر در این کار نقش اساسی داشته است. گرچه نعیم نیز در این ماجرا بدون تأثیر نبوده است. اما این که علت اصلی بازگشت قریش تخلف بنی قریظه بوده به هیچ وجه صحیح نیست و در آینده از آن سخن خواهیم گفت.

## لشکریان خدا

واقدي ۴۸۸/۲ گوید: شب شنبه که فرا رسید خداوند باد و توفان سهمگینی را برانگیخت که همه اسباب و وسایل مشرکان را به هم ریخت و واژگون ساخت. حذیفه بن یمان گوید پیامبر ۹ در آن شب به پاخواست و تا یک سوم از شب گذشته نماز خواند. آن گاه رو به ما کرد و گفت: «کیست برخیزد و بنگرد این گروه چه کرده‌اند و سپس باز گردد؟». حذیفه گوید رسول خدا ۹ با این بیان بازگشتن او را تعهد کرد. با این حال کسی از شدت ترس و گرسنگی و سرما برنخواست. حضرت مرا فراخواند و چاره‌ای جز برخاستن نداشت. فرمود: «ای حذیفه برو میان این قوم ببین چه می‌کنند، به کاری هم دست زن تا نزد من باز گردی». حذیفه می‌گوید من به میان دشمن رفتم ابوسفیان برخاست و گفت از جاسوسان پرهیزید، هر کسی بنگرد همنشین او کیست؟ حذیفه گوید من دست مردی را که طرف چپم بود گرفتم و گفتم تو کیستی؟ گفت عمروعاص. دست مردی را نیز که در پهلوی دیگرم بود گرفتم و گفتم تو کیستی؟ گفت معاویه بن ابی سفیان. آن گاه ابوسفیان گفت ای قریش به خدا قسم این جا جای ماندن شما نیست، همانا اسبان و شتران ما هلاک شدند، بنی قریظه خلف وعده کردند و شدت توفان هم که می‌بینید چه بر سر ما آورده است. حرکت کنید که من هم حرکت می‌کنم.

سپس برخاست و به سبب شتابزدگی به شتر پای بسته خود سوار شد. عکرمه ابوسفیان را صدا زد و به او گفت تو سالار و فرمانده این قومی، این گونه می‌گریزی و مردم را رها می‌کنی؟ ابوسفیان شرمگین شد و شتر خود را خواباند و از آن پیاده شد. سپس به عمروعاص گفت من و تو ناچاریم با گروهی از سواران این جا در مقابل محمد و یارانش بمانیم تا سپاه بگذرد، زیرا از تعقیب دشمن در امان نیستیم. حذیفه به سوی غطفان رفت دید آنان نیز کوچیده‌اند. سپس به اردوگاه مسلمانان بازگشت. پیامبر در حال نماز خواندن بود، سلام نماز را که گفت حذیفه اخبار را به آن حضرت گزارش داد. رسول خدا ۹ و سپاه اسلام آن شب را در کنار خندق گذراندند و بامداد فردا دیگر هیچ کس از سپاه دشمن در کنار خندق نمانده بود. در این هنگام پیامبر اجازه داد مسلمانان به خانه‌های خود بروند و آنان با خرسندی تمام و با شتاب به خانه‌های شان رفتند.

در غزوه احزاب بنابر قول ابن اسحاق ۲۶۴/۳ و واقدي ۴۹۵/۲ شش نفر از مسلمانان و سه نفر از مشرکان کشته شدند. از شهدای بزرگ جنگ خندق سعد بن معاذ بود که نخست مجروح و بعد از چند ماه شهید شد. سعد در امور سیاسی و اجتماعی مدینه وزنه سنگینی به‌شمار می‌آمد و خدمات بزرگی به اسلام و رسول خدا ۹ کرد. او مردی مؤمن و متعهد و معتقد به مبانی اسلام و مطیع محض پیامبر بود.

مدت محاصره خندق را پانزده، بیست، بیست و پنج، سی و چهل روز و غیر آن هم گفته‌اند. واقدي ۴۹۱/۲ گوید: قول صحیح‌تر نزد ما پانزده روز است، در شعر ضرار بن خطاب یک ماه و در شعر ابن زبَعر<sup>۱</sup> چهل روز آمده است.

## جنگ احزاب در منظر قرآن

خداوند در سوره احزاب که به سبب همین جنگ احزاب نامیده شد، به پاره‌ای از مسائل این جنگ پرداخته است. از آیه نهم به بعد می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به یاد آورید نعمت خدا را هنگامی که لشکریانی به سوی شما آمدند. آن گاه بر سر ایشان باد و لشکریانی که نمی‌دیدید فرستادیم و خداوند به آن چه انجام می‌دهید بیناست».

بعد با اشاره به هجوم همه جانبه سپاه شرک از بیرون و پایین مدینه و بنی قریظه از داخل و بالای مدینه و این که مسلمانان سخت به وحشت افتادند و نزدیک بود که قالب تهی کنند می‌گوید: «آن هنگامی که از سمت بالا و پایین بر سر شما فرود آمدند و آن گاه که دیدگان خیره گشت و جان‌ها به گلوگاه رسید و به خدا گمان‌های نادرست می‌بردید». سپس با توجه به این که این جنگ امتحان الهی بود می‌فرماید: «در آن جا بود که مؤمنان در معرض امتحان قرار گرفتند و سخت تکان خوردند».

بعد به نفاق منافقان و کارشکنی آنان می‌پردازد و از آنان حکایت می‌کند که گفتند خدا و رسولش ما را فریب دادند و بعد از مؤمنان تمجید می‌کند که وقتی احزاب را دیدند گفتند این همان است که خدا و رسولش به ما وعده دادند، خدا و رسول او راست گفته‌اند و بر ایمان و تسلیمشان افزوده شد.

### علل هزیمت سپاه شرک

جنگ خندق از جنگ‌های بسیار بزرگ و وحشتناک بود. مشرکان با بسیج تمامی قبایل هم‌پیمان خود یقین داشتند که رسول خدا را به قتل می‌رسانند و مدینه را ویران می‌کنند. اگر کمک‌ها و امدادهای الهی نبود از نظر نظامی این گمان چندان هم بعید به نظر نمی‌رسید. آنان مدینه را به طور کامل محاصره و ارتباط آن را با خارج قطع کردند و اگر این محاصره طول می‌کشید مسلمانان با مشکلات فراوان روبه‌رو می‌گردیدند. مدینه همانند جزیره‌ای درآمده بود که ارتباط آن با خارج قطع شده باشد و شبانه‌روز توفان آن را به غرق شدن تهدید کند.

با وجود این که از دیدگاه نظامی شکستی برای قریش متصور نبود، چگونه شد که آنان بدون رسیدن به کوچک‌ترین اهداف خود مدینه را ترک کردند؟ در ارزیابی علل شکست و هزیمت سپاه ده‌هزار نفری احزاب نخست باید از خندق سخن گفت، چرا که نخستین و بزرگ‌ترین عاملی که جلو سپاه بزرگ و ویرانگر قریش و غطفان را گرفت همانا وجود خندق بود. به روایت ابن اسحاق ۲۶۷/۳ یکی از مشرکان درباره نقش خندق سروده است:

فَلَوْلَا خَنْدَقٌ كَانُوا لَدَيْهِ لَدَمَرْنَا عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

اگر نبود خندقی که به آن پناه برده بودند همه آنان را نابود می‌کردیم.  
به نقل ابن اسحاق ۲۶۹/۳ عبدالله بن زبَعْرَی نیز گفته است:

### لَوْلَا الْخَنَاقُ غَادَرُوا مِنْ جَمْعِهِمْ قَتْلَى لَطِيرٍ سُعْبٍ وَ ذُنَاب

اگر خندق‌ها نبود کشته‌های زیادی از جمع خود برای پرندگان و گرگان گرسنه برجای می‌گذاشتند. ابوسفیان فرمانده کل سپاه شرک نیز در نامه‌ای به رسول خدا علت عدم پیروزی خود را وجود خندق بیان کرد. لذا سخن مؤلف دولة الرسول في المدينة ۲۵۲/ که گفته قریش به طور جدی نخواست بجنگد والا عبور از موانع ممکن بود، صحیح به نظر نمی‌رسد.

علت و عامل بعدی در هزیمت سپاه قریش کشته شدن پهلوان نامدار آنان عمرو بن عبدود بود. خداوند در آیه بیست و پنج سوره احزاب می‌فرماید: (وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ). قمی در تفسیر ۱۸۹/۲ و حَسْكَانِي در شواهد التنزیل ۳/۲ گفته‌اند: مقصود خداوند این است که به وسیله علی ۷ مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز ساخت. به روایت شیخ صدوق در خصال ۳۶۸/ امیرالمؤمنین در این باره فرموده است: «قهرمان عرب و قریش در آن روز عمرو بن عبدود بود که مانند شتر مست فریاد می‌کشید و مبارز می‌طلبید، هیچ کس به مبارزه او اقدام نکرد. خداوند عزوجل او را به دست من کشت در حالی که عرب را عقیده این بود که هیچ پهلوانی با عمرو برابری نتواند کرد. خداوند قریش و عرب را به سبب این قتل که من در بینشان انجام دادم شکست داد».

جابر بن عبدالله انصاری که از نزدیک صحنه را مشاهده می‌کرده گفته است همان گونه که داود باعث شکست سپاه جالوت گشت علی نیز باعث شکست سپاه شرک شد. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۷/۵ تصریح دارد به این که علت هزیمت سپاه قریش کشته شدن عمرو بن عبدود بوده است. آری، با این که قتل عمرو بسیار خطیر و سرنوشت‌ساز بود و مسیر تاریخ را به نفع اسلام تغییر داد و قریش را برای همیشه ذلیل و مسلمانان را عزیز کرد ولی آن گونه که شایسته و حق آن است مطرح نشده است.

در مرحله بعد طوفان نیز عرصه را بر مشرکان تنگ کرد و تمام تدارکات، پشتیبانی، بار و بنه و هستی آنان را برهم ریخت و نظم و اساس کارشان را دگرگون ساخت. ابوسفیان در توجیه و تعلیل فرمان خود به عقب‌نشینی و بازگشت به مکه گفت: می‌بینید که شدت طوفان با ما چه می‌کند، نه دیگی بر جایش قرار می‌گیرد، نه آتشی روشن می‌ماند و نه خیمه‌ای بر پای می‌ایستد. قرآن در آیه نه سوره احزاب می‌فرماید ما بر سر آنان تندباد فرستادیم. به نقل ابن اسحاق ۳۶۸/۳ کعب بن مالک درباره نقش طوفان در شکست سپاه شرک سروده است.

### بَرِيحٍ عَاصِفٍ هَبَّتْ عَلَيْكُمْ فُكُنْتُمْ تَحْتَهَا مُتَكَمِّهِينَ

با طوفان شدیدی که بر شما وزید و شما در زیر آن همچون کور مادرزاد بودید. به روایت ابن اسحاق ۲۷۰/۳ حسان بن ثابت نیز گفته است:

### بِهُبُوبٍ مُعْصِفَةٍ تُفَرِّقُ جَمْعَهُمْ وَ جُنُودَ رَبِّكَ سَيِّدِ الْأَرْبَابِ

با وزیدن بادهای شدید جمعشان را پراکنده کرد و لشکریان پروردگارت که سرور پروردگارهاست. از دیگر عوامل و علل شکست قریش خشکسالی و کمبود علوفه برای شتران و اسبان آنان بود. به همین لحاظ از بنی قریظه درخواست علوفه کردند. ابوسفیان و عکرمه به این مطلب تصریح نمودند. علت دیگر شکست سپاه شرک اختلاف بین آنان و یهود بنی قریظه بود که ابوسفیان به این نیز اشاره کرد. اما این که این عامل بسیار مهم شمرده شده و برخی گفته‌اند سبب فرار قریش فقط حيله نعيم بود گویا به این لحاظ بوده که قتل عمرو بن عبدود کم‌رنگ شود و از عظمت آن کاسته گردد و الا پرواضح است که جدا شدن یک گروه چند صد نفری از بدنه سپاه ده هزار نفری چندان ضربه‌ای بر آن وارد نمی‌کند، حتی اگر موقعیت سوق الجیشی آن گروه اقلیت مهم و خطیر باشد. این نیز روشن است که بنی قریظه توان ایجاد رعب و وحشت و ناامن کردن داخل مدینه و در نهایت به خطر انداختن جان زنان و کودکان را داشته‌اند ولی به هیچ وجه توان مقابله با مسلمانان و شکست آنان را نداشتند.

### جنگ احزاب پایان اقتدار قریش

ابوسفیان می‌خواست از رشد و گسترش دین خدا و حکومت پیامبر ۹ جلوگیری کند و به سلطه بی‌معارض قریش در حجاز تداوم بخشد و موقعیت ریاست خود را که به سبب عدم حضورش در بدرالموعده دچار ضعف شده بود سر و سامان بخشد. به این سبب با به کار گرفتن تمام توان خود سپاه عظیم ده هزار نفری احزاب را بسیج نمود. او مطمئن بود که در پناه چنین سپاهی می‌تواند پیامبر را بکشد و مدینه را ویران کند. با این حال جز این که مدتی مسلمانان را محاصره و اذیت کرد کار دیگری نتوانست انجام دهد و سرانجام با پذیرش شکست سرافکننده به مکه بازگشت. در واقع پایان جنگ احزاب به سود مسلمانان و به ضرر مشرکان تمام شد. موقعیت رهبری ابوسفیان در نظر مردم مکه متزلزل گشت و حیثیت و عظمت قریش در بین قبایل درهم شکست و بسیاری از عرب‌های حجاز متوجه شدند که نیروی خارق‌العاده‌ای مسلمانان را یاری می‌دهد. بی‌شک این آخرین تلاش و کوشش طاقت‌فرسایی بود که مشرکان برای نابودی اسلام به کار گرفتند، ولی به اهداف خود نرسیده و دست خالی مدینه را ترک کردند. از این به بعد بود که دیگر ستاره بخت و اقتدار قریش رو به افول گرایید. در مقابل حضور مقتدرانه سپاه اسلام در بسیاری از مناطق حجاز توانمندی بی‌بدیل اسلام را به منصف ظهور گذاشت و این قدرت تا آنجا پیش رفت که سرانجام مکه نیز در برابر آن سر فرود آورد و سقوط کرد.

### جنگ بنی قریظه

جنگ بنی قریظه در حقیقت بخش پایانی جنگ خندق است، به این بیان که بنی قریظه نیز قسمتی از سپاه احزاب به‌شمار می‌رفتند که در داخل مدینه بر ضد مسلمانان تحرکاتی را شروع کرده بودند. چون مشرکان از جنگ خندق به مکه بازگشتند بنی قریظه به شدت ترسیدند و گفتند محمد به جنگ ما خواهد آمد. حُئی بن اخطب نیز پس از بازگشت قریش و غطفان برای آن که به عهدش با کعب بن اسد عمل کند به قلعه بنی قریظه رفت و همراه آنان بود. برای همه

روشن بود که خیانت بسیار بزرگ بنی قریظه و بیعت شکنی آنان به هیچ وجه قابل عفو و اغماض نبود و خیانت آنان به مراتب از خیانت بنی قینقاع و بنی نضیر بدتر و بزرگ تر بود. از این رو خود آنان هم امیدی به زنده بودن نداشتند و مجازات جرم خود را قتل می دانستند.

واقدي ۴۹۶/۲ گوید: روز بیست و چهارم ذی القعدة سال پنجم هجرت مسلمانان از اطراف خندق به مدینه باز گشتند. جبرئیل نزد پیامبر ۹ آمد و گفت خداوند تو را امر می کند که رهسپار دیار بنی قریظه شوی و هم اکنون من بر سر ایشان می روم و در قلعه های شان زلزله می افکنم. رسول خدا بلال را فرمود تا در میان مردم اعلام کند هر کس فرمانبردار خدا و رسول اوست باید نماز عصر را جز در بنی قریظه نخواند.

آن گاه پرچم را که هم چنان به حالت خود باقی و پس از بازگشت از خندق باز نشده بود به دست علی ۷ سپرد و او را همراه سی نفر از خزرج به سوی بنی قریظه گسیل داشت. به روایت شلیخ مفید ۵/۸۱ امیر المؤمنین ۷ فرمود: «مردم نزد من جمع شدند و من حرکت کردم تا نزدیک دیوارهای شان رسیدم، یهودیان بالای پشت بام ها آمدند و چون مرا دیدند یکی از آنان فریاد زد: قاتل عمرو به سراغتان آمد، سپس شروع کردند به رسول خدا ناسزا گفتن».

به روایت ابن اسحاق ۲۴۵/۳ امیر المؤمنین پس از شنیدن کلمات زشت یهودیان به سوی رسول خدا آمد، در بین راه به حضرت برخورد و عرض کرد: «ای رسول خدا به این پلیدها نزدیک نشوید. فرمود: برای چه؟ گمان می کنم از آنان درباره من سخن ناروایی شنیده ای؟ عرض کرد: آری. فرمود: اگر مرا ببینند از این سخنان نمی گویند».

خاتم پیامبران که چشمه جوشان رحمت برای تشنگان عدالت بود، ابتدا کوشید تا از مجازات و کشتن یهودیان جنایتکار بنی قریظه نیز درگذرد و سابقه سوء آنان را نادیده بگیرد ولی این بار نیز یهودیان با لجajt و عناد تمام، با آن که راه حق برای شان روشن بود راه ضلالت و نابودی را برگزیدند! عبدالرزاق در المصنّف ۳۷۰/۵ و ابونعیم در دلائل النبوه ۵۰۵/ گفته اند: رسول خدا ابتدا یهودیان را به پذیرش اسلام دعوت کرد اما آنان نپذیرفتند و به ناچار محاصره ادامه پیدا کرد و هر دو گروه به سوی یکدیگر تیراندازی می کردند.

### درخواست مذاکره

بنی قریظه مدتی در محاصره به سر بردند و از سوی مسلمانان به آنان تیراندازی می شد. واقدي ۵۰۱/۲ گوید: یهودیان ناچار جنگ را رها کرده و به پیامبر پیشنهاد مذاکره دادند. پیامبر پذیرفت، بنی قریظه نباش بن قیس را برای مذاکره فرستادند، او ساعتی با آن حضرت مذاکره کرد و برای فرار از مجازات حق و شمشیر عدالت و نیز توطئه و فتنه گری در آینده همچون یهودیان بنی نضیر، گفت ما به همان گونه که بنی نضیر تسلیم شدند تسلیم می شویم. اموال و سلاح ما از شما باشد، خون ما محفوظ بماند و ما با زنان و کودکان از شهر بیرون برویم و از اموال فقط به اندازه بار شتری غیر از سلاح از آن ما باشد. رسول خدا نپذیرفت. نباش گفت: ما به همان بار شتر هم احتیاج نداریم. پیامبر فرمود: «نه، مگر آن که تسلیم فرمان من شوید». نباش نزد یاران خود بازگشت و حاصل گفتگوی خود را به اطلاع آنان رساند.

به نقل ابن اسحاق 246/3 و واقدي ۵۰۲/۲ در این هنگام کعب بن اسد رو به بنی قریظه کرد و گفت: ای گروه یهود می بینید که چه بر سرتان آمده است. اکنون سه کار را به شما پیشنهاد می کنم؛ از این مرد پیروی کنیم به خدا سوگند شما می دانید محمد فرستاده خداست، در این صورت بر جان و مال و فرزندان و زنان ایمن خواهید بود. گفتند ما هرگز دست از تورات بر نمی داریم. گفت پس بیایید فرزندان و زنانمان را بکشیم و آن گاه بدون آن که نگران بازماندگان خود باشیم با شمشیرهای آخته بر محمد و یاران وی حمله کنیم. گفتند این بیچارگان چه گناهی دارند، زندگی بعد از ایشان چه ارزشی خواهد داشت! کعب گفت فقط یک راه دیگر مانده است و آن این که امشب شب شنبه است محمد و یارانش از حمله ما آسوده خاطرنند، بر ایشان حمله بریم. گفتند می گویی شنبه خود را تباه سازیم، تو که می دانی از این کار چه بر سر ما آمده است.

### لغزش ابولبابه

واقدي ۵۰۵/۲ گوید: چون کار بر یهودیان سخت شد و خداوند رعب و وحشت بر دلشان افکند از رسول خدا<sup>۹</sup> خواستند تا ابولبابه بن عبدالمندر را که از هم پیمانان بنی قریظه بود، نزد آنان بفرستد تا در کار خود با وی مشورت کنند. پیامبر<sup>۹</sup>، ابولبابه را نزد ایشان فرستاد. یهودیان چون او را دیدند شروع کردند به گریه و زاری. کعب به ابولبابه گفت: آیا به حکم محمد تن در دهیم و تسلیم شویم؟ گفت: آری و با اشاره به گلوی خود فهماند که آنان را سر می برد! این کار ابولبابه افشای اسرار نظامی بود و کار تسلیم بنی قریظه را با مشکل روبه رو می کرد و به تأخیر می انداخت. خود او نیز به سرعت متوجه اشتباه بزرگ خود شد و دانست که این امر را خداوند از پیامبرش پوشیده نمی دارد. ابولبابه گوید هنوز گامی برنداشته بودم که ناگهان متوجه شدم به خدا و رسول او خیانت کرده ام، از راه دیگری از پشت قلعه ها به مسجد النبی آمدم و خودم را به ستون بستم و گفتم از این جا نخواهم رفت تا خدا توبه ام را قبول کند. او هفت و یا به روایتی پانزده شبانه روز کنار ستون مسجد به سر برد تا آن که توبه اش پذیرفته شد و رسول خدا پس از نماز صبح او را از ستون باز کرد. سهیلی در الرّوضُ الأئف ۲۲۸/۶ از امام زین العابدین<sup>۷</sup> نقل می کند که حضرت فاطمه<sup>۳</sup> آمد تا طناب ابولبابه را باز کند ولی او گفت سوگند یاد کرده ام جز رسول خدا فرد دیگری مرا باز نکند. پیامبر<sup>۹</sup> که آمد بند او را بگشاید فرمود:

«فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي».

فاطمه پاره تن من است.

یعنی اگر او هم باز می کرد به سوگند خود وفا کرده بودی. سهیلی گوید این حدیث دلالت دارد بر این که کسی که فاطمه را سب کند همانا کافر شده است و کسی که به او درود بفرستد بر پدر وی درود فرستاده است.

### اسارت بنی قریظه و حکم سعد

به روایت ابن هشام در سیره ۲۵۱/۳ یک روز علی بن ابی طالب در هنگام محاصره بنی قریظه فریاد زد: «ای سپاه ایمان! آن گاه او و زیر بن عوام حمله کردند. علی گفت: «به خدا قسم یا همان چیزی را که حمزه چشید می چشم یا قلعه ایشان را می گشایم». سپس یهودیان گفتند: ای محمد به حکم سعد بن معاذ تسلیم می شویم. ابن عبدالبر اندلسی در الدرر ۱۷۹ می نویسد: در شبی که فردای آن بنی قریظه تسلیم حکم رسول خدا شدند گروهی از یهودیان از قلعه های شان خارج و مسلمان شدند و جان و مال خود را حفظ کردند.

به روایت واقدي ۵۰۹/۲ به دستور حضرت اسیران بنی قریظه را به ریسمان بستند و کالاهای شان را ضبط کردند. یک هزار و پانصد شمشیر، سیصد زره، دو هزار نیزه و یک هزار و پانصد سپر فلزی و چرمی و مقدار زیادی لباس و ظرف و اثاث وجود داشت. تعداد زیادی نیز خم می بود که شراب آنها را به زمین ریختند و نابود کردند. هم چنین تعدادی شتران آبکش و نیز دام به دست آمد.

اوسیان نزد رسول خدا آمدند و تقاضا کردند تا همان گونه که بنی قینقاع را به خزرجیان و عبدالله بن اُبی بخشید بنی قریظه را نیز به اوسیان ببخشد. وقتی اصرار کردند حضرت فرمود: «اگر حکم درباره ایشان را به مردی از شما واگذارم خشنود خواهید شد؟». گفتند: آری. فرمود: «حکم کردن در این باره را به سعد بن معاذ واگذار کردم». پس از آن که سعد حاضر شد گفت: من حکم می کنم مردانشان کشته، اموالشان قسمت و فرزندان و زنانشان اسیر شوند. پیامبر ۹ فرمود:

**«لَقَدْ حَكَمْتَ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أَرْقَعَةٍ».**

همانا حکمی کردی که خداوند از فراز هفت آسمان حکم کرده بود.

آن گاه یهودیان بنی قریظه به سزای خیانت و جنایت خود رسیدند. تعداد آنها را از چهارصد تا نهصد نفر گفته اند. با توجه به این که تعداد زنان و فرزندان آنان را هزار نفر گفته اند چهار صد نفر صحیح تر به نظر می رسد. در این جنگ از مسلمانان یک نفر به نام خَلَاد بن سُوَيْد انصاری شهید شد. زنی از یهودیان با انداختن سنگ آسیا او را کشت. واقدي ۵۲۴/۲ گوید: مجموع اسیران از زن و بچه هزار نفر بودند. پیامبر دستور داد در تقسیم و نیز فروش بین کودکان و مادرانشان جدایی نیفتد. اگر مادری دارای فرزند کوچک بود او را همراه فرزندش به مشرکان عرب، یهودیان مدینه و تیماء و خیبر می فروختند ولی اگر کودک نابالغی بی مادر بود او را فقط به مسلمانان می فروختند.

آیات بیست و شش و بیست و هفت سوره احزاب درباره جنگ بنی قریظه نازل شد. خداوند در آن دو آیه می فرماید: «کسانی از اهل کتاب را که از مشرکان حمایت کرده بودند از قلعه های شان فرود آورد و در دل هاشان هراس افکند. گروهی را می کشید و گروهی را اسیر می کردید و زمین و دیار و اموالشان را و نیز سرزمینی را که بر آن گام نهاده بودید نصیب شما ساخت و خدا بر هر چیز تواناست».



بدین سان مدینه از لوٲ یهودیان پاک شد و قریش متحد بسیار خوبی را از دست داد و حکومت رسول خدا ۹۱ از خطر بسیار بزرگی رهایی یافت. اعدام دسته جمعی یهودیان بنی قریظه را سیره نویسان، مورخان و مفسران متقدم و متأخر نوشته اند و بین آنان مشهور و معروف بوده و بر آن اجماع دارند ولی برخی از نویسندگان معاصر در صحت آن تشکیک و بدون ارائه دلیل معتبر قضیه را انکار کرده اند. نگارنده این موضوع را در کتاب فریادی به بلندای تاریخ عنوان کرده و پاسخ شبهات آن را به تفصیل داده است.

### دوران تثبیت قدرت

گرچه در ابتدای جنگ خندق خارج نشدن رسول خدا از مدینه برای نبرد و سنگر گرفتن در پشت خندق نوعی ضعف و عقب نشینی تلقی می شد. اما با زمینگیر شدن سپاه شرک در آن سوی خندق و بازگشت بدون نتیجه مشرکان سرانجام کتاب پیروزی به نفع سپاه اسلام ورق خورد و آوازه آن به سراسر جزیره العرب رسید. در فاصله بین جنگ احزاب و صلح حدیبیه که می توان آن را مرحله تثبیت قدرت اسلام نامید برای رسول خدا ۹۱ دو موضوع از اهمیت بیشتری برخوردار بود؛ یکی زمینه سازی برای پذیرش اسلام و دیگری ایجاد امنیت و جلوگیری از تعرضات و غارت و چپاول اعراب بیابانگرد.

برای تحقق بخشیدن به این اهداف به ناچار باید اعراب شرور و متجاوز سرکوب می شدند. اعراب بدوی و قبایل بیابانگرد حجاز از فهم، فرهنگ و مسائل الهی و انسانی بویی نبرده بودند و جز به یک لقمه نان و دانه ای خرما به چیز دیگری نمی اندیشیدند و حاضر بودند برای به دست آوردن آن به هر جنایتی دست بزنند. اینان فقط یک زبان می فهمیدند و آن زبان زور بود و بس، جز در مقابل زور و قدرت در برابر هیچ چیز دیگری تسلیم نمی شدند. این گروه باید در مقابل قدرت مرکزی مدینه سر تسلیم فرود می آوردند و دست از تجاوز و ناامن ساختن مناطق و راه ها برمی داشتند. از این رو بعد از جنگ خندق تا صلح حدیبیه بیشتر اهتمام حضرت صرف جلوگیری از تجاوزات اعراب و سرکوبی آنان شد. هم اکنون به تعدادی از غزوات و سرایابی که به این منظور انجام شد اشاره می شود.

### خلاصه درس

جنگ احزاب (خندق): عدم حضور قریش در سرزمین بدر و تخلف ابوسفیان از وعده خویش، موقعیت قریش را متزلزل ساخت. لذا سران قریش تصمیم گرفتند این مشکل بزرگ را به هر نوع که شده حل کنند. بنابراین برای جنگ با حضرت به جمع آوری اموال پرداختند. از دیگر سوی یهودیان اخراجی بنی نضیر با سران یهود خیبر تجمع و توطئه جنگ بر ضد مسلمانان را طراحی کردند. سوارانی از قبیله خزاعه چهار روزه خود را به مدینه رساندند و رسول خدا ۹۱ را از حرکت سپاه بزرگ قریش مطلع ساختند. حضرت یاران خود را از حمله قریب الوقوع قریش باخبر ساخت و آنان را

موعظه کرد و فرمود اگر شکیبایی و پرهیزکاری کنند، آن گاه درباره جنگ به مشورت پرداخت و از آنان پرسید برای پیکار با دشمن به بیرون مدینه بروند یا در مدینه بمانند؟

مسلمانان نظر سلمان مبنی بر حفر خندق را پسندیدند و بیشتر مایل بودند که در داخل مدینه بمانند. پیامبر سوار اسب شد و همراه تنی چند از اصحاب برای تعیین مکان حفر خندق و اردوگاه سپاه به بیرون مدینه رفت. چون رسول خدا<sup>۹</sup> از حفر خندق فراغت یافت سپاهیان شرک متشکل از احزاب مختلف عرب به نزدیک مدینه رسیدند. حُیی بن اخطَب که از سران اخراجی بنی نضیر بود به تحریک ابوسفیان نزد کعب بن اسد رئیس بنی قریظه رفت و از او خواست تا پیمان خود را با محمد نقض کند. رسول خدا<sup>۹</sup> پس از آگاهی از پیمان شکنی بنی قریظه ابتدا زیبر را فرستاد تا خبری بیاورد. به این صورت خبر پیمان شکنی یهودیان در بین مسلمانان پخش شد. یهود بنی قریظه تصمیم گرفتند شبانه به مرکز مدینه شبیخون بزنند.

رسول خدا<sup>۹</sup>، سَلَمَةُ بن اَسْلَم را با دویست مرد و زید بن حارثه را همراه سیصد نفر برای پاسداری از مدینه اعزام کرد و فرمود تا سپیده دم تکبیر بگویند. رسول خدا<sup>۹</sup> سپاه خود را سازماندهی کرد. مسلمانان هم چنان در محاصره دشمن بودند. عمرو نخستین کسی بود که از خندق عبور کرد و پیوسته هم‌آورد می طلبید. امیرالمؤمنین برخاست و گفت: «ای رسول خدا من با او مبارزه می کنم». حضرت دستور داد بنشیند. عمرو دوباره مبارز طلبید ولی ترس و وحشت چنان بر سر مسلمانان سایه افکنده بود که نفس در سینه ها حبس شده، سرها به گریبان فرو رفته و سکوت محض آنان را فرا گرفته بود. علی<sup>۷</sup> برای بار دوم برخاست و اعلام آمادگی کرد و این بار نیز پیامبر به او دستور داد بنشیند. عمرو گفت: از بس فریاد زدم که آیا در بینشان مبارزی هست صدایم گرفت! امیرالمؤمنین برخاست و از رسول خدا اجازه رفتن به میدان خواست. حضرت فرمود: «نزدیک من بیا». چون نزدیک رفت عمامه از سر خویش برداشت و بر سر وی نهاد و شمشیر خود، ذوالفقار را نیز به او داد. سپس دست به دعا برداشت. عمرو با شمشیر آخته حمله ور شد، ضربتی زد سپر شکافته شد و بر سر آن بزرگوار اصابت نمود. حضرت بی درنگ ضربتی بر شانه عمرو زد که او را نقش بر زمین کرد. در این لحظه پیامبر ارزش و عظمت کار آن حضرت را بیان کرد و برای همیشه جاودانه ساخت و فرمود: هر آینه ضربت علی<sup>۷</sup> در روز خندق برتر از عبادت جن و انس است.

حذیفه گوید حضرت مرا فراخواند و فرمود: «ای حذیفه برو میان این قوم ببین چه می کنند، به کاری هم دست زن تا نزد من بازگردی».

پیامبر<sup>۹</sup> در حال نماز خواندن بود، سلام نماز را که گفت حذیفه اخبار را به آن حضرت گزارش داد. پیامبر و سپاه اسلام آن شب را در کنار خندق گذراندند و بامداد فردا دیگر هیچ کس از سپاه دشمن در کنار خندق نمانده بود. در این هنگام پیامبر اجازه داد مسلمانان به خانه های خود بروند و آنان با خرسندی تمام و با شتاب به خانه های شان رفتند. خداوند در سوره احزاب که به سبب همین جنگ احزاب نامیده شد، به پاره ای از مسائل این جنگ پرداخته است.

جنگ خندق از جنگ‌های بسیار بزرگ و وحشتناک بود. مشرکان با بسیج تمامی قبایل هم‌پیمان خود یقین داشتند که رسول خدا را به قتل می‌رسانند و مدینه را ویران می‌کنند. اگر کمک‌ها و امدادهای الهی نبود از نظر نظامی این گمان چندان هم بعید به نظر نمی‌رسید.

ابوسفیان فرمانده کل سپاه شرک نیز در نامه‌ای به رسول خدا علت عدم پیروزی خود را وجود خندق بیان کرد. در مرحله بعد توفان نیز عرصه را بر مشرکان تنگ کرد. قرآن در آیه نه سوره احزاب می‌فرماید ما بر سر آنان تندباد فرستادیم. از دیگر عوامل و علل شکست قریش خشکسالی و کمبود علوفه برای شتران و اسبان آنان بود. به همین لحاظ از بنی قریظه درخواست علوفه کردند.

علت دیگر شکست سپاه شرک اختلاف بین آنان و یهود بنی قریظه بود. در واقع پایان جنگ احزاب به سود مسلمانان و به ضرر مشرکان تمام شد. بی‌شک این آخرین تلاش و کوشش طاقت‌فرسایی بود که مشرکان برای نابودی اسلام به کار گرفتند ولی به اهداف خود نرسیده و دست خالی مدینه را ترک کردند.

جنگ بنی قریظه: جنگ بنی قریظه در حقیقت بخش پایانی جنگ خندق است، به این بیان که بنی قریظه نیز قسمتی از سپاه احزاب به‌شمار می‌رفتند که در داخل مدینه بر ضد مسلمانان تحرکاتی را شروع کرده بودند. چون مشرکان از جنگ خندق به مکه بازگشتند بنی قریظه به شدت ترسیدند و گفتند محمد به جنگ ما خواهد آمد. برای همه روشن بود که خیانت بسیار بزرگ بنی قریظه و بیعت‌شکنی آنان به هیچ‌وجه قابل عفو و اغماض نبود، از این رو خود آنان هم امیدی به زنده‌بودن نداشتند و مجازات جرم خود را قتل می‌دانستند.

رسول خدا<sup>۹</sup>، بلال را فرمود تا در میان مردم اعلام کند هر کس فرمانبردار خدا و رسول اوست باید نماز عصر را جز در بنی قریظه نخواند.

آن‌گاه پرچم را که هم‌چنان به حالت خود باقی و پس از بازگشت از خندق باز نشده بود به دست علی<sup>۷</sup> سپرد و او را همراه سی نفر از خزرج به سوی بنی قریظه گسیل داشت. رسول خدا ابتدا یهودیان را به پذیرش اسلام دعوت کرد اما آنان نپذیرفتند و به ناچار محاصره ادامه پیدا کرد و هر دو گروه به سوی یکدیگر تیراندازی می‌کردند. بنی قریظه مدتی در محاصره به سر بردند و از سوی مسلمانان به آنان تیراندازی می‌شد. یهودیان بنی قریظه نباش بن قیس را برای مذاکره فرستادند، او گفت ما به همان‌گونه که بنی نضیر تسلیم شدند تسلیم می‌شویم. پیامبر<sup>۹</sup> فرمود: «نه، مگر آن که تسلیم فرمان من شوید».

چون کار بر یهودیان سخت شد و خداوند رعب و وحشت بر دلشان افکند از رسول خدا<sup>۹</sup> خواستند تا ابولبابه بن عبدالمنذر را که از هم‌پیمانان بنی قریظه بود، نزد آنان بفرستد تا در کار خود با وی مشورت کنند. ابولبابه با اشاره به گلوی خود فهماند که آنان را سر می‌برد! این کار ابولبابه افشای اسرار نظامی بود و کار تسلیم بنی قریظه را با مشکل روبه‌رو می‌کرد و به تأخیر می‌انداخت. ابولبابه گوید هنوز گامی برنداشته بودم که ناگهان متوجه شدم به خدا و رسول او

خیانت کرده‌ام، از راه دیگری از پشت قلعه‌ها به مسجد النبی آمدم و خودم را به ستون بستم و گفتم از این جا نخواهم رفت تا خدا توبه‌ام را قبول کند.

سهیلی در الرَّوْضُ الْأَنْفُ ۲۲۸/۶ از امام زین‌العابدین<sup>۷</sup> نقل می‌کند که حضرت فاطمه<sup>۳</sup> آمد تا طناب ابولبابه را باز کند ولی او گفت سوگند یاد کرده‌ام جز رسول خدا فرد دیگری مرا باز نکند. پیامبر که آمد بند او را بگشاید فرمود: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي» فاطمه پاره تن من است، یعنی اگر او هم باز می‌کرد به سوگند خود وفا کرده بودی. سهیلی گوید این حدیث دلالت دارد بر این که کسی که فاطمه را سب کند همانا کافر شده است و کسی که به او درود بفرستد بر پدر وی درود فرستاده است.

در شبی که فردای آن بنی قریظه تسلیم حکم رسول خدا<sup>۹</sup> شدند گروهی از یهودیان از قلعه‌های شان خارج و مسلمان شدند و جان و مال خود را حفظ کردند. به دستور حضرت اسیران بنی قریظه را به ریسمان بستند و کالاهای شان را ضبط کردند. اوسیان نزد رسول خدا<sup>۹</sup> آمدند و تقاضا کردند تا همان گونه که بنی قینقاع را به خزر جیان و عبدالله بن اُبی بخشید بنی قریظه را نیز به اوسیان ببخشد. وقتی اصرار کردند حضرت فرمود: «اگر حکم درباره ایشان را به مردی از شما واگذارم خشنود خواهید شد؟» گفتند: آری. فرمود: «حکم کردن در این باره را به سعد بن معاذ واگذار کردم». پس از آن که سعد حاضر شد گفت: من حکم می‌کنم مردانشان کشته، اموالشان قسمت و فرزندان و زنانشان اسیر شوند. آیات بیست و شش و بیست و هفت سوره احزاب درباره جنگ بنی قریظه نازل شد.

## خود آزمایی

۱. نام دیگر جنگ احزاب چیست؟
۲. موقعیت و مشخصات خندق را توضیح دهید.
۳. پیمان شکنی یهود را شرح دهید.
۴. نقش حضرت علی<sup>۷</sup> را در جنگ احزاب بیان کنید.
۵. کدام سوره از قرآن به جنگ احزاب پرداخته است؟
۶. علل شکست مشرکان در جنگ احزاب چه بود؟
۷. فروپاشی اقتدار قریش از کدام جنگ آغاز شد؟
۸. عاقبت بنی قریظه در جنگی به همین نام چه شد؟



## غزوه ذی قرد، پیامدهای صلح حدیبیه

### هدف‌های آموزشی

انتظار می‌رود با مطالعه این درس:

- چگونگی پیش‌آمدهای غزوه ذی قرد و سریه زید به عیص را بدانیم.
- جنگ بنی‌مصطلق را بررسی و تحلیل کنیم.
- علت نزول سوره منافقین را بدانیم.
- چگونگی صلح حدیبیه را بدانیم.
- با محتوای صلحنامه حدیبیه آشنا شویم.
- پیمان حدیبیه را ارزیابی کنیم.
- به پیامدهای صلح حدیبیه پی ببریم.

در این درس به رخدادهای غزوه ذی قرد، سریه زید به عیص، جنگ بنی‌مصطلق، نزاع بین مهاجرین و انصار بر سر آب، نفاق افکنی عبدالله بن ابی و دامن زدن به این نزاع به وسیله او، نزول سوره منافقین و رسوایی منافقین، ماجرای افک و بهتان به همسر پیامبر، بیعت شجره یا بیعت رضوان تصمیم بر صلح با مشرکان و امضای پیمان صلح حدیبیه، ارزیابی این پیمان و پیامدهای آن خواهیم پرداخت.

### غزوه ذی قرد

غزوه ذی‌قرد که آن را غابه نیز نامند به روایت واقدي ۵۳۷/۲ در ربیع‌الاول سال ششم هجرت واقع شد. علت وقوع آن چنین بود که شتران شیرده پیامبر که حدود بیست ماده شتر بودند در منطقه غابه در یک فرسنگی مدینه در حال چرا به سر می‌بردند و هر روز غروب شیر آن‌ها را به مدینه می‌آوردند. ابوذر از رسول خدا اجازه خواست تا به غابه رود و از آن‌ها مواظبت کند. حضرت فرمود: «می‌ترسم از این ناحیه بر تو غارت برند، ما از جانب عُبَیْنَةُ بنِ حِصْن و وابستگان او

امنیت نداریم». ابوذر اصرار ورزید. حضرت فرمود: «گویی تو را می‌بینم در حالی که پسر ت کشته و همسرت اسیر گردیده، عسازنان نزد من می‌آیی».

آن‌گاه او همراه پسر و همسرش نزد شتران رفتند. ابوذر گوید ما یک شب شیر شتران را دوشیده و در خیمه‌های خود خوابیده بودیم. نیمه شب عُبَیْنَةُ بنِ حِصْن با چهل سوار به ما هجوم آوردند. پسر من در برابر آنان ایستاد و او را کشتند و همسر من را اسیر کردند و شتران را به غارت بردند. من خودم را حضور پیامبر رساندم و خبر دادم. سَلَمَةُ بنِ اَكْوَع گوید من سحرگاه برای آوردن شیر به نزد گله شتران رفتم، غلام عبدالرحمن بن عوف را دیدم، او گفت عُبَیْنَةُ شتران پیامبر را به غارت برده است. به مدینه بازگشتم و با فریاد رسا اعلام خطر کردم!

رسول خدا<sup>۹</sup> مردم را برای تعقیب راهزنان و اشرار و تأمین امنیت فراخواند و هشت نفر سواره را به فرماندهی مقداد پیشاپیش اعزام کرد. آن‌گاه ابن ام مکتوم را به جانشینی خود گماشت و سعد بن عباد را با سیصد نفر از قبیله‌اش مأمور پاسبانی مدینه کرد و با سپاهی پانصد و یا هفتصد نفری تا ذی قرد که در شش فرسنگی مدینه قرار داشت پیش رفت. در آن‌جا زد و خوردی رخ داد، چند نفر کشته شدند و ده شتر را پس گرفتند. رسول خدا یک شبانه روز در آن‌جا توقف کرد و پس از پنج روز به مدینه بازگشت. در این غزوه مُحَرَّر بن نُضَلَّه و وَقَاص بن مُجَزَّر به شهادت رسیدند و از مشرکان شش نفر، از جمله دو نفر از پسران عُبَیْنَةُ کشته شدند. برخی گویند پیامبر در ذی قرد نماز خوف خواند.

### سریه زید به عیص

واقدي ۵۵۳/۲ می‌نویسد: چون پیامبر<sup>۹</sup> از جنگ غابه بازگشت خبر رسید که کاروانی از قریش از شام می‌آید. حضرت بر همان اساس که در جنگ بدر به سوی کاروان قریش رفت، زید بن حارثه را همراه یکصد و هفتاد سوار در جمادی الآخره سال ششم به سوی آنان فرستاد. سپاهیان اسلام در عیص به کاروان رسیدند و آن را مصادره و برخی از نگهبانان آن را اسیر کردند، از جمله ایشان ابوالعاص بن ربیع داماد پیغمبر بود.

سبل الهدي ۱۳۳/۶ گوید: ابوالعاص شبانه به در خانه زینب همسر قبلی خود رفت و از وی پناه خواست و زینب او را پناه داد. چون پیامبر فریضه صبح را ادا کرد، زینب از جایگاه زنان به نام «صُفَّة النساء» با صدای بلند اعلام کرد من به ابوالعاص پناه داده‌ام، حضرت نیز پذیرفت و به مسلمانان فرمود: «همان‌گونه که می‌دانید این مرد از ماست و از او اموالی به شما رسیده، اگر نیکی کنید و به او باز گردانید ما این کار را دوست داریم و اگر نپذیرید آن غنیمتی است که خداوند به شما ارزانی داشته و شما به آن سزاوارترید». مسلمانان گفتند: ای رسول خدا بلکه به او باز می‌گردانیم. ابوالعاص به مکه آمد و اموال مردم را به صاحبانشان باز گرداند. آن‌گاه گفت من هم اکنون گواهی می‌دهم خدایی جز خداوند یکتا نیست و محمد فرستاده اوست. همانا من در مدینه اسلام آوردم و فقط به این جهت در مدینه نماندم چون بیم آن داشتم که شما تصور کنید من برای آن که اموال شما را تصرف کنم ایمان آورده‌ام. آن‌گاه به مدینه بازگشت و پیامبر زینب را دوباره به نکاح ابوالعاص درآورد.

### جنگ بنی مصطلق

بنی مُصْطَلِق تیره‌ای از قبیله خزاعه به شمار می‌آمدند و با بنی مُدَلِج هم پیمان بودند و در ناحیه فُرْع کنار آب مُرَیْسِیع منزل داشتند. به همین مناسبت به این غزوه مُرَیْسِیع نیز می‌گویند. مرِیسِیع در دوازده فرسنگی کنار دریا بین راه مکه و مدینه قرار داشت و تا مدینه حدود سی فرسنگ فاصله داشت. رئیس و سالار ایشان حارث بن ابی‌ضرار بود. او از قبیله خود و دیگر اعراب افرادی فراهم کرد و تعدادی اسب و سلاح خرید و به قصد جنگ با پیامبر آماده شد. رسول خدا<sup>۹</sup> با اطلاع از این تصمیم بُریده بن حُصیب اَسَلَمی را برای تحقیق فرستاد. بُریده به سوی بنی مصطلق رفت و با حارث رئیس آنان گفتگو کرد. آن‌گاه نزد حضرت بازگشت و صحت خبر را تأیید کرد. پیامبر مردم را برای جنگ با بنی مصطلق فرا خواند. مسلمانان که به روایت ابن کثیر<sup>۳/۲۹۷</sup> هفتصد نفر بودند بی‌درنگ آماده شدند. آنان در این جنگ سی اسب داشتند، ده اسب از مهاجران و بیست اسب از انصار بود. واقعه<sup>۱/۴۰۵</sup> می‌گوید: گروه زیادی از منافقان نیز در این جنگ شرکت کردند.

### حرکت سپاه اسلام

رسول خدا<sup>۹</sup> زید بن حارثه و یا ابوذر و یا ثُمیلَة بن عبدالله را در مدینه به جای خود گذاشت و همراه سپاه اسلام روز دوشنبه دوم شعبان سال ششم هجرت و یا به قول واقعه<sup>۱/۴۰۴</sup> سال پنجم هجرت از مدینه خارج شد و چون به منطقه حلائق رسید فرود آمد. در آن‌جا مردی از قبیله عبدالقیس را به حضور رسول خدا آوردند. حضرت پرسید «خانواده‌ات کجاست؟» گفت: رَوْحَا. فرمود: «کجا می‌روی؟» گفت: نزد شما آمدم تا ایمان بیاورم و گواهی دهم آن‌چه را آورده‌ای حق است و همراه شما با دشمنانتان جنگ کنم. پیامبر<sup>۹</sup> فرمود: «سپاس خدایی را که تو را به اسلام هدایت کرد». آن‌گاه آن مرد پرسید: ای رسول خدا! کدام یک از کارها نزد خدا محبوب‌تر است؟ فرمود:

### «الصَّلَاةُ فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا».

نماز اول وقت.

گویند از آن پس آن شخص مرتب نمازش را در اول وقت اقامه می‌کرد.

چون به محل بَقْعَا رسیدند به جاسوسی از دشمن برخوردند. پیامبر<sup>۹</sup> او را به اسلام فرا خواند ولی او نپذیرفت. لذا به جرم جاسوسی او را گردن زدند. خبر کشته‌شدن او که به حارث و یارانش رسید سخت هراسان شده و به وحشت افتادند و کسانی که از دیگر قبایل عرب همراه او بودند متفرق شدند.

### شکست دشمن

رسول خدا<sup>۹</sup> در منطقه مُرَیْسِیع اردو زد و صفوف سپاه خود را منظم نمود. دشمن هم در آن‌جا آماده جنگ بود. واقعه<sup>۱/۴۰۷</sup> می‌گوید: پیامبر<sup>۹</sup> نخست فرمود آنان را به اسلام دعوت کنند. عمر به دستور آن حضرت خطاب به آنان



گفت: بگوئید «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» جان و مال خود را از تعرض مصون دارید. آنان نپذیرفتند. ابتدا مردی از دشمن تیراندازی کرد و با تیراندازی او جنگ شروع شد، مسلمانان نیز ساعتی تیراندازی کردند. سپس به فرمان رسول خدا یک باره تمامی سپاه اسلام حمله خود را آغاز کردند. به روایت شیخ مفید ۶۲/ و ابن شهر آشوب ۲۰۱/۱ با کشته شدن جنگجوی آنان مالک و پسرش به دست امیرالمؤمنین فتح و پیروزی نصیب سپاه اسلام گردید. دوازده نفر از دشمن کشته و بقیه اسیر شدند و حتی یک نفر هم از آنان نتوانست بگریزد. از مسلمانان فقط یک نفر اشتباهاً به دست یکی از مسلمانان کشته شد.

### اسیران و غنائم

به روایت واقدي ۴۱۰/۱ اسیران را در گوشه‌ای جمع کردند. پیامبر بُریده بن حُصیب را برآنان گمارد و دستور داد با آنان به نرمی و ملاطفت رفتار شود. چهارپایان و اموال را نیز جمع نموده و خمس آن را جدا کردند. تعداد شتران دو هزار، گوسفندان پنج هزار و اسیران نیز دویست خانوار و برخی گفته‌اند هفتصد نفر بودند. جُوَیریه دختر حارث در سهم ثابت بن قیس و پسر عمویش قرار گرفت. آنان با او قرار گذاشتند که با پرداخت نه اوقیه طلا بتواند خود را آزاد کند. در حالی که پیامبر کنار آبی نشسته بود جویریه نزد رسول خدا آمد و ضمن اظهار اسلام عرض کرد من جویریه دختر حارث بن ابی‌ضرار هستم که سالار قوم خود بود و شما می‌دانید که چه بر سر ما آمده است. من در سهم ثابت بن قیس و پسر عمویش افتادم. ثابت سهم پسر عمویش را با پرداخت چند نخل در مدینه خرید و برای آزادی من قراردادی گذاشته که توان پرداخت آن را ندارم، امیدوارم شما مرا یاری فرمایید. پیامبر ۹ فرمود: «کاری بهتر از این هم هست». پرسید چه کاری؟ فرمود: «تعهدی را که کرده‌ای من می‌پردازم و تو را به همسری خود برمی‌گزینم».

جویریه گفت بسیار خوب. حضرت او را از ثابت بن قیس خرید و آزاد کرد و سپس با وی ازدواج نمود. چون این خبر میان مردم پخش شد مسلمانان تمامی اسیران بنی‌مصطلق را که از این پس خویشاوندان سببی رسول خدا به‌شمار می‌آمدند به احترام آن حضرت بدون فدیة و یا با فدیة اندکی آزاد کردند. گویند به برکت این ازدواج ده‌ها خانه‌وار آزاد شدند و دوباره زندگی عادی خود را آغاز کردند. ظاهر گزارش این است که این مراسم در همان منطقه مُرَیْسِیع رخ داده است. به روایت شیخ مفید ۶۲/ امیرالمؤمنین ۷ جویریه را اسیر کرد و نزد پیامبر آورد، بعدها پدرش نزد رسول خدا ۹ آمد و درخواست استرداد دخترش را نمود و گفت: ای رسول خدا دختر من به اسارت درنیاید، زیرا او زنی است بزرگوار. پیامبر ۹، جویریه را بین ماندن نزد حضرت و رفتن پیش پدر مَخیر ساخت. جویریه گفت من خدا و رسولش را اختیار می‌کنم. آن‌گاه رسول خدا ۹ او را آزاد کرد و در زمره همسران خویش درآورد.

### نزاع مهاجر و انصار

ابن‌اسحاق ۳۰۳/۳ و واقدي ۴۱۵/۲ گویند: جنگ که تمام شد مسلمانان بر سر چاه‌ها سرگرم آب کشیدن بودند، آب چندان کم بود که دلوها پر نمی‌شد و به نوبت آب بر می‌داشتند. سنان بن وَبَر جُهَنی از انصار و جَهْجَاه بن سعید

غفاری که مزدور عمر بود هر دو دلوهای خود را به چاه انداختند، دلوهای آنان با هم اشتباه شد، یکی از دلوها که متعلق به سنان بود از چاه بیرون آمد. او گفت دلو من است. جهجاه گفت به خدا این دلو من است. بین آن دو نزاع در گرفت. جهجاه سیلی محکمی به گوش سنان زد. سنان انصار را به یاری طلبید و جهجاه در حالی که فرار می کرد مهاجران را به کمک فرا خواند. مهاجران به یاری جهجاه و انصار به کمک سنان شتافتند. شمشیرها کشیده و فتنه بزرگی بر پا شد! سرانجام با وساطت تعدادی از مهاجر و انصار سنان بدون آن که مرافعه را نزد پیامبر ببرد از حق خود صرف نظر کرد و آتش فتنه خاموش شد.

### نفاق عبدالله بن ابی

به نقل واقدي ۱۶/۲ عبدالله بن ابی که با عده ای از همفکران منافق خود در مجلسی نشسته بود از این حادثه و به خصوص از سیلی جهجاه به سنان خشمگین شد و در حضور مردانی از قبیله خود از جمله زید بن ارقم که جوانی نورس بود گفت: به خدا من خواری و ذلتی مانند امروز ندیده بودم، کار ما به جایی رسیده که اینان در سرزمین ما و در شهر ما بر ما برتری می جویند. به خدا مثل ما و این گلیم پوشان قریش همان مثلی است که می گوید: سگت را فربه کن تا تو را بخورد! به خدا قسم اگر به مدینه بازگردیم افراد عزیز افراد ذلیل را خارج خواهند کرد.

زید بن ارقم برخاست و این مطلب را به اطلاع رسول خدا<sup>۹</sup> رساند، سپس این خبر در لشکر شایع شد. عمر گفت ای رسول خدا به محمد بن مسلمه بگو تا عبدالله را بکشد. حضرت فرمود: «نه، آن گاه مردم می گویند محمد اصحاب خود را می کشد!».

ابن اسحاق ۳/۵۳ و واقدي ۲۱/۲ گویند: چون عبدالله پسر عبدالله بن ابی از گفتار عمر در مورد کشتن پدرش با خبر شد نزد رسول خدا آمد و گفت: یا رسول الله اگر می خواهید پدرم را بکشید به خودم امر بفرمایید. به خدا سوگند پیش از آن که از این جا برخیزد سرش را برای شما می آورم. می ترسم اگر به کس دیگری فرمان دهید که پدرم را بکشد من ناراحت شوم و تحمل دیدن قاتل پدرم را نداشته باشم و او را بکشم و داخل آتش شوم. البته عفو شما برتر و منت شما بزرگ تر است. حضرت فرمود: «ای عبدالله نه اراده کشتن او را کرده ام و نه به این کار فرمان داده ام، تا هر وقت که میان ما باشد با وی خوشرفتاری خواهم کرد».

### حرکت سپاه و رسوایی منافقان

رسول خدا<sup>۹</sup> برای آن که آتش این فتنه را خاموش کند و فکر آن ماجرا را از ذهن مردم بزداید، دستور حرکت ناگهانی و بی موقع سپاه را صادر کرد. واقدي ۱۹/۲ گوید: در گرمای شدید سوار بر ناقه شد و دستور حرکت داد. سپاه اسلام آن روز و شب را تا نزدیک فردای آن روز بی وقفه به حرکت خود ادامه داد و فقط برای اقامه نماز توقف می کرد. بعد که پیامبر اجازه فرود آمدن داد مسلمانان بی درنگ به خواب رفتند و سر و صدا و کشمکش ها فروکش کرد. در

بحار الانوار ۲۹۶/۲۰ آمده است: رسول خدا ابونضله طایی را به مدینه فرستاد تا خبر پیروزی جنگ مریسج را به مردم برساند. مؤلف تاریخ الخمیس ۴۷۲/۱ گوید: نزدیک مدینه که رسیدند عبدالله پسر عبدالله بن اُبی جلوتر رفت و در دروازه شهر ایستاد و مانع ورود پدرش به شهر شد و گفت تا پیامبر اجازه ندهد وارد شهر نمی‌شوی تا بدانی که امروز عزیز کیست و ذلیل چه کسی است. ابن اُبی شکایت پسرش را نزد رسول خدا ۹۱ برد. حضرت به عبدالله پیغام داد بگذار پدرت وارد شهر شود.

در غزوه بنی‌مصطلق منافقان نیت پلید خود را آشکار کردند و همان گونه که گذشت رئیس آنان عبدالله بن اُبی به رسول خدا و مهاجران زبان طعن گشود. چون زید بن ارقم به پیامبر خبر داد و عبدالله بن اُبی گفتار ناروای خود را انکار کرد، گروهی از انصار هم به لحاظ شخصیت سیاسی او از وی طرفداری کردند و به نکوهش زید پرداختند. کار بر زید سخت شد و به سرزنش ابن اُبی گرفتار گردید. اما در راه بازگشت به مدینه با نزول سوره منافقین گفتار زشت عبدالله بن اُبی بازگو و دروغ وی آشکار گردید.

علی بن ابراهیم قمی ۳۶۹/۲ می‌گوید: رسول خدا ۹۱ به زید بن ارقم مژده داد که گفتار تو راست بود و درباره آن چه گفתי قرآن نازل شد. آن‌گاه اصحاب را جمع کرد و سوره منافقین را برای آنان تلاوت فرمود. خداوند در این سوره مَهر دورویی و دروغ‌گویی را تا ابد بر پیشانی منافقان زد.

### ماجرای افک

به روایت ابن‌اسحاق ۳۰۹/۳ و واقدي ۴۲۶/۲ عایشه گوید: من در سفر بنی‌مصطلق با ام‌سلمه همراه پیامبر بودم. چون در راه بازگشت مدینه برای حاجتی از بین سپاه بیرون رفتم گردن‌بندم گسیخته شد، به اردوگاه که بازگشتم متوجه شدم گردن‌بندم گم شده، برای یافتن آن به همان‌جا رفتم و آن را پیدا کردم. شتربانان من آمده بودند و به گمان آن‌که من داخل کجاوه هستم آن را بالای شتر بسته و به راه افتاده بودند. هنگامی که به اردوگاه بازگشتم همه مردم رفته بودند و کسی نمانده بود. جامه‌ام را به خود پیچیدم و در گوشه‌ای دراز کشیدم. صفوان بن مُعطل که از پی سپاه می‌آمد مرا شناخت، شترش را آورد و گفت سوار شو و خود کنار رفت. آن‌گاه مهار شتر را گرفت و با شتاب در پی لشکر به راه افتاد تا فردا صبح که در منزل دیگر به سپاه رسیدیم. دروغ‌گویان زبان به بهتان گشودند و بیشتر حرف‌ها را عبدالله بن اُبی گفته بود ولی من اطلاع نداشتم. به مدینه که آمدیم بیمار گشتم و برای درمان به خانه مادرم رفتم و در آن‌جا متوجه بهتان مردم شدم. از این‌رو بیماری‌ام شدت یافت تا آن‌که یک روز آیه یازدهم تا سی و هفتم سوره نور نازل شد. رسول خدا ۹۱ به منبر رفت و آیات مذکور را درباره برائت من قرائت فرمود. تهمت‌زنندگان عبارت بودند از: عبدالله بن اُبی، حسان بن ثابت، مُسطح بن اُثاثه و حَمْنَه دختر جَحْش. گویند پیامبر دستور داد حسان، مُسطح و حَمْنَه را که صریح بهتان زده بودند حد زدند ولی واقدي ۴۳۴/۲ می‌گوید: قول صحیح‌تر نزد ما آن است که آنان را حد نزدند.

صفوان بن مُعَظَل که بعدها معلوم شد نمی تواند با زنان آمیزش کند به سبب بهتانی که حسان به او زده بود شمشیری به وی زد و او را مجروح ساخت. رسول خدا از حسان خواست تا از صفوان صرف نظر نماید و او را قصاص نکند. پیامبر ۹ در مقابل پذیرش این درخواست نخلستانی به حسان داد و سیرین کنیز مصری را که مُقَوَّس پادشاه مصر به آن حضرت هدیه داده بود به او بخشید.

ماجرای اُفْک به این صورت در اکثر منابع اهل سنت و تعدادی از منابع شیعی آمده است، با این وصف برخی از علما و مفسران شیعه از جمله علی بن ابراهیم قمی ۹/۲ منکر این مطلب هستند و می گویند ماجرای افک درباره ماریه قِبطیه بوده است.

البته بر هر دو قول یک اشکال تاریخی به طور مشترک وارد است، قول مشهور می گوید پیامبر، سیرین را به حسان بخشید و حال آن که سیرین را پادشاه مصر در سال هفتم به پیامبر ۹ اهدا کرد. مگر گفته شود که ماجرای افک تا سال هفتم ادامه داشته که این خلاف ظاهر نصوص است. به قول غیرمشهور نیز همین اشکال وارد است که ماریه قبطیه را هم پادشاه مصر در سال هفتم به پیامبر هدیه کرد. مگر پاسخ داده شود که داستان افک و ماجرای ماریه در سال هفتم بوده، این نیز خلاف مشهور است که می گویند نزول سوره نور هم زمان با جنگ بنی مصلط بوده است. گرچه به گفته علامه طباطبایی در المیزان ۱۵/۴ ظاهر آیه یازده سوره نور که به صورت جمع می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْإِفْكِ) کسانی که تهمت بزرگ زدند، مؤید نظریه مشهور است.

آنچه در این ماجرا باعث شگفتی و حیرت انسان می گردد بردباری و بزرگواری پیامبر است، حضرت با درایت خاص و شکیبایی بی حد فتنه افک را خاموش و فتنه انگیزان و بهتان زنندگان را عفو کرد و از گناه بزرگشان درگذشت.

### صلح حدیبیه

واقعی ۵۷۲/۲ گوید: رسول خدا ۹ در عالم رؤیا دید وارد کعبه شد، سر خود را تراشید و کلید کعبه را گرفت، آن گاه همراه دیگران به عرفات رفت و وقوف فرمود. حضرت رؤیای خود را برای مسلمانان بازگو نمود و آن را به فال نیک گرفت و از اصحاب برای ادای عمره دعوت کرد. مسلمانان به ویژه مهاجران که شمار آنان به هزار و چهارصد نفر رسید بدون درنگ آماده حرکت شدند. پیامبر هفتاد شتر قربانی همراه برداشت و برای این که اعلام کند برای عمره آمده است نه جنگ، دستور داد تا شتران را علامت قربانی بزنند و جز شمشیر که سلاح مسافر بود از ادوات نظامی چیزی به همراه نداشته باشند.

هنگامی که کاروان آماده حرکت شد سعد بن عبادہ رئیس طایفه خزرج به رسول خدا ۹ گفت: کاش اجازه می فرمودید اسلحه همراه برمی داشتیم که اگر از طرف دشمن تهدید شدیم آمادگی دفاع داشته باشیم. حضرت فرمود: «من اسلحه بر نمی دارم، چون فقط برای عمره می روم». آن گاه عبدالله بن اُمّ مکتوم یا ثُمیلَة بن عبدالله لیشی را به جانشینی خود در مدینه نصب کرد و روز دوشنبه اول ماه ذی القعدة سال ششم هجرت با همراهانش به سوی مکه حرکت کرد. از

نقل واقدي ۵۷۵/۲ که می گوید باران پاییزی بر مسلمانان بارید معلوم می شود که سفر حدیبیه در فصل پاییز بوده ولی طبق تقویم تطبیقی وُوسْتَفِلْد در اسفندماه واقع شده است. مسلمانان با علاقه وافر و شور و اشتیاق وصف ناپذیری راهی مکه شدند، زیرا پس از شش سال برای اولین بار می خواستند خانه خدا را زیارت کنند و از اقوام و خویشان و منازل خود دیدن نمایند. پیامبر در بین راه مدینه به مکه هر قبیله ای را که می دید از آنان دعوت می کرد تا در این سفر ایشان را همراهی کنند. این کار برای آن بود که عده کاروان اسلام افزون گردد و قریش از کثرت جمعیت بترسند و اقدام به جنگ و یا جلوگیری از زیارت نکنند ولی اعراب بادیه نشین به بهانه اموال و زن و بچه های شان از فرمان حضرت سرپیچی می کردند.

### آگاهی قریش از کاروان

واقدي ۵۷۴/۲ گوید: پیامبر ۹ با کاروان خود حرکت کرد و در ذوالحلیفه احرام بست. بیشتر مسلمانان نیز با احرام او محرم شدند. به روایت ابن اسحاق ۳۲۳/۳ پیامبر بُسْر بن سفیان را به مکه فرستاد تا اخبار و واکنش قریش را به اطلاع ایشان برساند. بُسْر بن سفیان خدمت آن حضرت بازگشت و گفت قریش از حرکت شما آگاه شده اند، با زن و بچه از مکه بیرون آمده و در ذی طوی اردو زده اند و با خدا عهد کرده اند که هرگز نگذارند وارد مکه شوی. خالد بن ولید را هم همراه دو یست نفر به کُراع الغمیم گسیل داشته اند.

به روایت ابن اسحاق ۳۲۳/۳ پیامبر ۹ فرمود: «وای بر قریش! جنگ اینان را نابود کرده است. به خدا سوگند پیوسته در راه آن چه خدا مرا بدان مبعوث کرده است جهاد خواهم کرد تا خدا آن را پیروز گرداند و یا خود از میان بروم!». آن گاه فرمود: «کیست مرا از غیر آن راهی که قریش در آن هستند ببرد؟». مردی از قبیله اَسْلَم داوطلب شد و پیامبر را از راه ناهموار و سنگلاخی در میان دره های سخت عبور داد تا به سرزمین همواری رسیدند.

خالد بن ولید از این امر آگاه شد بی درنگ خود را بدان نقطه رساند و راه را بر مسلمانان بست و به اندازه ای بدان ها نزدیک شد که وقتی رسول خدا خواست نماز بخواند عَبَاد بن بشر را دستور داد تا با گروهی از مسلمانان مقابل خالد صف کشیدند. آن گاه نماز ظهر و عصر را به صورت نماز خوف خواند. سپس لشکر اسلام حرکت کرد و روز بعد به سرزمین حُدَیبِیَه که در حدود چهار فرسخی غرب مکه قرار دارد رسید، شتر پیامبر در آن مکان زانو زد. حضرت فرمود: «آن خدایی که از ورود فیل به مکه جلوگیری کرد این شتر را هم این جا نگه داشت. امروز قریش هر پیشنهادی به من بکنند که در آن صله رحم باشد من آن را می پذیرم». سپس به مردم فرمود: «پیاده شوید». کاروان اسلام در همان جا اردو زد.

### نمایندگان قریش

واقدي ۵۹۳/۲ گوید: چون رسول خدا<sup>۹۱</sup> در سرزمین حدیبیه مستقر شد بُدیل بن وَرْقَاء خُزاعی با تنی چند از بزرگان خزاعه نزد ایشان آمد و پرسید: برای چه به این جا آمده‌ای؟ رسول خدا فرمود: «ما برای جنگ با احدی نیامده‌ایم، ما آمده‌ایم این خانه را زیارت کنیم». آن‌گاه بُدیل و همراهان نزد قریش بازگشتند و گفتند: ای گروه قریش شما در مخالفت با محمد عجله کردید، محمد برای جنگ نیامده، او همانا برای زیارت این خانه آمده است. مشرکان گفتند گرچه برای جنگ نیامده ولی هرگز نمی‌گذاریم با زور داخل مکه شود. سپس مِکْرَز بن حَفْص را نزد رسول خدا روانه کردند. حضرت تا مِکْرَز را در حال آمدن دید فرمود: «این مرد حيله گر است». آن‌گاه همان سخنانی را که به بُدیل فرموده بود به او نیز بازگو کرد. یعقوبی ۵۴/۲ نوشته است: پیامبر حاضر نشد با وی مذاکره کند.

ابن اسحاق ۳۲۶/۳ گوید: آن‌گاه سران شرک حُلَیس بن عُلْمَه را نزد پیامبر فرستادند. هنگامی که حضرت او را دید فرمود: «این مرد از قبیله‌ای است که خداجوی هستند و قربانی را محترم می‌شمردند، شتران قربانی را پیش روی وی رها کنید تا آن‌ها را ببیند». حُلَیس وقتی که شتران نشانه‌دار را دید و مشاهده کرد که به علت توقف زیاد و گرسنگی کرک‌های خود را خورده‌اند، قبل از ملاقات با رسول خدا<sup>۹۱</sup> به نزد قریش بازگشت و مشاهدات خود را گزارش داد و تأکید نمود محمد به هیچ‌وجه برای جنگ به مکه نیامده است. قریش به او می‌گفتند: بنشین همانا تو عرب بیابانی هستی و از اینگونه امور اطلاعی نداری. حُلَیس از سخنان قریشیان به خشم آمد و آنان را به شورش قبیله خود تهدید کرد.

سپس عروه بن مسعود ثقفی را فرستادند. عروه نزد رسول خدا<sup>۹۱</sup> آمد و گفت: ای محمد از اطراف و اکناف مردم را جمع کرده و آنان را بر سر عشیره خود آورده‌ای تا ایشان را شکست دهی. آن‌گاه آمادگی قریش را برای جلوگیری از ورود مسلمانان گوشزد کرد. پیامبر<sup>۹۱</sup> همان پاسخی را که به دیگر نمایندگان قریش داده بود به او نیز داد. عروه که از شیفته‌گی اصحاب رسول خدا به آن حضرت به شگفت آمده بود نزد قریش برگشت و به آنان گفت: ای گروه قریش من به دربار خسرو، قیصر و نجاشی رفته‌ام، به خدا سوگند پادشاهی را در میان رعیت خود چون محمد در میان اصحابش ندیدم، مردمی را دیدم که هرگز دست از یاری او بر نمی‌دارند. اکنون ببینید صلاح شما در چیست.

### بیعت رضوان

ابن اسحاق ۳۲۸/۳ گوید: پیامبر<sup>۹۱</sup>، خِراش بن اُمیّه خُزاعی را به مکه فرستاد و شتر خود را که تَعْلَب نام داشت در اختیار وی گذاشت و به او دستور داد قریش را از مقصدش آگاه سازد. همین که خِراش به مکه رسید قریشیان شتر او را کشتند و می‌خواستند خودش را نیز به قتل برسانند که افراد قبیله‌اش از وی دفاع کرده و او را از چنگال قریش نجات دادند و خِراش به نزد رسول خدا بازگشت.

پیامبر، عثمان را نزد ابوسفیان و سران قریش فرستاد. ده نفر از مهاجران نیز با اجازه حضرت همراه عثمان به مکه رفتند تا از خویشاوندان خود دیدار کنند. عثمان راهی مکه شد، در موقع ورود ابان بن سعید بن عاص او را دید همراه خود سوار مرکب نمود و به وی پناه داد تا مأموریتش را انجام دهد ولی قریش عثمان را بازداشت نموده و از بازگشت وی به

کاروان اسلام جلوگیری کردند. بین مسلمانان شایع شد که قریشیان عثمان را کشته‌اند! به نقل ابن اسحاق ۳۳۰/۳ رسول خدا<sup>۹</sup> فرمود: «از این جا نمی‌رویم تا با قریش به نبرد پردازیم». سپس اصحاب را برای بیعت فراخواند، تمامی مسلمانان به جز جد بن قیس منافق، با آن حضرت بیعت کردند که هرگز فرار نکنند و تا پای جان در کنار پیامبر بایستند. این بیعت در زیر درختی انجام گرفت و خداوند با فرستادن آیه هجده سوره فتح (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) خشنودی خود را از این بیعت اعلام کرد. از این رو آن را «بیعت شجره» و نیز «بیعت رضوان» گویند.

به روایت واقدي ۶۰۵/۲ قریش شخصی را نزد عبدالله بن اُبی فرستادند و گفتند اگر بخواهی می‌توانی داخل مکه شوی و خانه خدا را طواف کنی. پسرش که آن جا نشسته بود گفت: ای پدر تو را به خدا ما را در همه جا رسوا نکن! عبدالله نیز دعوت قریش را نپذیرفت.

### آخرین فرستاده قریش

پس از پایان بیعت رضوان خبر رسید که عثمان کشته نشده است در این هنگام به روایت واقدي ۶۰۴/۲ چون قریش شتاب و سرعت مردم را در امر بیعت و آمادگی ایشان را برای جنگ دیدند ترس و نگرانی‌شان بیشتر شد و در امر صلح عجله کردند. آن گاه سهیل بن عمرو را همراه حُویطب بن عبدالعزّی و مِکْرَز بن حَفْص به سوی پیامبر<sup>۹</sup> روانه ساختند و گفتند نزد محمد برو و با او قرارداد صلحی منعقد ساز اما قرارداد صلح جز بر این نباشد که امسال باز گردد. سهیل همراه یاران خود وارد اردوگاه مسلمانان شد و خدمت رسول خدا رسید. هنگام ورود سهیل پیامبر آمدن او را به فال نیک گرفت و فرمود: «کارشان آسان شد. آن‌ها می‌خواهند صلح کنند که این مرد را فرستاده‌اند».

شیخ مفید ۶۳/ گوید: وحی بر پیامبر نازل شد که پیشنهاد صلح را بپذیرد و نگارش و تنظیم آن را بر عهده امیرالمؤمنین بگذارد.

پس از آن که نخستین دور گفتگوهای هیئت قریش با رسول خدا شروع شد و مسلمانان شنیدند پیامبر حاضر شده با مشرکان صلح کند، بهت‌زده شدند و این امر برای بیشتر آنان باورکردنی نبود! مسلمانان شش سال بی‌وقفه با قریش در حال نبرد بودند و هیچ گاه انتظار صلح با آنان را نداشتند.

واقدي ۶۰۶/۳ گوید: هنگامی که مقدمات صلح به پایان رسید و جز نوشتن متن قرارداد چیزی نمانده بود، عمر با ناراحتی تمام از جای برجست و نزد حضرت آمد و گفت ای رسول خدا! مگر تو پیامبر خدا نیستی؟ فرمود: «چرا». عمر گفت مگر ما مسلمان نیستیم؟ فرمود: «چرا». عمر گفت مگر اینان مشرک نیستند؟ فرمود: «چرا». عمر گفت پس چرا در راه دین خود تن به خواری می‌دهیم؟ رسول خدا<sup>۹</sup> فرمود: «من بنده خدا و پیامبر او هستم و هرگز با امر وی مخالفت نمی‌کنم، او نیز مرا تنها نخواهد گذاشت». عمر هم چنان پاسخ پیامبر را می‌داد تا این که ابو عبیده جراح بانگ زد: ای پسر خطاب مگر نمی‌شنوی که پیامبر چه می‌گوید؟! از شیطان به خدا پناه ببر و اندیشه خود را باطل بدان. عمر از شرمساری شروع کرد به گفتن أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ! او بعدها می‌گفت: هرگز در پیامبری محمد شک نکردم جز در روز

حدیبیه، چنان شک و تردیدی برایم حاصل شد که از آغاز مسلمانی خود تا به آن روز دچارش نگشته بودم و اگر در آن روز پیروانی می‌یافتم که به سبب صلح از جرگه مسلمانان خارج می‌شدند من نیز خارج می‌شدم.

واقدي ۶۰۷/۲ گوید: هنوز متن عهدنامه نوشته نشده بود که ابوجندل فرزند سهیل بن عمرو که مسلمان بود و در بند به سر می‌برد از حبس گریخت و با همان قید و بندی که بر وی بود با حالت رقت‌باری خود را به اردوگاه پیامبر رساند و از مسلمانان یاری طلبید. سهیل تا چشمش به فرزندش افتاد برخاست و شروع به کتک زدن او نمود و گفت ای محمد این اولین مورد از مفاد پیمان است، باید او را به من برگردانید. رسول خدا فرمود: «هنوز صلحنامه را ننوشته‌ایم».

سهیل گفت به خدا سوگند من حاضر به صلح نیستم تا او را به من بازگردانی. پیامبر به ناچار برای حفظ صلح ابوجندل را به پدرش بازگرداند. این صحنه بر نگرانی و اعتراض مسلمانان ناراضی افزود و به روایت واقدي ۶۰۸/۲ عمر این‌جا نیز به حضرت اعتراض کرد و حتی شمشیرش را نزدیک ابوجندل برد و از او خواست تا پدرش را بکشد ولی او نپذیرفت.

### متن صلحنامه

ماجرای حدیبیه از آغاز تا انعقاد و امضای پیمان صلح حدود بیست روز طول کشید و رفت و آمدهای بسیاری انجام شد، سهیل بن عمرو چندین بار به مکه رفت و از سران قریش کسب تکلیف کرد. به روایت ترمذي ۵۹۲/۵ و شیخ مفید ۶۴/ یک بار سهیل از پیامبر خواست تا عده‌ای از مسلمانان مهاجر را که به ادعای او بردگان و فرزندان اهل مکه بودند به قریش تحویل دهد. رسول خدا از این درخواست برآشت و با اشاره به امیرالمؤمنین قریش را تهدید کرد و فرمود:

«يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ لِّتَنْتَهُنَّ أَوْ لِيَبْعَثَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مَنْ يَضْرِبُ رِقَابَكُمْ بِالسَّيْفِ عَلَى الدِّينِ، قَدْ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ عَلَى الْإِيمَانِ».

ای گروه قریش یا دست برمی‌دارید و یا خداوند فردی که قلبش را به ایمان امتحان کرده برمی‌انگیزد و او گردن‌هایتان را در راه دین با شمشیر خواهد زد.

وقتی برخی پرسیدند این شخص کیست؟ پیامبر نشانی امیرالمؤمنین را داد.

پس از گفتگوهای زیاد و رفت و آمدها قرار شد متن صلحنامه را بنویسند. به روایت ابن‌اسحاق ۳۳۱/۳ و واقدي ۶۱۰/۲ رسول خدا ۹ به علی ۷ فرمود: «بنویس بسم الله الرحمن الرحيم». سهیل بن عمرو گفت ما «رحمان» را نمی‌شناسیم. بنویس «بِسْمِكَ اللَّهُمَّ». مسلمانان از این موضوع به تنگ آمدند و گفتند: خداوند رحمان است و جز رحمان چیز دیگری ننویس. سهیل گفت پس من بر هیچ چیز صلح نخواهم کرد. نزدیک بود کار صلح منتفی گردد که پیامبر عظیم‌الشأن با بردباری و دوراندیشی از آن جلوگیری کرد و فرمود: بنویس «بِسْمِكَ اللَّهُمَّ هَذَا مَا صَالَحَ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو». سهیل گفت اگر گواهی می‌دادم که تو رسول خدایی با تو جنگ نمی‌کردم. نام خود و پدرت را بنویس. مسلمانان از این سخن سهیل بیشتر ناراحت شدند، صداها بلند شد. گروهی از بزرگان صحابه به پاخاستند و به شدت اعتراض کردند و به علی بن ابی‌طالب گفتند چیزی جز «محمد رسول الله» ننویس. أسید بن حضیر و سعد بن عباد، دست



علی<sup>۷</sup> را گرفتند و گفتند مبادا چیزی جز «محمد رسول الله» بنویسی، در غیر این صورت بین ما و ایشان شمشیر خواهد بود، چرا باید در دین خود تن به خواری دهیم.

پیامبر<sup>۹</sup> فرمود: «همانا من رسول خدا هستم، گرچه شما تکذیب کنید». آن گاه مسلمانان را آرام نمود و با دست به آنان اشاره کرد که ساکت شوند و به امیرالمؤمنین فرمود لفظ «رسول الله» را پاک کند. وی گفت: «ای رسول خدا دستم یارای پاک کردن رسالت شما را از کنار نامتان ندارد». پیامبر<sup>۹</sup> از او خواست تا آن کلمه را نشان دهد و بدین سان خود آن حضرت کلمه «رسول الله» را پاک کرد و به امیرالمؤمنین فرمود: «تو خود نیز به زودی به چنین امری فراخوانده می شوی و ناچار به آن تن درمی دهی».

مقصود پیامبر ماجرای حکمت جنگ صفین بود که سال ها بعد اتفاق افتاد و علی<sup>۷</sup> به ناچار کلمه «امیرالمؤمنین» را از کنار نام مبارک خود حذف کرد! باری، سپس صلحنامه حدیبیه به روایت ابن اسحاق<sup>۳۳۲/۳</sup>، واقعی<sup>۶۱۰/۲</sup>، قمی<sup>۳۱۳/۲</sup>، طبرسی<sup>۹۷/</sup> و نویری<sup>۲۳۱/۱۷</sup> چنین به رشته تحریر درآمد:

به نام تو ای خدا

این پیمان صلحی است که محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو بستند و توافق کردند مدت ده سال جنگ متوقف گردد، مردم در این مدت در امان باشند و دست از یکدیگر بردارند و هیچ گونه سرقت و خیانت نکنند و متعرض یکدیگر نگردند. هر کس از اصحاب محمد برای حج، عمره یا تجارت به مکه رود جان و مالش در امان باشد و هر کس از قریش در رفتن به مصر یا شام از مدینه عبور کند جان و مال او در امان باشد. دین اسلام در مکه ظاهر و خداوند آشکارا پرستش گردد و احدی بر دینش اکراه، آزار و سرزنش نشود. هر کس بخواهد در عهد و پیمان محمد درآید می تواند و هر کس نیز بخواهد در عهد و پیمان قریش درآید می تواند. هر کس از قریش بدون اذن سرپرست خود نزد محمد برود باید او را نزد سرپرستش بازگرداند و هر کس از محمد نزد قریش رود او را به وی بازگردانند. محمد و یارانش امسال بازگردند و در سال آینده بیایند و فقط سه روز در شهر مکه اقامت کنند و سلاحی جز سلاح مسافر که شمشیر در نیام است همراه نداشته باشند.

نسخه اول صلحنامه نزد پیامبر<sup>۹</sup> ماند و نسخه دیگری نیز نوشتند و به سهیل بن عمرو دادند. در این هنگام قبیله خزاعه از جای برخاستند و گفتند ما هم پیمان محمدیم و بنی بکر برخاستند و گفتند ما هم پیمان قریشیم.

عده ای از مسلمانان که به ظاهر صلح می نگریستند و از عمق آن بی خبر بودند و چندان تعبّدی نیز نداشتند، از صلح ناراضی بودند. اینان اعتراض کرده و گفتند این صلح برای ما در حقیقت خواری و ذلت است. چرا مسلمانی که از مکه به مدینه بیاید باید تحویل آنان دهیم ولی اگر مسلمانی از مدینه نزد قریش رود آنان موظف به تحویل او نباشند؟ با تحریک این عده نزدیک بود نظم و انسجام کاروان مسلمانان به هم خورده و مختل شود که به روایت حلبی<sup>۲۲/۳</sup> پیامبر<sup>۹</sup> خطاب به معترضان فرمود: «اگر از آنان کسی نزد ما آید و ما او را به آنان بازگردانیم، به زودی خداوند برای وی وسیله نجات و

گشایشی فراهم می‌آورد و اگر کسی از ما دوری کند و به سوی آن‌ها برود ما به او نیازی نداریم و او دیگر از ما نیست و به آنان سزاوارتر است».

### خروج پیامبر از احرام

رسول خدا<sup>۹</sup> پس از قرارداد صلح برخاست و قربانی نمود و سپس سر تراشید و از احرام بیرون آمد ولی عده‌ای از مسلمانان امتناع ورزیدند و گفتند چگونه قربانی کنیم و سر بتراشیم و حال آن‌که نه طواف کردیم و نه سعی بین صفا و مروه نمودیم. چون در حالت غیر اضطرار قربانی فرع سعی و طواف است.

واقدي ۶۰۹/۲ گوید: عمر با گروهی خدمت پیامبر<sup>۹</sup> رسیدند و گفتند: ای رسول خدا مگر نگفته بودی که به‌زودی داخل مسجدالحرام خواهی شد. حضرت فرمود: «آیا گفتم در همین سفر؟! آگاه باشید شما به‌زودی داخل مسجدالحرام خواهید شد». سپس رو کرد به عمر و چنین فرمود: «آیا روز احد را فراموش نمودید که می‌گریختید و به هیچ کس هم توجه نمی‌کردید و من شما را فرا می‌خواندم؟» آن‌گاه روزهای دشواری را که آنان از خود سستی نشان داده بودند و خود حضرت پایداری کرده بود برشمرد.

### پیروزی آشکار

به روایت دلائل النبوه بیهقي ۱۵۸/۴ و نه‌ایة‌الارب نویری ۲۳۴/۱۷ کاروان اسلام در حالی که هاله‌ای از غم و اندوه بر آن سایه افکنده بود به سوی مدینه حرکت کرد. بسیاری اندوهگین و غمناک و در این اندیشه بودند که چه شد پس از شش سال اقتدار، افتخار، عظمت و سربلندی وضع به این‌جا منتهی گشت؟ در این حال بود که خداوند مهربان رحمت خود را بر مسلمانان نازل و از آنان دلجویی و افکار پریشانیشان را بازسازی کرد. در بین راه مدینه ناگهان سوره فتح نازل شد: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا).

نویری در نه‌ایة‌الارب ۲۳۵/۱۷ گوید: عمر گفت: ای رسول خدا آیا این فتح است؟! فرمود: «آری، سوگند به آن‌که جانم در دست اوست هر آینه این فتح است». جبرئیل به مناسبت این فتح و پیروزی به رسول خدا<sup>۹</sup> تبریک گفت، مسلمانان نیز تبریک گفتند. گویند حضرت از نزول این آیه به قدری خوشحال شد که قابل وصف نیست. به روایت مجمع البیان ۱۰۹/۹ و سبل‌الهدی ۹۶/۵ پیامبر فرمود: «آیه‌ای بر من نازل شد که نزد من از تمامی دنیا محبوب‌تر است» و به روایت واقدي ۶۱۷/۲ فرمود: «از آن‌چه خورشید بر آن می‌تابد بهتر است». آن‌گاه حضرت مسلمانان را جمع کرد و آیات سوره فتح را که ناظر بر صلح حدیبیه است، برای آنان تلاوت فرمود. مسلمانان از شنیدن پیام خدا شاد شدند و از نگرانی و پریشانی بیرون آمدند.

اما برخی هم گفتند این پیروزی نیست، نه گذاشتن خانه خدا را زیارت کنیم و نه قربانی‌هایمان را سر ببریم. وقتی رسول اکرم<sup>۹</sup> گفتار اینان را شنید سخت آزرده شد و به روایت دلائل النبوه بیهقي ۱۶۰/۴ و سبل‌الهدی ۹۶/۵ فرمود:

«این سخن بدی است بلکه این بزرگ‌ترین فتح است. همانا مشرکان راضی شدند بگذارند شما (بدون درگیری) سرزمین آنان را ترک کنید و درخواست صلح و امان کردند و از شما چیزی را دیدند که دوست نداشتند، خدا شما را بر آنان پیروز کرد و سالم و مأجور بازگرداند، پس این بزرگ‌ترین پیروزی است».

### ارزیابی پیمان حدیبیه

1. بزرگ‌ترین نتیجه این صلح که خداوند حکیم نیز بدان لحاظ آن را «فتح مبین» نامید و پیامبر<sup>۹</sup> هم در پاسخ به اعتراض برخی به آن اشاره کرد، به رسمیت شناختن حکومت اسلامی مدینه از سوی مشرکان قریش بود.
  2. به جهت فضای امن و قدرتی که این صلح به بار آورد، رسول خدا<sup>۹</sup> به پادشاهان بزرگ جهان نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت نمود و جهانی بودن دین اسلام را اعلان کرد.
  3. صلح مزبور به رسول خدا<sup>۹</sup> و مسلمانان فرصت داد تا خیبر، آخرین دژ یهود را فتح کنند و هم‌چنین زمینه‌ای شد برای فتح مکه و سرکوبی سران شرک و برچیدن بساط بت و بت‌پرستی.
  4. پیامبر<sup>۹</sup> با انعقاد صلح حدیبیه از ناحیه جنوب آسوده خاطر گردید. لذا فشار تبلیغی و نظامی را در شمال جزیره العرب متمرکز نمود و در نتیجه اسلام در مرز روم شرقی پیشرفت خوبی کرد.
  5. عظیم‌ترین دستاورد صلح مذکور این بود که در مدت کمتر از دو سال از این قرارداد، بر اثر رفت و آمدهای مسلمانان به مکه و گفتگو با یکدیگر و روشن شدن جوانب اسلام عده بسیار زیادی اسلام آوردند. تعداد این‌ها بیش از عده‌ای بود که از آغاز اسلام تا به آن روز مسلمان شده بودند.
- به روایت طبرسی<sup>۹/۱</sup> از امام صادق<sup>۷</sup> «هنوز مدت صلح تمام نشده بود که نزدیک بود اسلام سراسر مکه را فرا گیرد». از این روست که به روایت کلینی<sup>۸/۳۲۶</sup> امام صادق<sup>۷</sup> فرمود: «هیچ حادثه‌ای بابرکت‌تر از صلح حدیبیه نبود».

### پیامدهای صلح حدیبیه

الف. واقعه ۶۲۴/۲ گوید: بعد از آن که قرارداد حدیبیه بین رسول اکرم<sup>۹</sup> و مشرکان به امضا رسید و آن حضرت به مدینه بازگشت، ابوبصیر که از مسلمانان گرفتار در مکه بود از حبس گریخت و رهسپار مدینه شد. اَحْنَس بن شَرِیق و اَزْهَر بن عبدعوف به پیامبر نامه نوشتند و طبق مفاد قرارداد خواستار استرداد ابوبصیر شدند. نامه را به دو نفر به نام خُنَیس و کوثر دادند و آنان با یک شتر راهی مدینه شدند و نامه را تقدیم حضور رسول خدا نمودند. حضرت ابوبصیر را خواست و به او فرمود: «می‌دانی که ما با اینان پیمان بستیم و از نظر دینمان شایسته نیست که پیمان‌شکنی کنیم. به زودی خداوند برای تو و دیگر مسلمانان دربند فرج و گشایشی عنایت خواهد کرد، پس به سوی قبیله خویش بازگرد».

ابوبصیر گفت: ای رسول خدا مرا نزد مشرکان باز می‌گردانی تا شکنجه‌ام دهند و از دین خارج کنند؟! پیامبر<sup>۹</sup> فرمود: «ابوبصیر برو، همانا به زودی خدا برای تو و دیگر مسلمانان گرفتار گشایشی قرار خواهد داد». آن‌گاه ابوبصیر همراه آن

دو مأمور راهی مکه شد تا به ذوالحلیفه رسیدند در آن جا منزل گرفتند و به استراحت پرداختند. ابوبصیر یکی از آن دو را کشت و دیگری فرار کرد و نزد پیامبر رفت. ابوبصیر اثاث و شتر آنان را برداشت و به مدینه آمد. خدمت حضرت رسید و گفت: ای رسول خدا به پیمان شما وفا شد و خدا آن را ادا کرد. شما مرا به دشمن تسلیم کردی ولی من از خود دفاع کردم تا دینم را از دست ندهم. پیامبر فرمود: «وای بر مادرش! اگر مردانی همراه داشت آتش جنگ را شعله‌ور می‌ساخت». ابوبصیر از حضرت درخواست نمود تا خمس لباس و شمشیر و شتر خُئیس را که همراه آورده بود بردارد ولی ایشان قبول نکرد و فرمود: «اگر من خمس این مال را بپذیرم، قریش تصور خواهند کرد که به پیمانم وفا نکرده‌ام. تو هستی و آن‌ها، به هر کجا می‌خواهی برو». چون خبر قتل خُئیس به سهیل بن عمرو رسید سخت ناراحت شد و از پیامبر تقاضای دیه کرد. قریش و ابوسفیان به او گفتند محمد در این حادثه نقشی ندارد و تبرئه است، بیش از آن چه کرده است برعهده او نیست، او ابوبصیر را در اختیار فرستادگان شما قرار داده است.

باری، ابوبصیر از مدینه بیرون رفت و راهی ساحل دریا شد و در منطقه عِیص که راه کاروان قریش از مکه به شام بود منزل گرفت. ابوبصیر کاروانیان قریش را که از آن جا عبور می‌کردند به قتل می‌رساند و مال‌التجاره آنان را مصادره می‌کرد. وقتی مسلمانان دربند در مکه از جمله ابوجندل از داستان ابوبصیر و سخنی که پیامبر<sup>۹</sup> درباره او فرموده بود باخبر شدند، به هر نحوی بود از حبس گریختند و در عیص به ابوبصیر پیوستند. ابوبصیر یک واحد نظامی هفتاد و یا به روایت طبرسی<sup>۹/۸</sup> سیصد نفری از آن‌ها تشکیل داد و ابوجندل را به معاونت خود برگزید. کار سختگیری بر کاروان قریش شدت یافت. وی در حقیقت حکومت خودمختاری را تأسیس کرد که نه به ظاهر تابع حکومت مدینه بود و نه تابع قریش و طوایف مکه. از این رو بدون هیچ گونه منع قانونی و محدودرات سیاسی می‌توانست ضربات شکننده خود را بر پیکر قریش وارد سازد.

ابوبصیر برای یارانش نماز جماعت می‌خواند و جلسه درس برقرار می‌کرد و قرآن، احکام و معارف اسلامی می‌آموخت. وقتی قریش دیدند راه ارتباط تجاری‌شان با شام قطع شد و امنیت از آن رخت بریست، به روایت دیاربکری در تاریخ الخمیس ۲/۲۵ ابوسفیان را نزد پیامبر<sup>۹</sup> فرستادند و از ایشان عاجزانه درخواست کردند تا ابوبصیر و یارانش را به مدینه فراخواند و از این پس نیز هر کس از مسلمانان مکه به مدینه بگریزد پیامبر او را نگه دارد و تحویل قریش ندهد. بدین سان طولی نکشید که این ماده جنجالی به درخواست خود قریش لغو گردید. آن گاه رسول خدا نامه‌ای به ابوبصیر نوشت تا همراه یارانش به مدینه بازگردد.

فرستاده حضرت در حالی نامه را تسلیم ابوبصیر کرد که وی در حال احتضار بود. ابوبصیر نامه رسول خدا<sup>۹</sup> را بوسید و شروع به خواندن کرد و در حالی که نامه در دستش بود مرغ روحش به جنت پرکشید. ابوجندل و یاران وی پیکر مقدس فرمانده خود را غسل داده، بر او نماز گزارده و در همان جا به خاک سپردند و بر سر مقبره او به عنوان یادبود و سپاس از زحماتش مسجدی ساختند. سپس عده‌ای از آنان به سرپرستی ابوجندل به مدینه آمدند و خدمت رهبر محبوب و پیامبر گرامیشان رسیدند و تعداد دیگر نزد قبیله و عشیره خود رفتند.

ب. به روایت تاریخ الخمیس ۲۳/۲ پس از انعقاد قرارداد حدیبیه چند تن از زنان مسلمان که تحت شکنجه به سر می بردند به مدینه هجرت کردند و به پیامبر پناه بردند. آن گاه همسران و سرپرست آنان به مدینه آمدند و از پیامبر خواستند تا طبق مفاد صلحنامه ایشان را تحویل دهد. اما خداوند رحمان با نزول آیه دهم سوره مُمتَحَنَه دستور داد تا زنان مهاجر را امتحان کنند، اگر واقعاً مسلمان هستند از بازگرداندن آنان به کفار خودداری شود، زیرا زن مسلمان نمی تواند در حباله مرد کافر باشد. وانگهی زنان طاقت و تحمل شکنجه و آزار مشرکان را نداشتند. از این رو بود که به روایت مجمع البیان ۲۷۴/۹ پیامبر ۹ فرمود: «قرارداد درباره مردان است و شامل زنان نمی شود».

### خلاصه درس

غزوه ذی قرد: غزوه ذی قرد که آن را غابه نیز نامند در ربیع الاول سال ششم هجرت واقع شد. علت وقوع آن نیز هجوم نیمه شب عَیْنَةُ بن حِصْن با چهل سوار به ابوذر و خانواده او بود. ابوذر گوید پسر من در برابر آنان ایستاد و او را کشتند و همسر من را اسیر کردند و شتران را به غارت بردند. من خودم را حضور پیامبر ۹ رساندم و خبر دادم. سَلَمَةُ بن اکْوَع گوید من سحرگاه برای آوردن شیر به نزد گله شتران رفتم، غلام عبدالرحمن بن عوف را دیدم، او گفت عَیْنَةُ شتران پیامبر را به غارت برده است. به مدینه بازگشتم و با فریاد رسا اعلام خطر کردم. رسول خدا مردم را برای تعقیب راهزنان و اشرار و تأمین امنیت فرا خواند و هشت نفر سواره را به فرماندهی مقداد پیشاپیش اعزام کرد. در آن جا زد و خـوردی رخ داد، چنـد نفـر کـشته شـدند و ده شـتر را پـس گرفتند. رسول خدا ۹ یک شبانه روز در آن جا توقف کرد و پس از پنج روز به مدینه بازگشت.

سریه زید به عیص: چون پیامبر از جنگ غابه بازگشت خبر رسید که کاروانی از قریش از شام می آید. حضرت بر همان اساس که در جنگ بدر به سوی کاروان قریش رفت، زید بن حارثه را همراه یکصد و هفتاد سوار در جمادی الآخره سال ششم به سوی آنان فرستاد. سپاهیان اسلام در عیص به کاروان رسیدند و آن را مصادره و برخی از نگهبانان آن را اسیر کردند.

جنگ بنی مصطلق: بنی مُصْطَلِق تیره ای از قبیله خزاعه به شمار می آمدند. رئیس و سالار ایشان حارث بن ابی ضرار بود. او از قبیله خود و دیگر اعراب افرادی فراهم کرد و تعدادی اسب و سلاح خرید و به قصد جنگ با پیامبر آماده شد. بُریده به سوی بنی مصطلق رفت و با حارث رئیس آنان گفتگو کرد. آن گاه نزد حضرت بازگشت و صحت خبر را تأیید کرد. پیامبر مردم را برای جنگ با بنی مصطلق فرا خواند. رسول خدا در منطقه مُرَیْسِع اردو زد و صفوف سپاه خود را منظم نمود. دشمن هم در آن جا آماده جنگ بود. پیامبر ۹ نخست فرمود آنان را به اسلام دعوت کنند. عمر به دستور آن حضـرت خطـاب بـه آنـان گفـت: بگوئید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» جان و مال خود را از تعرض مصون دارید. آنان نپذیرفتند. ابتدا مردی از دشمن تیراندازی کرد سپس به

فرمان رسول خدا<sup>۹</sup> یک باره تمامی سپاه اسلام حمله خود را آغاز کردند. در پایان به دست امیرالمؤمنین فتح و پیروزی نصیب سپاه اسلام گردید.

در غزه بنی مصطلق منافقان نیت پلید خود را آشکار کردند و همان گونه که گذشت رئیس آنان عبدالله بن اُبی به رسول خدا و مهاجران زبان طعن گشود. عبدالله بن اُبی گفتار ناروای خود را انکار کرد، گروهی از انصار هم به لحاظ شخصیت سیاسی او از وی طرفداری کردند و به نکوهش زید پرداختند. اما در راه بازگشت به مدینه با نزول سوره منافقین گفتار زشت عبدالله بن اُبی بازگو و دروغ وی آشکار گردید.

رسول خدا<sup>۹</sup> در عالم رؤیا دید وارد کعبه شد، سر خود را تراشید و کلید کعبه را گرفت، آن گاه همراه دیگران به عرفات رفت و وقوف فرمود. حضرت رؤیای خود را برای مسلمانان بازگو نمود و آن را به فال نیک گرفت و از اصحاب برای ادای عمره دعوت کرد. گوید: پیامبر با کاروان خود حرکت کرد و در ذوالحلیفه احرام بست. بیشتر مسلمانان نیز با احرام او محرم شدند.

پیامبر<sup>۹</sup>، بُسر بن سفیان را به مکه فرستاد تا اخبار و واکنش قریش را به اطلاع ایشان برساند. بُسر بن سفیان خدمت آن حضرت بازگشت و گفت قریش از حرکت شما آگاه شده‌اند، با زن و بچه از مکه بیرون آمده و در ذی طوی اردو زده‌اند و با خدا عهد کرده‌اند که هرگز نگذارند وارد مکه شوی. پیامبر<sup>۹</sup> فرمود: «کیست مرا از غیر آن راهی که قریش در آن هستند ببرد؟». مردی از قبیله اَسَلَم داوطلب شد و پیامبر را از راه ناهموار و سنگلاخی در میان دره‌های سخت عبور داد تا به سرزمین همواری رسیدند.

خالد بن ولید از این امر آگاه شد بی‌درنگ خود را بدان نقطه رساند و راه را بر مسلمانان بست و به اندازه‌ای بدان‌ها نزدیک شد که وقتی رسول خدا<sup>۹</sup> خواست نماز بخواند به عَباد بنِ بشر دستور داد تا با گروهی از مسلمانان مقابل خالد صف کشیدند. آن گاه نماز ظهر و عصر را به صورت نماز خوف خواند. سپس لشکر اسلام حرکت کرد و روز بعد به سرزمین حُلَیْبَه که در حدود چهار فرسخی غرب مکه قرار دارد رسید، شتر پیامبر در آن مکان زانو زد. حضرت فرمود: «آن خدایی که از ورود فیل به مکه جلوگیری کرد این شتر را هم این جا نگه داشت. امروز قریش هر پیشنهادی به من بکنند که در آن صله رحم باشد من آن را می‌پذیرم». سپس به مردم فرمود: «پیاده شوید».

کاروان اسلام در همان جا اردو زد. پیامبر خَراش بن اُمیّه خُزاعی را به مکه فرستاد و شتر خود را که تَعْلَب نام داشت در اختیار وی گذاشت و به او دستور داد قریش را از مقصدش آگاه سازد. همین که خَراش به مکه رسید قریشیان شتر او را کشتند. پیامبر عثمان را نزد ابوسفیان و سران قریش فرستاد. بین مسلمانان شایع شد که قریشیان عثمان را کشته‌اند! رسول خدا<sup>۹</sup> فرمود: «از این جا نمی‌رویم تا با قریش به نبرد پردازیم». سپس اصحاب را برای بیعت فراخواند، تمامی مسلمانان به جز جَدّ بن قیس منافق، با آن حضرت بیعت کردند که هرگز فرار نکنند و تا پای جان در کنار پیامبر بایستند. این بیعت در زیر درختی انجام گرفت و خداوند با فرستادن آیه هجده فتح (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) خشنودی خود را از این بیعت اعلام کرد. از این رو آن را «بیعت شجره» و نیز «بیعت رضوان» گویند.

پس از پایان بیعت رضوان خبر رسید که عثمان کشته نشده است در این هنگام چون قریش شتاب و سرعت مردم را در امر بیعت و آمادگی ایشان را برای جنگ دیدند ترس و نگرانی شان بیشتر شد و در امر صلح عجله کردند. وحی بر پیامبر نازل شد که پیشنهاد صلح را بپذیرد و نگارش و تنظیم آن را بر عهده امیرالمؤمنین بگذارد. ماجرای حدیبیه از آغاز تا انعقاد و امضای پیمان صلح حدود بیست روز طول کشید و رفت و آمدهای بسیاری انجام شد، سهیل بن عمرو چندین بار به مکه رفت و از سران قریش کسب تکلیف کرد. رسول خدا<sup>۹</sup> پس از قرارداد صلح برخاست و قربانی نمود و سپس سر تراشید و از احرام بیرون آمد. کاروان اسلام در حالی که هاله‌ای از غم و اندوه بر آن سایه افکنده بود به سوی مدینه حرکت کرد. در بین راه مدینه ناگهان سوره فتح نازل شد. جبرئیل به مناسبت این فتح و پیروزی به رسول خدا<sup>۹</sup> تبریک گفت، مسلمانان نیز تبریک گفتند. عظیم‌ترین دستاورد صلح مذکور این بود که در مدت کمتر از دو سال از این قرارداد، بر اثر رفت و آمدهای مسلمانان به مکه و گفتگو با یکدیگر و روشن شدن جوانب اسلام عده بسیار زیادی اسلام آوردند.

### خود آزمایی

1. غزوات و سرایایی را که در فاصله بین جنگ خندق تا صلح حدیبیه رخ داد نام ببرید.
2. غابه نام دیگر کدام غزوه است؟
3. ماجرای سریه زید به عیص چیست؟
5. جنگ بنی مصطلق را توضیح دهید.
6. نزاع مهاجرین و انصار بر سر چه بود؟ عاقبت این نزاع به کجا انجامید؟
7. منظور از «فتح المبین» چیست؟
8. سوره فتح ناظر به چه پیمانی است؟
9. صلح حدیبیه را ارزیابی کنید.
10. پیامدهای صلح حدیبیه چه بود؟

## دعوت جهانی، .. و اسلام عمرو و خالد

### هدف‌های آموزشی

انتظار می‌رود با مطالعه این درس:

- با اقدامات پیامبر جهت دعوت جهانی و فرستادن نامه برای زمامداران جهان آشنا شویم.
- جنگ خیبر و علت وقوع آن را بررسی کنیم.
- موقعیت مکانی و چگونگی حوادث جنگ خیبر را بدانیم.
- به نقش حضرت علی<sup>۷</sup> در فتح خیبر پی ببریم.
- خیانت بزرگ یهود در فتح خیبر را بدانیم.
- با ماجرای فتح مصالحه آمیز فدک آشنا شویم.
- داستان غزوه وادی القری را بدانیم.
- منظور از عمره القضاء را بدانیم.
- چگونگی اسلام آوردن عمرو و خالد را بدانیم.

در این درس به چگونگی دعوت جهانی اسلام و اقدامات پیامبر در این مورد خواهیم پرداخت که عبارتند از: ارسال نامه به نجاشی شهریار حبشه، قیصر روم، امپراتور ایران، پادشاه مصر، زمامداران شام و یمامه. در ادامه به جنگ خیبر، علت وقوع آن، موقعیت مکانی خیبر، نقش امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> در این جنگ، کشته شدن مرحب از قهرمانان بزرگ عرب و یهود و فتح خیبر به دست مبارک و توانای حضرت علی<sup>۷</sup> تسلیم شدن یهودیان، خیانت یهود و قصد جان پیامبر از سوی یهودیان، فتح سرزمین فدک و بخشیدن آن به حضرت فاطمه<sup>۳</sup> از سوی پیامبر، غزوه وادی القری، عمره القضاء و اسلام آوردن عمرو و خالد می‌پردازیم.

### دعوت جهانی

با قرارداد صلح حدیبیه حکومت مدینه از سوی قریش و هم‌پیمانانشان به رسمیت شناخته شد و با سرکوبی قبایل شرور و راهزن امنیت مدینه و مناطق اطراف و راه‌های منتهی به آن نیز تا اندازه زیادی تأمین گردید. پیامبر<sup>۹</sup> به تصریح



قرآن «رحمة للعالمین» و «خاتم النبیین» بود. دین او به جزیره العرب اختصاص نداشت بلکه برای همه مردم دنیا بود. از این رو در این فرصتی که پس از صلح حدیبیه پیش آمد به بُعد تبلیغی اسلام پرداخت. پیامبر از همان روز اول به جهانی بودن اسلام اشاره نموده بود. در سال پنجم بعثت هنگام اعزام جعفر بن ابی طالب و مهاجران به حبشه نجاشی را به پذیرش دین اسلام دعوت کرد. در سوره‌هایی که در مکه نازل شده به جهانی بودن دین اسلام تصریح شده است. آیه بیست و هشت سبأ می‌گوید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ) و ما نفرستادیم تو را مگر برای همه مردم. در آیه نوزده انعام آمده است: (وَأَوْحِي إِلَيَّ هَٰذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ) این قرآن بر من وحی شده است تا شما و هر کس را که این قرآن به او برسد هشدار دهم. نکته ظریفی که در این آیه آمده تعبیر {مَنْ بَلَغَ} است. آیه به این مطلب اشاره دارد که این دین به‌طور عادی و روال طبیعی به هر کسی که در هر جای دنیا به‌سر می‌برد برسد موظف به پذیرش و گرویدن به آن است و روشن است تا آن زمان که به اشخاص نرسیده و اطلاع از آن حاصل نکرده‌اند در قبال آن وظیفه‌ای ندارند. گفتنی است که بسیاری از خطابات قرآن نیز (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) برای عموم است و حتی یک مورد «يَا أَيُّهَا الْعَرَبُ» ندارد.

باری، جهان در عصر بعثت متشکل از چند کشور بزرگ بود و تقریباً در قبضه دو امپراتوری بزرگ ایران و روم قرار داشت و مناطق زیادی از دنیا زیر سلطه آن‌ها بود. قسمتی از خاور زمین مانند عراق و حیره و نیز بخشی از جزیره العرب مانند یمن از مستعمرات ایران به‌شمار می‌آمد و بخش‌هایی از آسیا نیز زیر سلطه سیاسی و فرهنگی آن بود. امپراتوری روم نیز به دو بخش بزرگ شرقی و غربی تقسیم می‌شد. قسطنطنیه (ترکیه)، شام (سوریه)، فلسطین، لبنان، اردن، مصر و پاره‌ای از سرزمین‌های دیگر در قلمرو روم شرقی قرار داشت و اروپای امروزی هم امپراتوری روم غربی را تشکیل می‌داد. پس مرکز ثقل قدرت و سیاست جهان را این دو ابرقدرت تشکیل می‌دادند.

از این رو رسول خدا ۹ اعلام جهانی بودن رسالت خود را از این دو امپراتوری بزرگ آغاز کرد و هم‌چنین ممالک مجاور را به اسلام فرا خواند. البته این دعوت تا پایان عمر آن حضرت ادامه داشت و تا آن‌جا که در آن روز با وسایل عادی ممکن بود، حاکمان و زمامداران عالم را به پذیرش اسلام دعوت کرد. اما ابتدای آن از دو امپراتوری کبیر و چند کشور مجاور آغاز گشت. ابن هشام در سیره ۲۵۴/۴ می‌نویسد: پس از انعقاد صلح حدیبیه روزی رسول خدا ۹ به اصحاب گفت:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَنِي رَحْمَةً وَكَافَّةً».

ای مردم، همانا خداوند مرا به عنوان رحمت برای تمامی مردم فرستاده است. بعد مسأله دعوت زمامداران جهان را به دین اسلام مطرح کرد. ابن‌سعد ۲۵۸/۱ گوید: در یک روز از محرم سال هفتم هجرت شش سفیر با شش نامه از مدینه خارج شدند و به دربار شش تن از زمامداران آن روز جهان رفتند. این شش زمامدار عبارت بودند از نجاشی پادشاه حبشه، قیصر امپراتور روم، خسرو پرویز امپراتور ایران، مُقَوْس پادشاه مصر، حارث بن ابی‌شمر فرمانروای شامات و هُوَذَّة بن علی فرمانروای یمامه.

### نامه به نجاشی پادشاه حبشه

نامه پیامبر به نجاشی پادشاه حبشه درباره دعوت به اسلام دو گونه نقل شده است؛ یکی همان نامه مشهور که در آن نام جعفر بن ابی طالب آمده و همان گونه که در ابتدای کتاب گذشت مربوط به دوران مکه است. دیگری نامه غیر مشهور. این نامه به روایت *دلائل النبوه بیهقی* ۳۰۸/۲ و *مستدرک حاکم* ۶۲۳/۲ به این شرح است: «به نام خداوند مهرورز مهربان. این نامه‌ای است از محمد رسول خدا به سوی اَصْحَمَه نجاشی بزرگ حبشه. درود بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسول وی ایمان آورد و گواهی دهد که جز او خدایی نیست، یگانه است و شریکی ندارد، نه دوستی برگزید و نه فرزندی و این که محمد بنده و فرستاده اوست. تو را به پذیرش دعوت خدا فرا می‌خوانم، چونکه من فرستاده او هستم. پس اسلام بیاور تا به سلامت بمانی. ای اهل کتاب بیاید به پیروی از سخنی که بین ما و شما یکی است و آن این که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و یکدیگر را به جای خداوند پروردگار خود برنگزینیم و اگر امتناع می‌ورزید پس گواه باشید که ما مسلمانیم و اگر رسالت مرا نپذیرید پس گناه نصارای قومت بر گردن توست». عمرو بن امیه ضَمَری حامل نامه به نجاشی بود و به قول ابن سعد ۲۵۸/۱ او نخستین سفیری بود که از مدینه بیرون رفت. درباره دعوت نجاشی به اسلام یک معضل بزرگ تاریخی وجود دارد و آن این که همان گونه که در اوایل کتاب یادآور شدیم نجاشی سال‌ها پیش در حضور جعفر بن ابی طالب اسلام آورد و خبر آن را نیز طی نامه‌ای خدمت رسول خدا<sup>۹۱</sup> اعلان نمود و به گرمی از جعفر و مهاجران مسلمان استقبال کرد و به عنوان میهمان از آنان پذیرایی نمود. حال چرا دوباره او را به اسلام دعوت کرد؟ در توجیه آن مطالبی گفته شده.

برخی مانند مسلم در صحیح ۱۳۹۷/۳، ابن حزم در جوامع السیره ۲۵ و ابن طوَلون در اعلام السائلین ۵۷/ گفته‌اند این نجاشی غیر از آن نجاشی بوده که مهاجران به سوی او هجرت کردند، او مسلمان شده و از دنیا رفته بود ولی این نجاشی کافر بود. روشن است که لفظ «نجاشی» لقب پادشاهان حبشه بوده است. برخی از محققان در تأیید این توجیه گفته‌اند به همین دلیل لحن نامه غیر مشهور تا اندازه‌ای تند است. این توجیه صحیح نیست، زیرا در زمان دعوت پادشاهان به اسلام در اواخر سال ششم و یا اوایل سال هفتم نجاشی اَصْحَمَه زنده بوده است. او به روایت ابن جوزی در المنتظم ۳۷۵/۳ و مقریزی در امتاع الاسماع ۴۴۵ در سال نهم هجرت از دنیا رفت و رسول خدا از فاصله دور بر او نماز میت خواند. وانگهی نام او نیز اَصْحَمَه بود که در نامه به آن تصریح شده است. توجیه دیگر این است که پذیرفتن اسلام نجاشی در ابتدای بعثت شاید رسمی نبوده، گویا در سال هفتم رسول خدا<sup>۹۱</sup> از او خواست به صراحت و به طور رسمی اسلام خود را آشکار کند. این توجیه نیز با ظاهر محتوا و لحن نامه سازگار نیست.

حلبی ۲۴۹/۳ گفته است: احتمال دارد پیامبر این نامه را بعدها پس از درگذشت اَصْحَمَه به نجاشی بعدی نوشته باشد. با این همه اشکال همچنان باقی است.

### نامه به قیصر روم

به نقل یعقوبی ۷۷/۲ و طبری ۳۱/۲ رسول خدا<sup>۹</sup>، قیصر روم را به شرح زیر به پذیرش اسلام دعوت کرد: «به نام خداوند مهرورز مهربان. از محمد فرستاده خدا به قیصر بزرگ روم. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد من تو را به اسلام فرا می‌خوانم، اسلام بیاور تا به سلامت بمانی و خداوند تو را دوبار پاداش دهد. اگر روگردان شوی گناه قومت بر عهده تو خواهد بود. ای اهل کتاب بیایید به سوی سخنی که بین ما و شما یکسان است و آن این که جز خداوند را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به سروری نگیریم. پس اگر روی گردان شدند بگویند گواه باشید که ما مسلمانیم».

حامل نامه قیصر دَحِیَه بن جناب کلبی بود که پیش از این نیز چند بار به دیدار هرقل رفته بود و به زبان رومی آشنایی داشت. نامه را طبق دستور حضرت به حاکم بُصْرَی<sup>۱</sup> رساند تا آن را به قیصر بدهد. قیصر که قبلاً نذر کرده بود اگر بر ایرانیان پیروز شود پیاده به زیارت بیت المقدس برود، در این ایام در حال رفتن به زیارت بود و در حِمص به سر می‌برد. دَحِیَه نامه را به حارث پادشاه غَسَّان داد. آن‌گاه عَدِی بن حاتم به دستور حارث دَحِیَه را نزد قیصر برد. اطرافیان قیصر به وی گفتند هرگاه امپراتور را دیدی وی را سجده کن و سر برمدار تا تو را بار دهد. دَحِیَه گفت هرگز چنین کاری نمی‌کنم و جز برای خدا سجده نخواهم کرد. آن‌گاه مردی او را راهنمایی کرد که نامه‌اش را مقابل صندلی که قیصر روی آن می‌نشیند بگذارد، او نیز چنین کرد. قیصر نامه را برداشت و مترجم را طلبید تا نامه را برای او بخواند. پس از اطلاع از مضمون آن از بزرگان و مردم روم خواست تا دعوت پیامبر<sup>۹</sup> را بپذیرند ولی ناگهان با مخالفت شدید مردم روبه‌رو شد. برای آرام کردن آنان گفت من هم با شما هم عقیده هستم، فقط خواستم شما را امتحان کنم.

### نامه به پادشاه ایران

به روایت طبری ۶۲۴/۲ و قسطلانی ۴۴۲/۱ پیامبر نامه‌ای به خسرو پرویز پادشاه ایران نوشت و آن را به عبدالله بن حُدَافه سَهْمی سپرد تا به دربار پادشاه ساسانی برساند. متن نامه چنین است: «به نام خداوند مهرورز مهربان. از محمد فرستاده خدا به کسری بزرگ فارس. درود بر کسی که پیرو هدایت باشد و به خدا و رسولش ایمان آورد و گواهی دهد خدایی جز خداوند یکتا نیست، یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست. من تو را به سوی خداوند عزوجل<sup>۹</sup> فرا می‌خوانم، زیرا من فرستاده خداوند عزوجل<sup>۹</sup> به سوی تمامی مردم هستم تا کسانی را که زنده هستند بیم دهم، اسلام بیاور تا به سلامت بمانی. پس اگر امتناع ورزی گناه مجوس بر عهده تو خواهد بود».

چون مترجم نامه را خواند، خسرو پرویز آن را گرفت و پاره کرد و گفت این کیست که نام خود را بر نام من مقدم داشته است. چون خبر بی‌حرمتی او به حضرت رسید فرمود: «همان‌گونه که نامه را پاره کرد، خداوند پادشاهی‌اش را پاره کند». سپس خسرو پرویز به باذان کارگزار خود در یمن نوشت دو نفر مرد دلیر را بفرست تا این مرد را که در حجاز است نزد من بیاورند. در نقلی دیگر آمده است که گفت: او را توبه بده و اگر نپذیرفت سر وی را برای من بفرست.

### نامه به پادشاه مصر

به نقل دلائل النبوه بیهقی ۳۹۵/۴ و تاریخ الخمیس ۳۷/۲ رسول خدا ۹۱ نامه‌ای نیز به مُقَوْس پادشاه مصر به همان مضمون نامه قیصر و کسری نوشت و او را به اسلام دعوت نمود و تصریح کرد که اگر امتناع ورزی همانا گناه قَبْط بر گردن توست. مصر در آن روز زیر سلطه روم شرقی به مرکزیت قسطنطنیه بود و فرمانروای آن از پیروان آیین مسیح به‌شمار می‌آمد. حاطب بن ابی بلتعنه که حامل نامه بود هنگامی که به مصر رسید مقوقس در اسکندریه داخل کاخی در ساحل رود نیل به سر می‌برد، حاطب با کشتی به آن‌جا رفت و نامه را به دست او داد. پادشاه مصر وقتی از مضمون نامه اطلاع حاصل نمود رو کرد به حاطب و از او پرسید: اگر این شخص پیامبر است چرا بر قوم خود که با او مخالفت کردند و از شهر خویش بیرونش راندند نفرین نمی‌کند؟ حاطب گفت: آیا تو خود گواهی نمی‌دهی که عیسی بن مریم فرستاده خدا بود، پس چرا هنگامی که قومش او را آزدند و می‌خواستند به دار بیاویزند نفرین نکرد که خدا نابودشان سازد؟ مقوقس گفت: احسنت! مردی حکیم از نزد حکیمی آمده است.

آن‌گاه حاطب او را پند و اندرز داد و گفت: از سرنوشت فرعون که در همین سرزمین بود عبرت بگیر که چگونه خداوند از او انتقام گرفت و به کفر دنیا و آخرت گرفتار ساخت. مقوقس با کمال احترام پاسخ نامه رسول خدا را نوشت و همراه هدایای ارزشمند برای پیامبر ارسال داشت. با آن‌که حضرت معمولاً هدیه مشرک را نمی‌پذیرفت هدایای ایشان را قبول کرد. پادشاه مصر با آن‌که نبوت آن حضرت برایش محرز بود ولی همان‌گونه که خود او تصریح کرد برای حفظ تاج و تخت و ریاست خود از پذیرش اسلام سرباز زد. پیامبر ۹ دربارہ او فرمود: «در گذشته از پادشاهی خود بخل ورزید با آن‌که پادشاهی او را دوامی نیست». گویند مقوقس در زمان خلافت عمر در حالی که بر کیش نصرانیت بود درگذشت.

### نامه به زمامداران شام و یمامه

قسطلانی ۴۴۹/۱ و حلبی ۲۵۵/۳ گویند: پیامبر نامه‌ای نیز به حارث بن ابی شمر عَسَانی فرمانروای شام نوشت و او را به اسلام دعوت کرد. حامل این نامه شجاع بن وهب اسدی بود. حارث در غوطه دمشق سرگرم فراهم ساختن وسایل پذیرایی قیصر روم بود که از حِمص به طرف اِلیاء (بیت المقدس) می‌آمد. شجاع بن وهب دو سه روز منتظر ماند تا موفق به ملاقات حارث شد. حارث پس از خواندن نامه بی‌حرمتی کرد و آن را کنار انداخت و گفت من به جنگ او خواهم رفت. بعد که قیصر او را از این کار منصرف ساخت، روش خود را تغییر داد و هدایایی به شجاع اهدا کرد و گفت سلام مرا به رسول خدا ۹ برسان. چون شجاع بن وهب نزد پیامبر آمد حضرت فرمود: «پادشاهی وی بر باد است». حارث بن ابی شمر عَسَانی در سال هشتم هجرت درگذشت.

ابن اسعد ۲۶۲/۱ و قسطلانی ۴۴۸/۱ گویند: رسول خدا ۹ نامه‌ای هم به هُوَذَه بن علی حاکم یمامه نوشت و سلیط بن عمرو عامری حامل آن بود. هُوَذَه با دعوت پیامبر برخوردی ملایم داشت و از سفیر آن حضرت پذیرایی کرد و به او هدایایی نیز بخشید.

رسول خدا<sup>۹۱</sup> در طی سال‌های بعد نیز نامه‌هایی برای حاکمان و زمامداران جهان نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

### جنگ خیبر

خیبر سرزمین حاصلخیز و جلگه سرسبزی بود که در حدود بیست و پنج فرسنگی شمال مدینه در سر راه شام قرار داشت. این منطقه در صدر اسلام قطب اصلی کشاورزی حجاز را تشکیل می‌داد و فرونی خرمای آن زبانزد عرب بود و به لحاظ درآمد سرشار از امور کشاورزی جمعیت زیادی در آن سکونت داشت. طبرسی در اعلام الوری/۹۹ تعداد ساکنان خیبر را چهارده هزار نفر نوشته است. واقدي ۶۳۴/۲ و دیگران گفته‌اند: ده هزار نیروی جنگجو و هزار زره‌پوش در خیبر وجود داشت. یعقوبی ۵۶۲/۲ تعداد جنگجویان آنان را بیست هزار نفر نوشته است. یهودیان خیبر در هفت قلعه مستحکم سنگی که بر بالای کوه بنا شده بود زندگی می‌کردند که به روایت یاقوت حموی در معجم البلدان ۴۰۹/۲ عبارت بود از ناعم، قموص، شق، نطات، سلالم، وطیح و کتیبه. داخل قلعه‌ها چاه آب و مواد غذایی به مقدار زیادی وجود داشت و ساکنین آن‌ها می‌توانستند داخل دژها سنگر گرفته و تا یک سال در مقابل دشمن مقاومت کنند. قلعه‌های سنگی نفوذناپذیر و جمعیت زیاد و سلاح فراوان و حتی منجنیق، خیبر را به قدرت بزرگی تبدیل کرده بود به‌طوری که کلیه یهودیان حجاز تحت نفوذ آنان بودند و چشم امید به آن‌جا داشتند و اکثر جنگ‌ها و شورش‌هایی که یهودیان و یا حتی قریش بر ضد حکومت پیامبر راه می‌انداختند به نوعی با خیبر ارتباط داشت. شکست یا پیروزی خیبر در مصاف با مسلمانان برای قریش بی‌نهایت مهم و سرنوشت‌ساز بود تا آن‌جا که سران قریش مانند صفوان، سهیل و ابوسفیان بر سر این امر شرط‌بندی کردند.

ابن اسحاق/۱۹۳ گوید: قبلاً رسول خدا<sup>۹۱</sup> نامه‌ای به یهود خیبر نوشته و آنان را به اسلام دعوت کرده بود ولی آنان نپذیرفته بودند. باری، صلح حدیبیه امنیت ناحیه جنوب را تأمین کرد اما امنیت نواحی شمال با وجود یهودیان خیبر تضمینی نداشت. به‌ویژه که واقدي ۵۳۰/۲ می‌نویسد: چون خبر اعدام بنی‌قریظه به خیبر رسید یهودیان گرد هم آمدند، رئیس آنان سَلَام بن مِشْکَم گفت: محمد از کار یهودیان مدینه آسوده گشت و اینک به‌سوی شما خواهد آمد. پرسیدند: چاره چیست؟ گفت باید با تمامی یهودیان خیبر که شمارشان هم زیاد است با او به جنگ برخیزیم و از یهود تِیماء، فَدَک و وادی القُری هم کمک بگیریم. مشکل بزرگ یهودیان خیبر این بود که پس از انعقاد صلح حدیبیه دیگر قریش و هم‌پیمانانشان نمی‌توانستند به آنان کمک نظامی کنند. یهودیان فقط مجاز بودند از قبایلی مانند بنی‌سعد و غطفان که با قریش پیمان نداشتند کمک نظامی بگیرند.

### حرکت به سوی خیبر

رسول خدا<sup>۹۱</sup>، ثُمیلَة بن عبدالله لیشی و یا سِباع بن عُرقطَه غفاری را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با هزار و چهار صد نفر و دویست اسب در صفر سال هفتم هجرت و یا به روایت ابن اسحاق<sup>۳۴۲/۲</sup> در اواخر محرم رهسپار خیبر گردید. سپاه را کسانی تشکیل می دادند که در حدیبیه شرکت کرده بودند، تنها فردی که در حدیبیه شرکت کرد ولی در خیبر حضور نداشت جابر بن عبدالله انصاری بود. بیست نفر زن نیز از جمله صفیه، ام سلمه و ام عماره در جنگ خیبر شرکت کردند. پیامبر<sup>۹</sup> پرچم را به دست امیرالمؤمنین سپرد و به روایتی پرچمی هم به حُباب بن مُنذر و پرچمی دیگر به سعد بن عباد داد.

واقدي<sup>۶۶۰/۲</sup> از ابورُهم غفاری نقل می کند که گفت ما هنگام خوشه بستن خرما به خیبر رفتیم که گویا اوایل فصل بهار بوده و هنوز گرمای شدید شروع نشده بود، زیرا سرزمین خیبر بسیار گرم و سوزان است.

واقدي<sup>۶۳۸/۲</sup> گوید: پیامبر همراه سپاه از مدینه خارج شد و از راهنماهای خود خواست تا از راهی آنان را ببرد که بین غطفان و خیبر جدایی بیفتد. سپاه پیش رفت تا به منطقه خیبر رسید. دیار بکری در تاریخ الخُمیس<sup>۴۳/۲</sup> گوید: عبدالله بن اُبی شخصی را نزد یهود خیبر فرستاد و به آنان اطلاع داد که محمد به سوی شما می آید، در برابر وی مقاومت کنید. چون این خبر به خیبر رسید کنانة بن ابی الحُقیق و هَوْدَة بن قیس را نزد غطفان که هم پیمان آنان بودند فرستادند و از آنان خواستند تا خیبریان را در مقابل پیامبر یاری دهند و اگر بر مسلمانان غلبه پیدا کردند نصف خرما ی خیبر را به ایشان بدهند ولی غطفان از ترس مسلمانان نپذیرفتند. به روایتی دیگر پذیرفتند و به سوی خیبر حرکت کردند اما در بین راه از بیم مسلمانان بر اموال و خانواده شان پشیمان شدند و بازگشتند.

### محاصره خیبر

به نقل واقدي<sup>۶۴۰/۲</sup> رسول خدا عَباد بن بشر را پیشاپیش سپاه فرستاد. عَباد به یکی از جاسوسان یهود که از قبیله اشجع بود برخورد، او پس از تهدید گفت یهودیان خیبر سخت از شما ترسیده اند و وحشت زده و بیمناکند. سپاه اسلام به خیبر رسید و شب هنگام در آن جا موضع گرفت. با این که یهودیان از حرکت رسول خدا<sup>۹۱</sup> اطلاع داشتند ولی متوجه ورود وی نشدند. صبح در حالی که برای کار روزانه خود از قلعه ها خارج می شدند ناگهان با لشکر اسلام مواجه شده و فریاد کشیدند: محمد و لشکر! آن گاه وحشت زده گریختند و وارد حصارهای خود شدند. پیامبر تکبیر گفت و فرمود: «خیبر ویران شد!». یهودیان به رئیس خود سَلَام بن مِشْکَم خبر دادند که سپاه محمد آنان را غافلگیر کرد. سَلَام گفت: سخن مرا نشنیدید و در لشکر کشی به سوی او کوتاهی کردید، اکنون در جنگ با او کوتاهی نکنید. آنان اموال و زن و فرزندان خود را در قلعه کتیبه و ذخائرشان را در قلعه ناعم جای دادند. مردان جنگجو نیز در قلعه نطات موضع گرفتند. قرار شد از برج ها سپاه اسلام را تیرباران کنند و هر گاه نیاز بود در خارج قلعه ها نیز به مبارزه بپردازند. پیامبر چون تصمیم یهود را بر جنگ دید اصحاب خود را موعظه و آنان را تشویق به جهاد کرد و بشارت داد به این که پیروزی از آن ایشان است.

## آغاز جنگ

ابن اسحاق ۳۴۳/۳ گوید: پیامبر طبق سیره همیشگی خود شبانه جنگ را شروع نکرد. به روایت سبل الهدی ۱۸۷/۵ دستورالعمل جنگی بسیار مهم ذیل را برای سپاه خود صادر کرد و فرمود: «برخورد با دشمن را آرزو نکنید، از خداوند متعال عافیت را بخواهید، چرا که شما نمی‌دانید به چه چیز از ناحیه آنان مبتلا می‌شوید. هنگامی که با آنان برخورد کردید بگویید بار خدایا تو پروردگار ما و ایشانی، پیشانی ما و اینان به دست توست، همانا تو آنان را می‌کشی. سپس روی زمین بنشینید، آن گاه که شما را محاصره کردند برای نبرد برخیزید و تکبیر بگویید». آنگاه پیامبر دو زره بر تن کرد، کلاه خود بر سر گذاشت، سوار بر اسب شد و نیزه و سپر به دست گرفت. سپس فرمان جنگ را صادر و مسلمانان را تشویق به صبر و پایداری کرد.

نبرد در روز اول از قلعه نطات آغاز شد. یهودیان چون می‌دانستند که سقوط خیبر پایان حیات یهود حجاز است سرسختانه به دفاع از کیان خود پرداختند و در همان روز اول با تیراندازی گسترده حدود پنجاه نفر از مسلمانان را مجروح ساختند. به این سبب سپاه اسلام شبانگاه به منطقه رجیع تغییر مکان و آنجا را لشکرگاه خود قرار داد. مسلمانان به مدت یک هفته روزها کنار قلعه‌ها می‌جنگیدند و شب‌ها به اردوگاه خود بازمی‌گشتند. اما پس از فتح نطات اردوگاه را تغییر داده و در نزدیکی قلعه‌ها موضع گرفتند.

در ترتیب فتح قلعه‌های خیبر بین مورخان اختلاف زیاد است. ابن اسحاق ۳۴۴/۳ نوشته است: ناعم نخستین قلعه‌ای بود که فتح شد و پس از آن قُمُوص. واقدي ۶۴۵/۲ گوید: اولین قلعه که فتح شد نطات بود و سپس شقّ. قسطلانی در المواهر اللذنیه ۲۸۶/۱ گوید: قلعه‌ها یکی پس از دیگری گشوده می‌شد و فتح آن‌ها به ترتیب ذیل بود، نطات، ناعم، زُبیر، شقّ، اُبی، براء، قُمُوص، و طیح و سَلالم. البته برخی از این اقوال با هم قابل جمع است، چون تعدادی از این حصارها داخل یک قلعه بزرگ قرار داشته است، مانند قلعه ناعم، صَعْب و زُبیر که داخل نطات بوده است.

یهودیان جرأت آن را نداشتند که وارد میدان شوند و به جنگ بپردازند بلکه طبق شیوه دیرین خود در کنار قلعه‌های‌شان می‌جنگیدند. فتح قلعه‌ها به لحاظ استحکام آن‌ها و غیرقابل نفوذ بودن به کندی صورت می‌گرفت. به روایت واقدي ۶۵۹/۲ پیامبر ۹ پرچم را به حباب بن منذر سپرد. او همراه سپاهیان اسلام پس از سه روز جنگ بسیار سخت قلعه صَعْب را که پانصد جنگجو داشت فتح کرد. پس از فتح قلعه صعب یهودیان به قلعه زُبیر که برفراز کوهی قرار داشت راه یافتند. پیامبر ۹ آنان را سه روز محاصره و سرانجام آن‌جا را نیز فتح کرد و پس از فتح حصارهای نطات به محاصره قلعه شقّ پرداخت. این قلعه با رشادت ابودجانه انصاری و کمک حباب بن منذر فتح شد. روزی در اثنای جنگ مسلمانان تیرباران شدند، تیری هم به لباس رسول خدا اصابت کرد. چون فتح حصارهای نطات و شقّ به پایان رسید، یهودیانی که جان سالم به در برده بودند به حصارهای کتیبه که سخت‌ترین قلعه‌های آن قُمُوص بود پناه بردند.

قُمُوص به تصریح حِمیری در الرُّوضُ الْمُعْطَر ۲۲۸/۱ از بزرگ‌ترین و مستحکم‌ترین دژهای خیبر به‌شمار می‌رفت که سرانجام به دست توانای قهرمان بی‌بدیل اسلام امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> فتح گردید.

## دلاورمردی حیدر کرار

کار فتح قلعه قموص که دژ نفوذناپذیر خیبر به شمار می‌آمد دشوار شد، پهلوانان بزرگ یهود به فرماندهی مرحب خیبر سرسختانه از قلعه خود دفاع کردند. به روایت احمد حنبل ۳۳۳/۵، بیهقی ۲۰۵/۴ و طبرسی ۹۹/۱ در همین ایام پیامبر سردرد داشت و نمی‌توانست در جنگ شرکت کند. از این رو فرماندهی را به ابوبکر سپرد و پرچم را به دست او داد. ابوبکر همراه سپاه رفت ولی نتوانست کاری انجام دهد و رو به هزیمت گذاشت. روز بعد فرماندهی و پرچم را به عمر سپرد او نیز مانند ابوبکر کاری از پیش نبرد و فرار کرد. آن‌گاه پیامبر ۹ فرمود:

«لَا عَظِيمَ الرَّأْيَةِ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ».

فردا پرچم را به مردی خواهم سپرد که خدا و رسولش را دوست دارد خدا و رسولش نیز او را دوست دارند، خداوند به دست وی فتح می‌کند، او پی‌درپی حمله می‌برد بدون آن‌که فرار کند.

مردم چشم انتظار دیدن این شخص بودند و آرزو می‌کردند که فرد مورد نظر پیامبر باشند. رسول خدا ۹ بامداد فردا فرمود: «علی بن ابی‌طالب کی‌جاست؟». مردم فریاد زدند: او چشم‌درد دارد به‌طوری که جلوی پای خود را نمی‌بیند. سپس سلمة بن اکوع و یا عمار یاسر را دنبال وی فرستاد و آنان او را آوردند. پیامبر ۹ با آب دهان خود چشم ایشان را درمان کرد و فرمود: «خدایا او را از گرما و سرما نگهدار». آن‌گاه زره آهنین خود را به وی پوشاند و ذوالفقار را به آن بست و پرچم را به دستش داد و به روایت شیخ مفید ۶/۶ فرمود: «پرچم را بگیر و آن را پیش ببر، جبرئیل همراه توست و پیروزی پیش رویت. ترس در سینه‌های آنان ریخته شده و بدان که آن‌ها در کتابشان یافته‌اند آن کس که اینان را نابود می‌کند نامش ایلیا (علی) است. پس هنگامی که آن‌ها را دیدی بگو من علی هستم که ان‌شاءالله خوار خواهند شد».

به روایت صحیح مسلم ۱۸۷۲/۴ و امالی شیخ طوسی ۳۸۰/۱ سپس فرمود: «پیش برو بی‌آن‌که به پشت سر خود توجه کنی تا آن‌که خداوند پیروزت گرداند». امیرالمؤمنین کمی پیش رفت، آن‌گاه بدون آن‌که سرش را برگرداند صدا زد: «ای رسول خدا! بر چه چیز با آنان جنگ کنم؟». فرمود: «با آنان جنگ کن تا گواهی دهند که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد فرستاده اوست. هنگامی که چنین کردند جان و مال خود را حفظ نموده‌اند. به خدا سوگند این‌که خدا یک نفر را به دست تو هدایت کند بهتر از آن است که شتران سرخ موی داشته باشی» و به روایت علامه مجلسی ۲۹/۲۱ فرمود: «به یکی از سه چیز آنان را فرا بخوان؛ یا مسلمان شوند یا جزیه بپردازند و یا آماده جنگ شوند».

## کشته شدن مرحب و فتح خیبر

امیرالمؤمنین ۷ هروله کنان با سپاه خود به کنار قلعه قموص آمد. به روایت تاریخ‌الخمیس ۶/۲ یک نفر یهودی از بالای قلعه پرسید تو کیستی؟ فرمود: «من علی بن ابی‌طالبم». یهودی گفت: سوگند به آن‌چه بر موسی نازل شد پیروز



شدید! به روایت علامه مجلسی ۲۹/۲ نخست یهودیان را به اسلام فراخواند ولی نپذیرفتند، سپس به پرداخت جزیه دعوت کرد آن را نیز قبول نکردند. آن گاه آماده پیکار شد.

واقدي ۶۵۴/۲ می نویسد: نخست حارث که پدر مرحب و به روایتی برادر او بود و از پهلوانان بزرگ یهود به شمار می آمد از قلعه بیرون آمد، تا مسلمانان او را دیدند فرار کردند. علی<sup>۷</sup> ایستاد و او را با یک ضربت کشت، یاران حارث به قلعه گریختند.

آن گاه به نقل شیخ مفید ۶۶/، ابن شاکر کُتبی ۲۶۶/۱ و دیگران قهرمان بسیار بزرگ عرب و جنگاور نامدار یهود مرحب خیبری به سرعت از قلعه خارج شد در حالی که دو زره بر تن و دو شمشیر همراه و کلاهخود سنگی بر سر داشت، این رجز را می خواند:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرُ أَيُّ مَرْحَبُ شَاكِي السِّلَاحِ بَطْلٌ مُجْرَبُ

أَطْعَنُ أَحْيَانًا وَ حِينًا أُضْرَبُ

خیبر می داند که من مرحبم، غرق در سلاح و پهلوانی کار آزموده، گاهی نیزه فرو کویم و گاهی شمشیر می زنم! امیر المؤمنین ۷ بی درنگ در پاسخ او فرمود:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ كَلَيْثُ غَابَاتٍ كَرِيهِ الْمُنْظَرَةَ

أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ

من آنم که مادرم مرا شیر مرد نامیده است، همانند شیر بیشه ها دارای چهره ای مهییم، بی درنگ شما را با شمشیر نیست و نابود خواهم کرد!

آن گاه دو پهلوان نامی عرب به نبرد برخاستند، مرحب خواست علی<sup>۷</sup> را با شمشیر بزند که آن حضرت پیشی جست و با ذوالفقار ضربتی بس محکم بر سر او نواخت که به روایت طبري ۱۲/۳ تمامی لشکریان اسلام صدای آن را شنیدند. مرحب با این که سپر بر سر گرفته بود ولی شمشیر سپر را برید و کلاهخود را نیز پاره کرد و سرش را شکافت و به دندان ها رسید و مرحب نقش بر زمین گردید! به روایت ابن اسحاق ۳۴۹/۳ و حلبی ۳۷/۳ در ابتدای درگیری مرحب ضربه ای به امیر المؤمنین زد سپر آن حضرت از دستش افتاد، بی درنگ به طرف در قلعه رفت و آن را از پاشنه کند و به جای سپر به کار برد. یعقوبی ۵۰۶/۲ گوید: برای گشودن قلعه در را از جای کند. پس از آن که مرحب را کشت، در را روی خندقی که اطراف قلعه بود انداخت، سپاه اسلام از روی آن عبور کرده و وارد قلعه شدند. بعد که کار فتح قلعه تمام شد علی بن ابی طالب در را به پشت سر خود پرت کرد که هشتاد و جب فاصله را پیمود. به روایت یعقوبی ۵۶/۲ در قلعه سنگی به طول چهار ذرع و عرض دو ذرع و ضخامت یک ذرع بود.

ابورافع آزاد شده رسول خدا ۹ گوید با هفت نفر که من هشتمین آنان بودم کوشیدیم تا آن در را از جای بلند کنیم نتوانستیم. قسطلانی در المواهب اللدنیه ۲۸۶/۲ گوید: هفتاد نفر به راحتی نتوانستند آن را از جای بلند کنند. به نقل شیخ

مفید ۶۸/ علی ۷ فرمود: «برای من وزن آن در به اندازه سپرم بود و هیچ تفاوتی با آن نداشت» و نیز به روایت کشف المراد ۳۸۳/ و تاریخ الخمیس ۵۱/۲ فرمود:

«وَاللّٰهُ مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِقُوَّةٍ جِسْمَانِيَّةٍ وَلَكِنْ بِقُوَّةٍ رَبَّانِيَّةٍ».

به خدا سوگند! من در خیبر را با نیروی جسمانی از جای نکردم، بلکه با نیروی الهی از جای درآوردم. واقدي ۶۵۷/۲ گوید: چون مرحب و یاسر کشته شدند پیامبر ۹ فرمود: «مژده باد شما را! همانا خیبر به شما خوش آمد می گوید و کار آن آسان گردید». طبرسی ۱۰۰/ از امام باقر ۷ نقل کرده است: «شخصی نزد پیامبر آمد و مژده ورود علی را به قلعه داد. پیامبر ۹ به سوی قلعه حرکت کرد، علی در راه به آن حضرت برخورد نمود. پیامبر فرمود: هرآینه خبر قابل تشکر و کار زبانزد تو به من رسید. همانا خداوند از تو خشنود است و من نیز از تو خشنودم. امیرالمؤمنین گریست! پیامبر ۹ پرسید: برای چه می گریی؟ عرض کرد: از شادی این که خدا و رسولش از من خشنودند».

### تسلیم شدن یهودیان

چون پهلوانان نامدار خیبر و در رأس آنان مرحب به دست علی ۷ کشته شدند و قلعه قموص که مهم ترین و بزرگ ترین قلعه خیبر بود سقوط کرد. کنانة بن ابی الحقیق از رسول خدا درخواست صلح نمود و حضرت هم پذیرفت. در نتیجه قلعه های وطیح و سلالم بدون جنگ و خونریزی تسلیم سپاه اسلام گردید. واقدي ۶۷۰/۲ گوید: کنانة شَمَاح یهودی را برای انعقاد صلح نزد پیامبر فرستاد. حضرت ضمن مصالحه بر یهودیان منت گذاشت، تمامی مردان، زنان و کودکان را بخشید و آزاد کرد و از اسارت و کشتن آنان به این شرط صرف نظر کرد که کلیه اموال خود را بگذارند و فقط با لباسی که بر تن دارند از خیبر کوچ کنند. ابن اسحاق ۳۵۲/۳ گوید: یهودیان به رسول خدا ۹ عرض کردند ما صاحبان این نخل ها هستیم و به اصلاح امور و آبادی آن ها آگاه تریم، حاضریم در این جا بمانیم و برای شما کار کنیم. پیامبر به این شرط پذیرفت تا هر زمانی که حضرت بخواهد بمانند و هر وقت که آنان را نخواست کوچ کنند و بروند. بی شک اداره سرزمین وسیع خیبر و اصلاح امور کشاورزی و باغداری آن با توجه به فاصله زیادی که با مدینه داشت برای پیامبر ۹ مشکل بزرگی بود. لذا سپردن آن به دست یهودیان هم از این جهت صلاح بود و هم از آواره شدن هزاران انسان جلوگیری می کرد. به این ترتیب با عفو و رحمت بی کران پیامبر دیگر بار سرزمین خیبر در دست یهود قرار گرفت.

### کاروانی از سرزمین خاطره ها

به نقل ابن اسحاق ۳/۴ و دیگران چون رسول خدا ۹ عازم خیبر گردید و مصمم شد آخرین خطری که حکومت اسلامی را تهدید می کند از سر راه بردارد و با فتح خیبر دیگر نیازی به نگهداشتن پایگاهی در خارج جزیره العرب دیده نمی شد، عمرو بن أمیه ضَمَری را نزد نجاشی فرستاد و از او خواست تا جعفر بن ابی طالب و دیگر مهاجرانی را که در حبشه اقامت داشتند به مدینه گسیل دارد. نجاشی خواسته حضرت را اجابت کرد و اسباب و وسایل سفر مهاجران را

آماده و با احترام کامل آنان را با دو کشتی روانه مدینه نمود. جعفر و یارانش زمانی به مدینه رسیدند که پیامبر و مسلمانان در منطقه خیبر در حال پیکار با یهود بودند. بی‌درنگ راهی خیبر شدند و زمانی به سرزمین خیبر رسیدند که تازه فتح شده بود. یکی از مسلمانان فریاد زد و به حضرت مژده داد که جعفر آمد! پیامبر<sup>۹</sup> که پانزده سال پسر عمو و سفیر خود را ندیده بود بی‌نهایت خوشحال شد، دوازده گام به استقبال جعفر شتافت، او را در آغوش کشید و پیشانیش را بوسید. آن‌گاه به نقل *واقعی 683/2* و *یعقوبی ۵۶/۲* و تمامی مورخان و محدثان، جمله تاریخی خود را چنین فرمود:

«ما أدري بأيهما أنا أشدُّ سروراً، بقُدوم جعفر، أم بفتح خيبر؟».

نمی‌دانم به کدام یک خوشحال‌ترم، به آمدن جعفر یا به فتح خیبر!

و از شادی دیدار وی گریست. آن‌گاه نماز بسیار ارزشمند جعفر طیار را به عنوان جایزه و پاداش پانزده سال هجرت و تبلیغ اسلام به جناب جعفر<sup>۷</sup> اهدا و تعلیم کرد. این نماز که کیمیای سعادت و کلید رستگاری است، بین مسلمین مشهور و معروف است و پیشوایان و امامان شیعه همواره به آن اهتمام ورزیده، خود اقامه می‌نمودند و یاران خویش را نیز به خواندن آن سفارش می‌کردند.

### تقسیم غنائم

به گفته ابن عبدالبر در الدرر<sup>۱/۲۰</sup> سرزمین خیبر عَنوَه، یعنی با جنگیدن و قدرت نظامی فتح شد، جز دو قلعه و طیح و سلالم که بدون درگیری تسلیم شدند تا جانشان در امان بماند.

به روایت *واقعی ۲/۶۷۱* غنیمت خیبر علاوه بر سرزمین حاصلخیز، نخلستان‌ها، قلعه‌ها و بناها عبارت بود از مقدار بسیار زیادی اثاث، قماش، قطیفه، سلاح، خوراکی، شتر، گاو، گوسفند و غیر آن. فقط در قلعه کتیبه صد زره، چهارصد شمشیر، هزار نیزه و پانصد کمان عربی و تیردان به دست آمد. تعدادی از نسخه‌های تورات نیز در بین غنائم بود که رسول خدا طبق درخواست یهودیان به آنان بازگرداند.

*ابن اسحاق ۳/۳۶۴* و *واقعی ۲/۶۸۹* گویند: رسول خدا<sup>۹</sup> پس از جدا کردن خمس غنائم آن‌ها را به هزار و هشتصد سهم تقسیم کرد، چون هزار و چهارصد جنگجو و دویست اسب بود. به هر اسب دو سهم تعلق می‌گرفت که جمع آن هزار و هشتصد سهم می‌شد. این هزار و هشتصد سهم به هجده قسمت صد نفری تقسیم گردید که هر گروه یک نماینده برای اخذ محصولات و عایدات آن داشت.

به روایت *عیون الاثر ۲/۱۴۴* و *زاد المعاد ۳/۵۷۵* مهاجران حبشه نیز از غنیمت خیبر سهم بردند. بیست زن در جنگ خیبر شرکت داشتند، پیامبر به آنان نیز هدایایی بخشید. غنائم قلعه کتیبه در خمس رسول خدا<sup>۹</sup> قرار گرفت و غنائم قلعه‌های و طیح و سلالم چون بدون درگیری فتح شده بود از خالصه حضرت به‌شمار می‌رفت و متعلق به خود ایشان بود. پیامبر<sup>۹</sup> از سهم خود خرما، جو و گندم و مقداری اثاث و لباس و مهره‌های جیبی در بین بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطلب تقسیم کرد. هم‌چنین از سهام خود به مستمندان، فقیران و یتیمان نیز پرداخت. به روایت *یعقوبی ۲/۵۶* چون

از بیچارگی و نیازمندی و سختی و قحطی اهل مکه باخبر شد برای آنان نیز به وسیله عمرو بن امیه ضمری مقداری طلا فرستاد. شگفتا که در اندیشه یاری رساندن به همان کسانی بود که او را از سرزمین و خانه و کاشانه خویش بیرون رانده!

### صندوق جنگ

به روایت واقدي ۲/۲۷۱ یهودیان مدینه به ویژه بنی نضیر یک صندوق و خزانه ملی از پوست شتر داشتند که به آن «کنز» می گفتند و در آن طلا، نقره و اشیاء گرانبها و زیورآلات نگهداری می شد و معمولاً آن را در عروسی ها به اهل مکه عاریه می دادند و گاهی به مدت یک ماه در دست مکیان بود و در حوادث غیرمترقبه و هزینه های جنگی و خونبها و غیره نیز از آن استفاده می شد. پس از اخراج آنان از مدینه این صندوق نیز به خبیر منتقل شد. گویا رسول خدا ۹۱ برای آن که توان مالی یهود را تضعیف کند تا دیگر به فکر حمله به مدینه نباشند در شرایط صلح خبیر قید کرد که هیچ چیزی از اموال خود را نباید از پیامبر پنهان کنند، از جمله این صندوق را از آنان مطالبه کرد. کنانة بن ابی الحقیق که خزانه دار آن بود گفت آن گنج را در جنگ خرج کردیم و چیزی از آن نمانده است، چون ما آن را برای چنین روزی نگهداری می کردیم. پیامبر ۹ فرمود: «اگر آن گنج نزد شما باشد ذمه خدا و رسولش از شما برداشته خواهد شد». یهودیان پذیرفتند. آن گاه با اطلاعاتی که از برخی یهودیان به دست آمد صندوق مذکور که در خرابه ای پنهان شده بود پیدا شد و کنانه به سزای خود رسید.

### اسیران

به روایت واقدي ۲/۷۰۰ در جنگ خبیر نود و سه نفر از یهودیان و پانزده نفر از مسلمانان کشته شدند ولی نویری ۱۷/۲۵۹ می گوید: از مسلمانان بیست نفر به شهادت رسیدند. در باره تعداد اسرای یهود اطلاعی در دست نیست، زیرا مورخان و سیره نگاران درباره اسیران خبیر توضیحی نداده اند. گویا جز صفیه و دختر عمویش و چند زن فرد دیگری اسیر نشد. یهودیان زنان و کودکان را در قلعه ای جای دادند و جنگجویان در قلعه های دیگر به جنگ پرداختند. در پایان هم که کار به مصالحه انجامید پیامبر بر آنان منت گذاشت و همگی را بخشید و آزاد کرد. گزارشی که واقدي ۲/۶۶۹ درباره صفیه نقل می کند مؤید همین مطلب است. او می نویسد عبدالرحمن بن محمد بن ابی بکر برایم نقل کرد که به جعفر بن محمود گفتم چرا صفیه در حصن نزار در قلعه شق بود و حال آن که قلعه خاندان ابوالحقیق در منطقه سلالم است و چگونه شد که جز در نزار در قلعه های نطات و شق هیچ زن و بچه ای اسیر نشد با آن که در آن جا نیز باید زن و بچه بوده باشد. او گفت یهودیان زنان و کودکان خود را به قلعه کتیبه منتقل کردند و قلعه نطات را برای جنگ آماده نمودند. بنی کنانه تصور می کردند که قلعه نزار، استوارترین قلعه هاست به همین جهت در شبی که رسول خدا ۹ فردای آن آهنگ ناحیه شق نمود صفیه و دختر عمویش و چند زن دیگر را به آن جا منتقل کردند که بعد اسیر شدند. از این رو کسی جز صفیه و دختر عمویش و چند زن دیگر که همراه او در نزار بودند اسیر نگشت. طبرسی در اعلام الوری ۱۰۰/۱۰ گوید: علی ۷ صفیه را اسیر کرد و نزد رسول خدا فرستاد.

صفیه دختر حُیی بن أَخْطَب نخست همسر سَلَام بن مِشْکَم بود. پس از او با کنانه بن ابی‌الحقّیق ازدواج کرد. کنانه در خیبر کشته شد و صفیه اسیر گشت. صفیه چون اشراف‌زاده و پدرش از رؤسای یهود بود و رسول خدا به نقل طبرانی در المعجم الکبیر ۳۰۴/۲ می‌فرمود: «إِذَا جَاءَكُمْ كَرِيمٌ قَوْمٌ فَأَكْرِمُوهُ» هرگاه شخصیت بزرگوار طایفه‌ای نزدتان آمد به او احترام بگذارید و نیز به روایت حلبی 45/2 می‌فرمود: «ارْحَمُوا عَزِيزَ قَوْمٍ ذَلَّ» به شخصیت بزرگوار طایفه‌ای که خوار شده مهربانی کنید، به وی بسیار احترام گذاشت و از ایشان دلجویی کرد و او را برای خود برگزید و فرمود: «اگر خواسته باشی به دین خود بمانی آزادی و من تو را به ترک آن مجبور نمی‌کنم و اگر خدا و رسولش و اسلام را برگزینی برای تو بهتر است». صفیه گفت من خدا و رسولش و اسلام را برمی‌گزینم. آن‌گاه حضرت او را آزاد و با او ازدواج نمود و مهرش را آزادیش قرار داد.

### علی فاتح خیبر

به گواهی متون مستفیض و متواتر تاریخی و حدیثی یگانه قهرمانی که خط دفاعی خیبر را در هم شکست و دژ پولادین و افسانه‌ای مرحب را گشود امیرالمؤمنین علی<sup>۷</sup> بود. او با کشتن پهلوانان نامدار خیبر یهودیان را شکست داد و افتخار فتح خیبر در تاریخ اسلام به نام او ثبت شد تا آن‌جا که همواره از او با عنوان فاتح خیبر یاد می‌شود و چون پی در پی و کراراً به دشمن حمله کرد، بدون آن‌که فرار کند به «حیدر کرار» معروف گردید. احمد حنبل ۳۳۳/۵، بخاری ۱۴۴/۳، مسلم ۱۲/۱، یعقوبی ۵۶/۲، طبری ۱۲/۳، حاکم نیشابوری ۴۳۷/۲، بیهقی ۲۰۹/۸، ابن‌قیم ۵۶۹/۳، ابن‌اثیر ۱۴۹/۲، دیار بکری ۵۰/۲، حلبی ۳۸/۳ و عده‌ای دیگر از محدثان اهل سنت و تمامی محدثان و مورخان شیعه نوشته‌اند علی<sup>۷</sup> مرحب را کشت و همو بود که خیبر را فتح کرد. این‌که در برخی روایات محمد بن مسلمّه را شریک در قتل مرحب دانسته و یا کشتن مرحب به وی نسبت داده شده به هیچ وجه صحیح و قابل پذیرش نیست و با گزارشی که بین مورخان و محدثان متواتر است تاب تعارض ندارد. قبلاً خود پیامبر پیروزی علی را نوید داد و فرمود: «يَفْتَحُ اللَّهُ عَلِيَّ يَدِيَّ» خداوند به دست او خیبر را فتح می‌کند و این فتح بدون کشته شدن پهلوان بزرگ آنان چون مرحب ممکن نبود.

حاکم در مستدرک ۴۳۷/۳ می‌گوید: اخبار بسیاری با سندهای متواتر دلالت دارد بر این‌که قاتل مرحب علی بن ابی‌طالب بود. ابن‌عبدالبرّ در الدرر ۲۰۰/ می‌گوید: به روایت ابن‌اسحاق مرحب را محمد بن مسلمّه کشت ولی غیر او می‌گویند علی بن ابی‌طالب او را به قتل رساند و همین قول نیز نزد ما صحیح است.

ابن‌اثیر در کامل ۱۴۹/۲ نوشته است: گفته‌اند کسی که مرحب را کشت و در قلعه را گشود علی بن ابی‌طالب بود، همین قول نیز مشهورتر و صحیح‌تر است. ابوالفداء در المختصر فی اخبار البشر ۱۴۰/ می‌گوید: علی ضربتی بر سر مرحب زد نقش بر زمین گشت و کشته شد. از ابن‌اسحاق خلاف این نقل شده ولی آن‌چه ما ذکر کردیم صحیح‌تر است و خیبر به دست علی رضی‌الله عنه گشوده شد. ابن‌شاکر کُتبی نیز در عیون التواریخ ۲۶۶/۱ می‌گوید: قول صحیح‌تر آن است که علی بن ابی‌طالب مرحب را کشت و پیروزی به دست علی بود.

مؤلف بهجة المحافل ۳۵۰/۱ گوید: در سیره ابن هشام از ابن اسحاق نقل کرده که قاتل مرحب محمد بن مسلمة انصاری بود ولی این صحیح نیست، آنچه در اخبار صحیح ثابت شده که علی بن ابی طالب او را کشت صحیح تر است. دیار بکری نیز در تاریخ الخمیس ۵۰/۲ گوید: رسول خدا<sup>۹</sup>، علی را به فرماندهی سپاه گمارد و خیر به دست او فتح شد و این قول که علی مرحب را کشت صحیح است، اشعار ذیل را که برخی از شعرا در این باره سروده‌اند مؤید آن است:

عَلِيَّ حَمَى الْإِسْلَامَ مِنْ قَتْلِ مَرْحَبٍ      غَدَاةُ اِعْتَلَاهُ بِالْخُسَامِ الْمِضْنَمِ

علی با کشتن مرحب اسلام را یاری کرد در صبحگاهان نبرد که شمشیر بزرگ و برآن را بر سر او فرود آورد. مَقْدِسِي در البدء و التاريخ ۲۲۶/۲ نوشته: این که محمد بن مسلمة قاتل مرحب باشد روایت اهل سنت است ولی شیعه اجماع دارند که علی او را کشت و این مطلب در اشعارشان مشهود است. از همه گویاتر فرمایش خود حضرت است که به روایت شیخ صدوق در خصال ۵۶۱/۱ فرمود: «شما را به خدا سوگند آیا جز من کسی در بین شما هست که در مبارزه با پهلوان یهود مرحب یهودی را کشته باشد؟ گفتند: نه».

طرفه این که محمد حسین هیکل مصری در کتاب حیاة محمد ۳۵۸/۱ بی‌پروا تاریخ را تحریف کرده و گفته محمد بن مسلمة مرحب را کشت و حتی اشاره‌ای هم به نام علی<sup>۷</sup> نکرده است!

### خیانت بزرگ یهود

یهودیان که پیمان‌شکنی و تزویر و خیانت طبیعت ثانوی آنان شده بود، به جای آن که از رسول خدا به پاس عفو و گذشت از آنان و آزادی اسیران و اسکان دادن آنان در سرزمین مسلمانان تشکر و قدردانی کنند، طی توطئه‌ای خطرناک و ناجوانمردانه طرح قتل حضرت را ریختند و سم کشنده تب‌آوری تهیه کرده و آن را در غذایی ریخته و به وسیله زنی برای ایشان فرستادند.

ابن سعد ۱۱۵/۲، بخاری ۳۲/۷، بیهقی ۲۵۶/۲ و دیگران روایت کرده‌اند که چون خیر فتح شد یهودیان گوسفند بریانی را مسموم کرده و برای رسول خدا<sup>۹</sup> هدیه آوردند، آن حضرت با بَشْر بن بَرَا مشغول خوردن شد. بشر اولین لقمه را که برداشت متوجه مسمومیت آن شد ولی به جهت مراعات ادب در محضر پیامبر<sup>۹</sup> لقمه را فرو برد. رسول خدا تا لقمه را در دهان گذاشت بیرون انداخت و فرمود: «این گوشت به من خبر می‌دهد که مسموم است». آن‌گاه دستور داد سران یهود را جمع کردند، از آنان پرسید: «سؤالی از شما می‌کنم آیا پاسخ آن را صادقانه می‌گویید؟» گفتند: آری. فرمود: «آیا در این گوسفند سم ریختید؟» گفتند: آری. فرمود: «چه چیز باعث شد که چنین کنید؟» گفتند: ما گفتیم اگر دروغگو باشی از دست تو راحت می‌شویم و اگر پیامبر باشی زبانی به شما نمی‌رساند! عده‌ای از مورخان و سیره‌نویسان نوشته‌اند این کار به دست زینب زن سَلَام بن مِشْکَم، دختر حارث و خواهر مرحب و یا به قولی برادرزاده او انجام شد.

باری، رسول خدا<sup>۹۱</sup> سریع حِجامت کرد تا از اثر زهر کاسته شود. با این وصف بعدها می‌فرمود اثر آن سم در بدن من عود می‌کند.

عبدالمعطی قَلْعَجی در پاورقی دلائل النبوه بیهقی ۲۵۸/۴ نوشته است: استاد منیر عَجَلانی مدیر مجله العربیة الغراء طی مطالعات خود به سند بسیار قدیمی دست یافته که در آن به حادثه مسموم کردن پیامبر در خیبر اشاره و گفته شده این کار از ناحیه رؤسای یهود بوده است. آری، بسیار بعید به نظر می‌رسد که یک زن خودسرانه و به تنهایی و بدون مشورت و صلاحدید بزرگان قوم خود جرأت کار بس خطرناکی را داشته باشد.

شایان ذکر است درباره جنگ خیبر که از بزرگ‌ترین جنگ‌ها و غزوات رسول خدا به شمار می‌رود و در هیچ یک از جنگ‌های پیامبر دشمن این تعداد کشته نداد آیاتی نازل نشد، فقط قبل از وقوع آن در سوره فتح که در باره صلح حدیبیه است در یکی دو آیه به آن اشاره شده است.

### فدک

فدک دهکده‌ای آباد و دارای سرزمین حاصلخیز و نخلستان‌ها و باغ‌های زیبا بود که در نزدیکی خیبر قرار داشت. معجم ما استعجم ۱۰۱۵/۳ گوید: از فدک تا مدینه دو روز راه فاصله است. و ساکنان آن همه یهودی بودند. به روایت واقدي ۷۰۶/۲ هنگامی که پیامبر<sup>۹</sup> به نزدیک خیبر رسید مُحِیْصَة بن مسعود را به فدک فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند و بیم دهد که اگر مسلمان نشوند با آنان جنگ خواهد شد. مُحِیْصَة نزد یهودیان فدک ماند. آنان به مُحِیْصَة گفتند در قلعه نطات عامر، یاسر، أُسَیر و حارث سالار یهودیان هستند، گمان نمی‌کنیم محمد بتواند به سرزمین آنان نزدیک گردد تا آن که خبر کشته شدن بزرگان و پهلوانان خیبر به اطلاع ایشان رسید، این موضوع آنان را به وحشت انداخت و ارکانشان را از هم پاشید. سرانجام مردی از سران یهود به نام نون بن یوشع همراه تنی چند از آنان با مُحِیْصَة نزد رسول خدا<sup>۹</sup> رفتند و صلح کردند و از او خواستند تا با اینان نیز همانند خیبریان رفتار شود. ایشان نیز پذیرفت. به روایت طبرسی در اعلام الوری ۱۰۰/۱ کار فتح و مصالحه فدک به دست امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> انجام شد.

سرزمین فدک چون بدون لشکرکشی و جنگ فتح شده بود از اموال خالصه پیامبر به شمار می‌آمد و متعلق به خود ایشان بود. رسول خدا<sup>۹۱</sup> که همواره عنایت خاصی داشت تا هر کسی که به آن حضرت خدمت کرده آن را جبران کند، به روایت علامه مجلسی در بحار الانوار ۱۱۵/۲۹ فدک را در قبال مهر حضرت خدیجه که بنا بر قول مشهور خود خدیجه پرداخته بود به دخترش حضرت فاطمه بخشید و فرمود: «دخترم همانا مادرت خدیجه بر گردن من مهر داشت، پدرت فدک را به عوض آن برای تو قرار داد و به تو و پس از تو به فرزندان بخشید». به روایت کلینی ۵۴۳/۱ به عنوان حق ذوی‌القربی و خویشاوندان به او بخشید. برخی احتمال داده‌اند فدک را برای این به فاطمه بخشید که امیرالمؤمنین در

آینده برای اداره حکومت اسلامی از آن استفاده کند. فدک بعدها پس از رحلت رسول خدا<sup>۹</sup> رنگ سیاسی به خود گرفت و در طول تاریخ فراز و نشیب‌های زیادی پیدا کرد.

### غزوه وادی القری

رسول خدا<sup>۹</sup> پس از فتح خیبر و فراغت از کارهای آن رهسپار وادی القُری<sup>۱</sup> شد. وادی القری منطقه‌ای بود متشکل از روستاهای زیاد و نزدیک به هم در حدود پنجاه فرسخی شمال مدینه که ساکنان مناطقی از آن یهودی بودند. واقدي ۷۱۰/۲ گوید: آنان با شنیدن خبر آمدن سپاه اسلام آماده جنگ شدند. رسول خدا<sup>۹</sup> ایشان را محاصره کرد و گویند پرچم را به سعد بن عبادۀ یا حباب بن منذر، یا سهل بن حنیف یا عبّاد بن بشر داد و سپس اهل وادی القری را به پذیرش اسلام فرا خواند و اعلام کرد اگر اسلام بیاورند خونشان مصون و اموالشان محفوظ خواهد ماند و حساب اعمالشان نیز با خداست.

یهودیان وادی القری نپذیرفتند و روز نخست به جنگ با مسلمانان پرداختند که طی آن ده نفر از جنگاورانشان به میدان آمدند و به دست علی<sup>۷</sup> و ابودجانه انصاری و زبیر بن عوّام کشته شدند. هر یک از آنان که کشته می‌شدند پیامبر بقیه را به اسلام دعوت می‌کرد، پس از نماز نیز آنان را به اسلام دعوت کرد. سرانجام اوایل روز دوم که تازه آفتاب طلوع کرده بود تسلیم شدند. حضرت چند روز در آن جا ماند و بر یهودیان ترحم کرد، زمین‌ها و نخلستان‌های آنان را همانند خیبر در اختیار خود آنان گذاشت و ایشان را عامل حکومت اسلامی مدینه در آن سرزمین قرار داد. چون خبر سرگذشت خیبر، فدک و وادی القری به یهودیان تیّماء رسید آنان نیز با رسول خدا<sup>۹</sup> صلح کردند و متعهد شدند که جزیه بپردازند. بدین سان بود که یهود در جزیره العرب سرکوب شد و دیگر چندان خطری از ناحیه آنان احساس نمی‌شد. پس از فتح خیبر، فدک و مناطق وابسته به آن و تنظیم امور آنان رسول خدا و سپاه اسلام به مدینه بازگشتند.

### عمره القضاء

همان گونه که در صلح حدیبیه گذشت مشرکان قریش در ذی القعدة سال ششم هجرت مانع انجام دادن عمره پیامبر و مسلمانان شدند. به روایت واقدي ۷۳۱/۲ رسول خدا<sup>۹</sup> در ذی القعدة سال هفتم تصمیم گرفت عمره سال گذشته را قضا کند. به دستور آن حضرت تمامی کسانی که در حدیبیه شرکت داشتند در این سفر حاضر شدند تا عمره خود را قضا نمایند. گروهی غیر از آنان نیز برای عمره آماده شدند که تعداد مسلمانان به دو هزار نفر رسید. پیامبر ابوَرُهم غفاری و یا عُوَیْف بن أَصْبَط دِیْلی را در مدینه به جانشینی خود گماشت و شصت شتر قربانی، صد اسب و تعدادی سلاح از قبیل زره، نیزه و کلاهخود همراه برداشت. عده‌ای گفتند: ای رسول خدا<sup>۹</sup> قریش شرط کرده‌اند که بر آنان جز با سلاح مسافر وارد نشویم و شمشیرها نیز باید در غلاف باشند.



حضرت فرمود: «ما آن‌ها را وارد حرم نخواهیم کرد ولی نزدیک ما خواهد بود که اگر حمله‌ای از قریش صورت گرفت سلاح به ما نزدیک باشد».

نزدیک مکه که رسیدند سلاح‌ها را در درهٔ یأجج گذاشت و اوس بن خولی را مأمور محافظت آن‌ها کرد. چند نفر از قریش با دیدن اسبان و سلاح‌های مسلمانان شتابان خود را به مکه رساندند و سران قریش را از این امر مطلع کردند. قریش بی‌درنگ مِکْرَز بن حَفْص را همراه تنی چند نزد پیامبر فرستادند و گفتند: ای محمد به خدا سوگند هیچ‌گاه، نه در دوران کودکی و نه در دوران بزرگی به حيله معروف نبودی، با سلاح وارد حرم و قوم خود می‌شوی و حال آن‌که شرط کرده بودی که جز با سلاح مسافر داخل نشوی و شمشیرها نیز در غلاف باشد. پیامبر<sup>۹</sup> فرمود: «ما وارد مکه نخواهیم شد مگر به همان گونه».

آن‌گاه قریش مکه را خالی گذاشتند و به کوه‌ها رفتند و گفتند به محمد و یارانش نگاه هم نخواهیم کرد. رسول خدا<sup>۹</sup> در حالی که بر شتر قَصُوا سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته اطراف آن حضرت را گرفته بودند وارد مکه شد. سواره طواف کرد و با عصای خود حجرالاسود را استلام نمود، مسلمانان هم همراه آن حضرت طواف کردند. سپس سعی بین صفا و مَرَوَه نمود و در مَرَوَه قربانی کرد و سرش را تراشید و از احرام خارج شد. به روایت دیاربکری<sup>۶۳/۲</sup> پس از گذشت سه روز ظهر روز چهارم سهیل بن عمرو و حُویطب بن عبدالعزی نزد علی<sup>۷</sup> آمدند و گفتند به رفیقت بگو از نزد ما برو، مدت تمام شد. رسول خدا و مسلمانان از مکه خارج شدند. پیامبر<sup>۹</sup> فرمود: «نباید تا شب احدی از مسلمانان در مکه بماند».

### اسلام عمرو و خالد

پس از جنگ احزاب و عقیم ماندن لشکرکشی ده هزار نفری قریش و کشته شدن پهلوان نامدار عرب عمرو بن عبدوُد، برای کسانی که بینش سیاسی داشتند به خوبی آشکار بود که از این پس دیگر کار قریش رو به وخامت گراییده و اقتدار آن رو به تحلیل است و از آن سوی دین اسلام و حکومت آن رو به گسترش و تثبیت است. عمرو عاص که در عرصه تزویر و شیطنت بسیار قوی و زبانزد عرب بود آینده‌نگری نمود و خود را برای تسلیم به رسول خدا<sup>۹</sup> آماده ساخت.

او به روایت واقدي<sup>۷۴۲/۲</sup> همراه گروهی از دوستان خود به حبشه رفت تا به نجاشی پناهنده شود. در آن‌جا به توصیه نجاشی به حجاز بازگشت و مستقیماً راهی مدینه شد. در بین راه به خالد بن ولید برخورد که او هم برای تسلیم شدن و پذیرش اسلام به مدینه می‌رفت. واقدي<sup>۷۴۵/۲</sup> گوید: هر دو در صفر سال هشتم هجرت وارد مدینه شدند و با سرافکندگی و شرمساری خدمت رسول خدا رسیدند و آن اقیانوس عفو و بخشش تمامی جنایات، ستمگری‌ها، اذیت‌ها، کینه‌توزی‌ها، هتک حرمت‌ها و بی‌مهری‌ها را از آنان نادیده گرفت و با کرامت و رحمت بی‌انتهای خود فرمود:

«الْإِسْلَامُ يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ».

اسلام گذشته‌ها را قطع می‌کند.

آن‌گاه عمرو و خالد شهادتین بر زبان جاری کردند و در جرگه مسلمانان قرار گرفتند.

## خلاصه درس

پیامبر ۹ به تصریح قرآن «رحمة للعالمین» و «خاتم النبیین» بود. دین او به جزیره العرب اختصاص نداشت بلکه برای همه مردم دنیا بود.

نامه به نجاشی پادشاه حبشه: پیامبر در سال پنجم بعثت هنگام اعزام جعفر بن ابی طالب و مهاجران به حبشه نجاشی را به پذیرش دین اسلام دعوت کرد و نیز نامه‌ای در سال هفتم هجرت برای نجاشی پادشاه حبشه نوشت. نجاشی دعوت پیامبر را پذیرفت و مراتب ایمان خود را به استحضار رسول خدا رساند.

نامه به قیصر روم: قیصر نامه را برداشت و مترجم را طلبید تا نامه را برای او بخواند. پس از اطلاع از مضمون آن از بزرگان و مردم روم خواست تا دعوت پیامبر را بپذیرند ولی ناگهان با مخالفت شدید مردم روبه‌رو شد. برای آرام کردن آنان گفت من هم با شما هم عقیده هستم، فقط خواستم شما را امتحان کنم.

نامه به پادشاه ایران: چون مترجم نامه را خواند، خسرو پرویز آن را گرفت و پاره کرد و گفت این کیست که نام خود را بر نام من مقدم داشته است.

نامه به پادشاه مصر: پادشاه مصر با آن که نبوت آن حضرت برایش محرز بود ولی همان‌گونه که خود او تصریح کرد برای حفظ تاج و تخت و ریاست خود از پذیرش اسلام سرباز زد.

نامه به زمامداران شام و یمامه: حارث بن ابی شمر غسانی فرمانروای شام پس از خواندن نامه بی‌حرمتی کرد و آن را کنار انداخت و گفت من به جنگ او خواهم رفت. بعد که قیصر او را از این کار منصرف ساخت، روش خود را تغییر داد و هدایایی به شجاع اهدا کرد و گفت سلام مرا به رسول خدا برسان. هُوَذَةُ بن علی حاکم یمامه با دعوت پیامبر برخوردی ملایم داشت و از سفیر آن حضرت پذیرایی کرد و به او هدایایی نیز بخشید.

رسول خدا ۹ در طی سال‌های بعد نیز نامه‌هایی برای حاکمان و زمامداران جهان نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

جنگ خیبر: خیبر سرزمین حاصلخیز و جلگه سرسبزی بود که در حدود بیست و پنج فرسنگی شمال مدینه در سر راه شام قرار داشت.

قبلاً رسول خدا نامه‌ای به یهود خیبر نوشته و آنان را به اسلام دعوت کرده بود ولی آنان نپذیرفته بودند. چون خبر اعدام بنی قریظه به خیبر رسید یهودیان گرد هم آمدند، گفتند با او به جنگ برخیزیم. مشکل بزرگ یهودیان خیبر این بود که پس از انعقاد صلح حدیبیه فقط مجاز بودند از قبایلی مانند بنی سعد و غطفان که با قریش پیمان نداشتند کمک نظامی بگیرند.

رسول خدا ثُمیلَة بن عبدالله لثی و یا سیّاح بن عُرفطه غفاری را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با هزار و چهار صد نفر و دویست اسب رهسپار خیبر گردید. سپاه اسلام به خیبر رسید. یهودیان صبح در حالی که برای کار روزانه خود از قلعه‌ها خارج می‌شدند ناگهان با لشکر اسلام مواجه شده و فریاد کشیدند: محمد و لشکر! آن‌گاه وحشت‌زده گریختند و وارد حصارهای خود شدند. پیامبر تکبیر گفت و فرمود: «خیبر ویران شد!». یهودیان به رئیس خود سَلَام بن مِشْکَم خبر دادند که سپاه محمد آنان را غافلگیر کرد. سَلَام گفت: سخن مرا نشنیدید و در لشکرکشی به سوی او کوتاهی کردید، اکنون در جنگ با او کوتاهی نکنید. پیامبر چون تصمیم یهود را بر جنگ دید اصحاب خود را موعظه و آنان را تشویق به جهاد کرد و بشارت داد به این که پیروزی از آن ایشان است. نبرد در روز اول از قلعه نطات آغاز شد.

در ترتیب فتح قلعه‌های خیبر بین مورخان اختلاف زیاد است. پیامبر ۹ زره آهنین خود را به امیرالمؤمنین پوشاند و ذوالفقار را به آن بست و پرچم را به دستش داد و فرمود: «پرچم را بگیر و آن را پیش ببر، جبرئیل همراه توست و پیروزی پیش رویت. ترس در سینه‌های آنان ریخته شده و بدان که آن‌ها در کتابشان یافته‌اند آن کس که اینان را نابود می‌کند نامش ایلیا (علی) است. پس هنگامی که آن‌ها را دیدی بگو من علی هستم که ان‌شاءالله خوار خواهند شد». پهلوانان نامدار خیبر و در رأس آنان مرحب به دست علی ۷ کشته شدند و قلعه قموص که مهم‌ترین و بزرگ‌ترین قلعه خیبر بود سقوط کرد.

یهودیان به رسول خدا ۹۱ عرض کردند ما صاحبان این نخل‌ها هستیم و به اصلاح امور و آبادی آن‌ها آگاه‌تریم، حاضریم در این جا بمانیم و برای شما کار کنیم. پیامبر به این شرط پذیرفت تا هر زمانی که حضرت بخواهد بمانند و هر وقت نخواست کوچ کنند و بروند.

یهودیان که پیمان‌شکنی و تزویر و خیانت طبیعت ثانوی آنان شده بود، به جای آن که از رسول خدا ۹۱ به پاس عفو و گذشت و آزادی اسیران و اسکان دادن آنان در سرزمین مسلمانان تشکر و قدردانی کنند، طی توطئه‌ای خطرناک و ناجوانمردانه طرح قتل حضرت را ریختند و سم کشنده تب‌آوری تهیه کرده و آن را در غذایی ریخته و به وسیله زنی برای ایشان فرستادند. رسول خدا ۹۱ سریع حجامت کرد تا از اثر زهر کاسته شود. با این وصف بعدها می‌فرمود اثر آن سم هر سال در بدن من عود می‌کند.

فدک دهکده‌ای آباد و دارای سرزمین حاصلخیز و نخلستان‌ها و باغ‌های زیبا بود که در نزدیکی خیبر قرار داشت. سرزمین فدک چون بدون لشکرکشی و جنگ فتح شده بود از اموال خالصه آن حضرت به‌شمار می‌آمد و متعلق به خود ایشان بود. رسول خدا ۹۱ فدک را در قبال مهر حضرت خدیجه که بنا بر قول مشهور خود خدیجه پرداخته بود به دخترش حضرت فاطمه ۳ بخشید. فدک بعدها پس از رحلت رسول خدا رنگ سیاسی به خود گرفت و در طول تاریخ فراز و نشیب‌های زیادی پیدا کرد.

غزوه وادی القری: رسول خدا ۹۱ پس از فتح خیبر و فراغت از کارهای آن رهسپار وادی القری<sup>۱</sup> شد. وادی القری منطقه‌ای بود متشکل از روستاهای زیاد و نزدیک به هم در حدود پنجاه فرسخی شمال مدینه که ساکنان مناطقی از آن

یهودی بودند. رسول خدا<sup>۹</sup> ایشان را محاصره کرد و سپس به پذیرش اسلام فرا خواند. یهودیان وادی القری پذیرفتند و روز نخست به جنگ با مسلمانان پرداختند که طی آن ده نفر از جنگاورانشان به میدان آمدند و به دست علی<sup>۷</sup> و ابودجانه انصاری و زبیر بن عوّام کشته شدند. سرانجام اوایل روز دوم که تازه آفتاب طلوع کرده بود تسلیم شدند. بدین سان بود که یهود در جزیره العرب سرکوب شد و دیگر چندان خطری از ناحیه آنان احساس نمی شد. پس از فتح خیبر و مناطق وابسته به آن و تنظیم امور آن ها رسول خدا و سپاه اسلام به مدینه بازگشتند.

همان گونه که در صلح حدیبیه گذشت مشرکان قریش در ذی القعدة سال ششم هجرت مانع انجام عُمره پیامبر و مسلمانان شدند.

رسول خدا<sup>۹</sup> در ذی القعدة سال هفتم تصمیم گرفت عمره سال گذشته را قضا کند. رسول خدا در حالی که بر شتر قَصُوا سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته اطراف آن حضرت را گرفته بودند وارد مکه شد. سواره طواف کرد و با عصای خود حجرالاسود را استلام نمود، مسلمانان هم همراه آن حضرت طواف کردند. سپس سعی بین صفا و مَرَوَه نمود و در مَرَوَه قربانی کرد و سرش را تراشید و از احرام خارج شد.

پس از جنگ احزاب عمرو عاص که در عرصه تزویر و شیطنت بسیار قوی و زبانزد عرب بود آینده نگری نمود و خود را برای تسلیم به رسول خدا آماده ساخت. او در بین راه به خالد بن ولید برخورد که او هم برای تسلیم شدن و پذیرش اسلام به مدینه می رفت.

## خود آزمایی

1. جهانی بودن دین اسلام را با آوردن چند دلیل توضیح دهید.
2. حضرت محمد<sup>۹</sup> جهت دعوت به پذیرش اسلام برای چه کسانی نامه نوشت؟
3. علت وقوع جنگ خیبر را شرح دهید.
4. نقش حضرت علی<sup>۷</sup> در فتح خیبر چه بود؟
5. خیانت بزرگ یهودیان خیبر را بر ضد پیامبر توضیح دهید.
6. حضرت رسول<sup>۹</sup> فدک را به چه کسی بخشید؟
7. غزوه وادی القری را توضیح دهید.

## سریره کعب، دومجازات نشدن خالد

### هدف‌های آموزشی

انتظار می‌رود با مطالعه این درس:

- داستان سریره کعب را بدانیم.
- علت وقوع جنگ مته را بررسی کنیم.
- موقعیت مکانی و چگونگی حوادث جنگ مته را بدانیم.
- فرمانده نبرد مته را بشناسیم.
- ماجرای سریره ذات السلاسل را بدانیم.
- به علت فتح مکه پی ببریم.
- چگونگی اسلام آوردن ابوسفیان را بدانیم.
- به نحوه سقوط مکه پی ببریم.
- با جریان سریره خالد بن ولید آشنا شویم.

در این درس به سریره کعب، جنگ مته، علت وقوع و عدم پیروزی مسلمانان در این جنگ، ماجرای سریره ذات السلاسل، پشیمانی دو گناهکار بزرگ یعنی ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب عموزاده پیامبر و عبدالله بن ابی امیه پسر عمه پیامبر و برادر ام سلمه و اسلام آوردن آن‌ها، اسلام آوردن ابوسفیان، سقوط مکه و تسلیم قریش، تطهیر خانه خدا از لوث شرک، ماجرای سریره خالد بن ولید و کشته شدن عده‌ای از مسلمانان بی گناه بنی جذیمه و بیزارای پیامبر از عمل زشت او خواهیم پرداخت.

### سریره کعب

پس از عمره القضاء چند سریره رخ داد که مهم‌ترین آن‌ها سریره کعب بن عُمیر غفاری است. واقعه ۷۵۲/۲ گوید: پیامبر ۹ کعب را در ربیع‌الاول سال هشتم همراه پانزده نفر به سرزمین ذات اُطلاح از اراضی شام فرستاد. مسلمانان به گروه

## جنگ موته

سپس سپاه اسلام را تا ثنیه الوداع مشایعت کرد و در آن جا در حالی که مجاهدان اسلام دور حضرت حلقه زده بودند، به روایت واقعه ۷۵۷/۲ خطبه بسیار مهم ذیل را در باره رعایت مسائل و قوانین جنگ بیان کرد: «شما را به پرهیزکاری و نیکی به مسلمانان که همراہتان هستند سفارش می کنم. به نام خدا در راه خدا به پیکار پردازید. با کسی نبرد کنید که به خدا کفر می ورزد. خیانت نکنید، مکر نورزید و زنان و کودکان شیرخوار و پیران فرتوت را نکشید. درختان را از جای نکنید و خانه ها را ویران نکنید. وقتی با دشمنان مشرک برخورد کردید به یکی از سه چیز آنان را فرا خوانید؛ نخست به پذیرش اسلام دعوت کنید، اگر نپذیرفتند به پرداخت جزیه فرا خوانید و اگر قبول نکردند از خداوند یاری جویید و با آنان به نبرد برخیزید».

## شورای نظامی

70

خود به این نتیجه رسیدند که نامه‌ای همراه یک پیک به مدینه اعزام و از رسول خدا ۹ کسب تکلیف کنند که آیا به مدینه بازگردند و یا منتظر نیروی کمکی بمانند. نزدیک بود این نظریه پذیرفته شود اما عبدالله بن رواحه معاون دوم سپاه که با روحیه شهادت طلبی از مدینه بیرون آمده بود با خطابه آتشین خود آن را دگرگون ساخت و گفت ما هیچ گاه با فزونی سپاه و کثرت سلاح و زیادی اسب نجنگیدیم. به خدا سوگند ما در جنگ بدر دو اسب و در احد یک اسب داشتیم. بدون شک یکی از دو نیکی است؛ یا پیروزی یا شهادت.

سخنان پسر رواحه چنان روحیه مجاهدان را تقویت کرد که همگی یک صدا فریاد زدند پسر رواحه راست می‌گوید و تصمیم گرفتند به راه خود ادامه داده و به نبرد پردازند. سپاه اسلام حرکت کرد تا به بَلْقَاء رسید و در آن جا با سپاه روم رو به رو شد و سرانجام در دهکده موته اردو زد و لشکر روم نیز در مَشَارَف فرود آمد.

### پیکار در صحرای موته

ابن اسحاق ۲۰/۴ گوید: جعفر بن ابی طالب سردار سپاه اسلام نیروهای خود را تنظیم و فرماندهان جناح‌ها را تعیین کرد. قُطْبَةُ بن قَتَادَةُ غُذْرِي را بر میمنه و عُبَايَةُ بن مالک انصاری را بر میسره گمارد و پرچم را خود به دست گرفت و چنین رجز می‌خواند:

يَا حَبْدًا الْجَنَّةَ وَ اقْتِرَابُهَا طَيِّبَةً وَ بَارِدًا شَرَابُهَا

وَ الرُّومُ رُومٌ قَدْ دَنَا عَذَابُهَا كَافِرَةٌ بَعِيدَةٌ اَنْسَابُهَا

### عَلَيَّ إِذْ لَاقَيْتُهَا ضِرَابُهَا

ای خوشا بهشت و نزدیک شدن آن! نوشیدنی‌هایش پاکیزه و خنک است. روم رومی است که عذابش فرا رسیده است، رومیانی که کافرد و بیگانه. بر من است وقتی با آنان روبرو شوم ضربت خود را بر سرشان فرود آورم. جعفر نبرد سنگینی کرد و آن‌گاه که در محاصره دشمن واقع شد و دانست شهادتش قطعی است، برای آن که دشمن از اسب او استفاده نکند و هم‌چنین سپاهیان خود را تشجیع و تحریض بر جنگ نماید و نیز به آنان بفهماند که هیچ‌گونه خیال عقب‌نشینی و فرار در سر ندارد، از اسب پیاده شد و آن را پی کرد و بی‌درنگ به پیکار ادامه داد تا آن که دست راست او جدا شد، پرچم را به دست چپ گرفت و با یک دست به نبرد ادامه داد تا دست چپ او نیز قطع شد. آن‌گاه پرچم را با باقی مانده بازوانش نگهداشت. سرانجام رومیان او را محاصره کردند و در حالی که دست در بدن نداشت تا بتواند از خود دفاع کند او را کشتند. جعفر هیچ‌گاه به دشمن پشت نکرد. از این رو هنگامی که شهید شد نود زخم در قسمت جلوی بدن داشت.

پس از شهادت فرمانده کل معاون اول سپاه زید بن حارثه پرچم را به دست گرفت و قهرمانانه جنگید تا آن که به نيزه‌ای که به او زدند به شهادت رسید. سپس عبدالله بن رواحه معاون دوم سپاه پرچم را برداشت و مردانه به نبرد پرداخت تا سرانجام شهید شد.

### فرار خالد

واقدي ۷۶۳/۲ گوید: پس از کشته شدن فرماندهان ارشد، انسجام و نظم سپاه اسلام به هم ریخت و شیرازه آن از هم گسست. ثابت بن اقرم انصاری پرچم را به دست گرفت و مجاهدان را سوی خود فرا خواند، مسلمانان گرد او جمع شدند. آن گاه ثابت پرچم را به خالد بن ولید داد، اما خالد آن ایثار و رشادت فرماندهان قبلی را نداشت. از این رو بدون آن که کاری انجام دهد از میدان نبرد گریخت! مسلمانان وقتی دیدند فرمانده سپاه در حال فرار است، آنان نیز پا به فرار گذاشتند و سپاه روم به تعقیب آنان پرداخت. قُطبة بن عامر فریاد می‌زد: ای مردم! اگر جوانمرد در حال مصاف با دشمن کشته شود بهتر از آن است که در حال فرار وی را بکشند. او یارانش را صدا می‌زد ولی کسی به سوی او نمی‌آمد. فقط فرار بود، مسلمانان پشت سر پرچمدار خود می‌گریختند! وقتی مردم مدینه شنیدند خالد گریخته و مسلمانان را نیز فراری داده، در جُرف به استقبالشان رفتند و به صورتشان خاک می‌پاشیدند و می‌گفتند: ای فراریان! آیا در راه خدا فرار کردید؟! آن گاه سپاهیان سریع به خانه‌های خود رفتند و از شرمساری از منزل بیرون نمی‌آمدند. واقدي ۷۶۹/۲ تعداد کشته‌های سپاه اسلام را در مویه هشت نفر نوشته و به روایت ابن هشام ۳۰/۴ دوازده تن بوده‌اند. از کشته‌های احتمالی سپاه روم اطلاعی در دست نیست.

واقدي ۷۶۱/۲ گوید: پیش از آن که خبر شهادت جعفر و معاونانش به مدینه برسد رسول خدا ۹ از آن آگاه شد و مردم را مطلع ساخت. حضرت بسیار غمگین شد تا آن جا که به روایت اسدالغابه ۲۸۹/۱ جبرئیل به پیامبر فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لَجَعْفَرٍ جَنَاحَيْنِ مُضْرَجَيْنِ بِالدِّمِّ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ».

ای رسول خدا همانا خداوند برای جعفر دو بال آغشته به خون آفرید که با آنها همراه فرشتگان در بهشت پرواز می‌کند.

این خبر موجب تسلی پیامبر شد و از این جا بود که به «جعفر ذوالجناحین» و «جعفر طیار» معروف گردید. آن گاه به نقل یعقوبی ۶۵/۲ به منزل جعفر آمد کودکش را نوازش کرد و به اسماء بنت عمیس تسلیت گفت و فرمود:

«عَلَى مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْكِي الْبَوَاكِي».

زنان گریه‌کننده باید برای همچون جعفر بگریند.

آن گاه به حضرت زهرا ۳ فرمود غذایی فراهم سازد و برای خانواده جعفر ببرد و این کار در بین بنی‌هاشم رسم شد. به روایت محاسن برقی ۴۱۹/۲ و کلینی ۲۱۷/۳ امام صادق ۷ فرمود: «از آن پس سنت شد که برای خانواده داغ‌دیده تا سه روز غذا فراهم سازند».



به نقل واقدي ۲/۷۶۶ اسما به پیامبر ۹ گفت: ای کاش مردم را جمع می کردی و فضایل جعفر را به آگاهی آنان می رساندی تا آن که فراموش نشود. رسول خدا ۹ به مسجد رفت و فضایل جعفر را به آگاهی مردم رساند.

### فرماندهی نبرد موته

گویا در صدر اسلام اختلافی وجود نداشته که فرماندهی سپاه موته با جعفر بن ابی طالب بوده است، شعرا در آن روز در اشعار خود به این موضوع تصریح کرده اند. اما بعدها این مطلب دستخوش مسائل سیاسی گشته و اختلاف شده است. در این که عبدالله بن رواحه معاون دوم سپاه موته بوده است اختلافی نیست بلکه اختلاف درباره فرمانده کل و معاون اول است. عموم مورخان اهل سنت نوشته اند فرمانده سپاه زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب معاون اول بوده است. بیشتر مورخان و محدثان شیعه نوشته اند سردار سپاه جعفر بن ابی طالب و معاون اول او زید بوده است. دلایل و شواهد زیادی نظر شیعه را تأیید می کند.

الف. طبرسی در اعلام الوری ۲/۱۰۲ گوید: ابان بن عثمان آخمر از امام جعفر صادق ۷ روایت می کند که حضرت فرمود: «رسول خدا ۹ جعفر بن ابی طالب را به فرماندهی آنان گمارد و فرمود: اگر او کشته شد زید فرمانده و اگر وی نیز کشته شد عبدالله بن رواحه فرمانده است».

ب. عده ای از مورخان و محدثان بزرگ همچون یعقوبی ۲/۶۵، قاضی نعمان ۳/۲۰۶، طبرسی ۲/۱۰۲، ابن شهر آشوب ۱/۲۰۵، ابن ابی الحدید ۵/۱۲۲، علامه مجلسی ۲/۵۵ و دیگران گفته اند جعفر ۷ فرمانده سپاه بوده است.

ج. به روایت ابن سعد در طبقات ۲/۱۳۰ ابو عامر که خود شاهد پیکار موته بوده است می گوید نخست جعفر بن ابی طالب پرچم را به دست گرفت و پیکار کرد تا کشته شد، آن گاه زید بن حارثه پرچم را برداشت و به نبرد پرداخت تا آن که کشته شد.

د. در اشعار شعرا تصریح شده که فرماندهی سپاه موته با جعفر بن ابی طالب بوده است. به روایت ابن اسحاق ۴/۲۶ حسان بن ثابت گوید:

فَلَا يُبْعَدَنَّ اللَّهُ قَتْلَى تَتَابَعُوا بِمَوْتَةٍ مِنْهُمْ ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ

عَدَاةَ مَضَوَا بِالْمُؤْمِنِينَ يَفُودُهُمْ إِلَى الْمَوْتِ مَيْمُونُ النَّقِيبَةِ أَزْهَرُ

خدا از رحمت خود دور نگرداند کشتگانی را که به ترتیب در سرزمین موته به میدان شتافتند که از آنان است جعفر ذوالجناحین. در آن بامدادی که همراه مؤمنان حرکت کردند و سپید چهره ای ایشان را به سوی مرگ رهبری می کرد. کعب بن مالک نیز سروده است:

إِذْ يَهْتَدُونَ بِجَعْفَرٍ وَلِوَانِهِ قَدَامَ أَوْلِهِمْ فَنِعَمَ الْأَوَّلُ

چون از جعفر و پرچمش پیروی کردند، جعفری که پیشاپیش آنان در حرکت بود، وه چه نیکو سرداری بود.

### نگاهی به جنگ موته

دو مطلب در جنگ موته حائز اهمیت است؛ یکی این که گویا مسلمانان همانند دیگر جنگ‌ها از خود رشادت نشان نداده و جانانه ننجیدند. مؤید این مطلب این است که اگر آنان استوار و پابرجا پیکار می‌کردند نباید در همان درگیری نخست فرماندهان ارشد سپاه کشته می‌شدند. اما مطلب دوم، این که در سیره ابن هشام ۱۶/۴ تعداد سپاه روم دویست هزار و در تذکرة الخواص ۱۸۹/ چهارصد هزار نفر آمده است، احتمالاً ذکر این رقم برای توجیه فرار خالد بوده است، زیرا برای مقابله با سه هزار نیرو به دویست هزار نفر احتیاج نیست! در روایت ابان از امام صادق ۷ آمده که پادشاه روم سپاه زیادی بسیج کرد. تعدادی از محققان معاصر از روی برخی قرائن و شواهد حدس زده‌اند که سپاه روم حدود بیست هزار نفر و بعضی دیگر گفته‌اند حدود چهار تا پنج هزار نفر بوده است. از این‌روست که برخی از دانشمندان متأخر اهل سنت در مقام توجیه برآمده‌اند، عبد الوهاب نجار در السیرة النبویه ۲۵۹/ نوشته است: استاد خضری می‌گوید این تعداد را که مورخان ذکر می‌کنند مبالغه‌آمیز است، مسلمانان فقط عده زیادی را در مقابل خود مشاهده کردند و به هیچ وجه ممکن نبود که تعداد حقیقی آنان را بدانند. محال است سپاه عظیمی با یک لشکر کوچک برخورد کند آن‌گاه در میدان نبرد بیش از دوازده نفر کشته نشود.

عباس عقیاد نیز به نقل الحركات العسكرية ۳۹۴/ گوید: قول ارجح این است که این سپاه برای جنگ در آن‌جا نیامده بود بلکه هرقل با سپاهیان خود که برای زیارت شکرانه به بیت المقدس می‌رفت در آن‌جا به سر می‌برد. سیف‌الدین سعید هم در الحركات العسكرية ۳۹۴/ نوشته است: بی‌شک هرقل و فرماندهان بزرگ او آن‌قدر از فنون نظامی بیگانه نبودند که دویست هزار مرد جنگی را برای رویارویی با سه هزار نفر عرب بیاورند.

### سریه ذات السلاسل

چند سریه در فاصله غمرة القضاء و فتح مکه واقع شد که مهم‌ترین آن‌ها سریه ذات السلاسل است. اهل سنت این سریه را به گونه‌ای و شیعیان به نوع دیگر ذکر کرده‌اند. گویند سلاسل نام آبگاهی بوده که در پشت وادی القرى قرار داشته و تا مدینه ده روز راه بوده است. مؤلف معالم الاثر ۱۴۲/ گوید: از منطقه ذات السلاسل اطلاع دقیقی در دست نیست و هیچ‌کس نمی‌تواند مکان آن را معین کند، به احتمال قوی در شمال مدینه در منطقه تبوک و یا مرزهای شام بوده است. واقدي ۷۷۰/۲ گوید: خبر رسید که از قبایل بلی و قُضاعة مردانی جمع شده و قصد شیخون به مدینه دارند پیامبر ۹، عمروعاص را که از ناحیه مادر با قبیله بلی خویشاوندی داشت همراه سیصد نفر به آن دیار گسیل داشت. او را به آن جهت انتخاب فرمود تا به این وسیله دل‌های آنان را جلب و به اسلام متمایل گرداند. عمرو تا نزدیکی منطقه آنان رفت، در آن‌جا از بیم دشمن توقف کرد.

آن‌گاه رافع بن مکیث جُهَنی را نزد رسول خدا<sup>۹</sup> فرستاد و درخواست کمک کرد. حضرت دویست نفر از جمله ابوبکر و عمر را به فرماندهی ابوعبیده جراح به کمک عمرو فرستاد و توصیه کرد با هم اختلاف نکنند. آنان تا آخرین نقطه سرزمین دشمن رفتند و ساعتی با آنان درگیر شدند و مقداری تیراندازی کردند، دشمن فرار کرد و سپاه اسلام به مدینه بازگشت.

محدثان شیعه از جمله شیخ مفید<sup>۶۰/</sup> و علامه مجلسی<sup>۶۶/۲۱</sup> گفته‌اند پس از آن که خبر رسید تعدادی از اعراب هم‌پیمان شده‌اند که با تمام نیرو و توان به مدینه یورش برند، پیامبر<sup>۹</sup> نخست ابوبکر را با گروهی اعزام کرد، او بدون آن که بتواند کاری کند به مدینه بازگشت. سپس عمر را فرستاد، او نیز مانند ابوبکر بدون نتیجه بازگشت. عمرو عاص که تازه مسلمان شده بود عرض کرد یا رسول الله جنگ نیرنگ است، مرا بفرست تا کار را اصلاح کنم. او نیز رفت اما سرنوشت فرماندهان قبلی را داشت. سرانجام پیامبر<sup>۹</sup>، امیرالمؤمنین را به فرماندهی منصوب کرد، علی<sup>۷</sup> به خانه رفت و پارچه مخصوصی را که هنگام سختی‌ها و دشواری‌های جنگ بر سر می‌بست بر سر خود بست. سپس به سوی دشمن حرکت کرد. او با کاربرد اصول دقیق نظامی از قبیل استتار و اختفا، دشمن را غافلگیر کرد و با کشتن هفت نفر از دلاوران و جنگاوران آنان از جمله سعید بن مالک عَجَلی عده‌ای را اسیر کرد و دست بسته به مدینه آورد. طبرسی در مجمع البیان<sup>۵۲۸/۱۰</sup> گوید: به همین لحاظ که اسیران را به صف کشیده و با طناب دست‌های‌شان را مانند این که به زنجیر کشیده باشند بستند، به این جنگ ذات السَّلاسل گویند.

شیخ مفید<sup>۸۸/</sup> گوید: رسول خدا<sup>۹</sup> همراه صحابه در خارج مدینه به استقبال علی<sup>۷</sup> رفت. هنگامی که چشم علی به آن حضرت افتاد از اسب پیاده شد. پیامبر فرمود:

«ارْكَبْ فَإِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ رَاضِيَانِ عَنْكَ».

سوار شو که همانا خدا و رسولش از تو خشنود هستند.

امیرالمؤمنین از شادی گریست. آن‌گاه پیامبر<sup>۹</sup> فرمود: «ای علی اگر بیم آن را نداشتم که طوایفی از امتم آن‌چه را که نصارا درباره عیسی بن مریم گفته‌اند بگویند امروز درباره‌ات سخنی می‌گفتم که هیچ‌گاه بر گروهی نگذری مگر آن که خاک زیر پای تو را (برای تبرک) بگیرند». در تفسیر فرات کوفی<sup>۵۹۸/</sup> آمده است: پیامبر<sup>۹</sup> با ردای خود غبار از صورت علی<sup>۷</sup> پاک کرد و پیشانیش را بوسید و در حالی که می‌گریست به اصحاب فرمود:

«مَعَاشِرَ أَصْحَابِي لَا تَلُومُونِي فِي حُبِّي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، فَإِنَّمَا حُبِّي عَلِيًّا مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ اللَّهِ أَمَرَنِي أَنْ أُحِبَّ عَلِيًّا وَ أَذْنِيَهُ».

ای یاران من مرا برای علاقه‌ام به علی بن ابی‌طالب سرزنش نکنید، همانا علاقه من به علی از ناحیه خداست، خداوند مرا فرمان داد تا علی را دوست داشته باشم و مقرب بدارم.

بسیاری از مفسران و محدثان شیعه نوشته‌اند سوره العادیات درباره این سریه نازل شده است.

## فتح مکه

واقدي ۷۸۰/۲ گوید: پیش از اسلام بین قبیله خزاعه و بنی بکر اختلاف و درگیری بود، با آمدن اسلام و درگیر شدن با مسائل دین جدید دست از اختلاف برداشتند تا آن که صلح حدیبیه پیش آمد. بنی بکر هم پیمان قریش و خزاعه که در جاهلیت با عبدالمطلب پیمان داشتند هم پیمان رسول خدا شدند. بعدها انس بن رُئیم دلیلی از قبیله بنی بکر رسول خدا را در شعری هجو کرد، نوجوانی از خزاعه به او حمله کرد و سرش را شکست و با این حادثه بین دو قبیله دوباره فتنه برپا شد.

به روایت واقدي ۷۸۳/۲ بیست و دو ماه که از انعقاد صلح حدیبیه گذشت، بنی نفاثه که تیره‌ای از بنی بکر بودند نزد قریش رفتند و از آنان خواستند تا ایشان را در جنگ با بنی خزاعه با نیرو و سلاح یاری دهند. قرار شد قریش این کار را پنهانی انجام دهند، آن گاه گروهی از سران قریش در حالی که چهره خود را با نقاب پوشانده بودند، همراه جمعی از یاران خود به کمک بنی بکر شتافتند و شبانه به اتفاق آنان به گروهی از خزاعه که در سر آب و تیر در نزدیکی مکه خواب بودند حمله بردند و حدود بیست و سه نفر از آنان را که بیشترشان زن و کودک و افراد ضعیف بودند کشتند. بامدادان شرکت قریش در این حمله برملا شد و آنان از کار خود پشیمان شدند و دریافتند که عهد و پیمان خود را با رسول خدا شکستند. عمرو بن سالم خزاعی از تیره بنی کعب همراه چهل نفر برای شکوه و دادخواهی و طلب یاری رهسپار مدینه شد و در حالی که پیامبر با اصحاب در مسجد نشسته بودند به حضور ایشان رسید. آن گاه از قریش که بنی بکر را کمک کرده بودند شکایت کرد و ظلم و مصائبی را که بر آنان وارد شده بود، در ضمن اشعاری جانسوز بیان نمود. پیامبر ۹ فرمود: «یاری نشوم اگر همان گونه که خودم را یاری می‌دهم بنی کعب را یاری نکنم».

سپس بُدیل بن وَرْقَاء خزاعی نیز با مردانی از خزاعه رهسپار مدینه شد و آنچه را بر سرشان آمده بود به رسول خدا گزارش دادند و از قریش شکایت کردند.

## نگرانی قریش

واقدي ۷۸۵/۲ گوید: حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیع نزد ابوسفیان آمدند و گفتند این کاری است که به ناچار باید اصلاح گردد و اگر اصلاح نشود محمد با اصحاب خود به سراغ ما خواهد آمد. با آن که ظاهراً ابوسفیان در این ماجرا شرکت نداشت و به روایت اعلام الوری ۱۰۵/۱ از امام صادق ۷ او در این هنگام در شام بود و به روایت واقدي ۷۸۵/۲ خود او تصریح کرد که در این کار حضور نداشته و با وی مشورت هم نشده است. با این حال برای جلوگیری از سقوط مکه و سروری قریش صلاح در این دید که برای تحکیم و تمدید پیمان به مدینه برود، زیرا ابوسفیان می‌دانست پس از سقوط خیبر که پشوانه خوبی برای قریش به شمار می‌آمد و رفتن سیاستمداران و سردارانی چون عمرو عاص و خالد بن ولید به مدینه، دیگر قریش چندان توان مقابله با سپاه اسلام را ندارد. ابوسفیان سرانجام نزد رسول خدا آمد و

در باب تمديد عهدنامه سخن گفت. به روايت ابن اسحاق ۳۸/۴ و شيخ مفيد ۹۶/ حضرت به او پاسخی نداد ولی به روايت واقدي ۷۹۲/۲ و اعلام الوري ۱۰۵/ پرسيد: «مگر از ناحیه شما حادثه‌ای رخ داده است؟». ابوسفیان گفت: نه، به خدا پناه می‌برم. حضرت فرمود: «پس ما هم چنان بر صلح حدیبیه و مدت آن پابندیم».

آن‌گاه ابوسفیان از ابوبکر و عمر خواست تا در مورد تمديد و تحکیم عهدنامه با پیامبر گفتگو کنند، آنان نپذیرفتند. از آن‌جا به منزل حضرت علی<sup>۷</sup> آمد و از ایشان خواست تا نزد رسول خدا از وی شفاعت کند. امیرالمؤمنین فرمود: «رسول خدا بر کاری تصمیم گرفته و ما را یارای آن نیست که با وی سخن بگوییم». سپس از حضرت فاطمه<sup>۳</sup> درخواست کرد تا کودکش را که در حال بازی بودند دستور دهد قریش را پناه دهند. ایشان فرمود: «فرزندم هنوز خردسال هستند. وانگهی احدی برخلاف رسول خدا پناه نمی‌دهد». ابوسفیان به علی<sup>۷</sup> گفت کار بر من دشوار شده است، چاره چیست؟ حضرت فرمود: «چیزی که برایت فایده داشته باشد نمی‌دانم ولی تو سرور بنی‌کنانه‌ای، برخیز و بین مردم یک‌جانبه تمديد پیمان را اعلام کن». پرسید این کار فایده‌ای دارد؟ فرمود: «نه به خدا، گمان نمی‌کنم ولی چاره‌ای جز این نداری». ابوسفیان برخاست به مسجد رفت و گفت: ای مردم من پیمان را تمديد کردم و سپس بر شتر خود سوار شد و به مکه بازگشت.

شيخ مفيد ۷۰/ می‌گوید: ابتکاری که امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> درباره ابوسفیان انجام داد بهترین تدبیر بود، زیرا هم با نرمی و ملایمت ابوسفیان را از مدینه خارج کرد به‌طوری که او گمان می‌کرد کاری انجام داده است و با بیرون راندن ابوسفیان این خطر دفع شد که اگر او در مدینه می‌ماند و فکر خود را دنبال می‌کرد و کار را بر پیامبر دشوار می‌ساخت، حداقل کار فتح مکه به تعویق می‌افتاد و چنان‌چه ناراحت و دست‌خالی به مکه بازمی‌گشت قریش را بر ضد رسول خدا<sup>۹</sup> تحریک و اندیشه جنگ را در سر می‌پروراند.

وقتی ابوسفیان به مکه رسید و شرح مسافرت خود را به قریش گفت او را ملامت کردند و فهمیدند که نتوانسته است کاری انجام دهد.

### لغزش حاطب

با پیمان‌شکنی قریش مانع فتح مکه برطرف و راه آن باز شد. رسول خدا<sup>۹</sup> تصمیم گرفت خانه خدا را از لوث شرک پاک کند و به شیطنت چندین ساله ماجراجویان قریش خاتمه دهد. بنابراین بدون آن که مقصد خود را بیان کند دستور داد تا مسلمانان آماده شوند. ابن اسحاق ۴۰/۴ و واقدي ۷۹۶/۲ گویند: ابوقتاده بن ربیع را همراه هشت نفر به منطقه اضم اعزام کرد تا چنین تصور شود که پیامبر آهنگ آن ناحیه را دارد و از خدا خواست اخبار جنگ به قریش نرسد. چون سپاه اسلام برای حرکت

آماده شد برخی از مردم به هر نحوی که بود از حقیقت امر مطلع گردیدند. حاطب بن ابی بلتعنه که از بدریون و پیک رسول خدا<sup>۹</sup> نزد پادشاه مصر بود، نامه‌ای به سه نفر از سران قریش نوشت و آنان را از حرکت پیامبر مطلع ساخت. آن گاه نامه را به زنی به نام ساره داد تا آن را از بیراهه به قریش برساند. ساره نامه را در میان بافته موهای خود پنهان کرد و راه مکه را در پیش گرفت. جبرئیل این ماجرا را به رسول خدا خبر داد و ایشان علی<sup>۷</sup> و زبیر یا به روایتی مقداد را امر فرمود تا در بین راه نامه را از او بگیرند.

امیرالمؤمنین و زبیر در بین راه به ساره رسیدند و او را از شتر پیاده و بارهایش را جستجو کردند ولی چیزی نیافتند. حضرت علی<sup>۷</sup> فرمود: «به خدا سوگند نه به رسول خدا دروغ گفته شده و نه به ما، یا خودت نامه را بیرون بیاور یا این که ما تفتیش می کنیم». همین که جدیت امیرالمؤمنین را دید گفت کنار بروید و روی خود را برگردانید آن گاه نامه را از میان موهای خود درآورد و به آنان داد. علی بن ابی طالب نامه را گرفت و نزد پیامبر آورد. حضرت از حاطب پرسید: «چه چیز تو را به این کار واداشت؟». گفت: ای رسول خدا من به خدا و رسول ایمان دارم و هیچ گونه تغییر و تبدیل هم در عقیده‌ام نداده‌ام. چون در میان قریش عشیره‌ای ندارم و خانواده‌ام بین آنان تنها هستند، خواستم به سبب این کار خانواده‌ام را حمایت کنند. پیامبر<sup>۹</sup>، حاطب را عفو کرد و سه آیه نخست سوره مُمتَحَنَه در براءت او نازل شد.

### تجهیز و حرکت سپاه

رسول خدا<sup>۹</sup> به اعراب بادیه‌نشین پیام داد که هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید ماه رمضان در مدینه باشد. ده هزار نفر از قبایل مختلف آماده شدند. پیامبر ابورْهُم غفاری و یا ابن ام‌مکتوم را به جانشینی خود گذاشت و با سپاه اسلام عصر چهارشنبه و یا جمعه دهم و به روایت یعقوبی<sup>۱۵۸/۲</sup> و طبرسی<sup>۱۰۶</sup> دوم ماه رمضان سال هشتم هجرت به سوی جنوب مدینه حرکت کرد. در بیست فرسنگی مکه به قُدید که رسید در بئر ابن عَنَبَه اردو زد و پرچم‌ها را برافراشت و پرچم مهاجران را به علی بن ابی طالب سپرد.

عباس بن عبدالمطلب که در مکه می‌زیست و هنوز هجرت نکرده بود، به نقل جوامع السیره/ ۱۸۰ مقارن حرکت پیامبر به قصد هجرت از مکه خارج شد و در ذی الحُجَّه به رسول خدا<sup>۹</sup> برخورد، بار و بنه خود را به مدینه فرستاد ولی خودش همراه آن حضرت به مکه بازگشت.

### پشیمانی دو گناهکار بزرگ

به روایت ابن اسحاق<sup>۴۲/۴</sup> ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب عموزاده پیامبر که حضرت را هجو می‌کرد و در تمامی جنگ‌ها بر ضد رسول خدا شرکت داشت تا آن جا که حضرت خونس را هدر شمرده بود، همراه عبدالله بن ابی امیه مخزومی پسر عمه پیامبر و برادر ام سلمه که او نیز از مخالفان و دشمنان سرسخت آن حضرت بود، در همین ایام برای پذیرش اسلام راهی مدینه شدند. در بین راه به سپاه اسلام برخوردند و خواستند با واسطه شدن عباس بن

عبدالمطلب خدمت پیامبر ۹ برسند، ولی حضرت پذیرفت. ام سلمه نزد حضرت شفاعت آنان را نمود و گفت یکی پسر عمو و دیگری پسر عمه و برادر همسرت است. پیامبر فرمود: «مرا به آنان نیازی نیست، پسر عمویم آبرویم را ریخت، پسر عمه و برادر همسرم هم گفت آن چه را که گفت!». ابوسفیان بن حارث که فرزند خردسالش را به همراه داشت گفت به خدا سوگند یا مرا می پذیرد یا دست این پسر را می گیرم و سرگردان در بیابان ها می گردم تا هر دو از گرسنگی و تشنگی جان دهیم! هنگامی که این مطلب به پیامبر رسید بر آنان دلسوزی و مهربانی نمود و به حضور پذیرفت و آن دو نزد حضرت مسلمان شدند.

ابن اثیر در کامل ۱۶۴/۲ گوید: علی ۷ به ابوسفیان گفت از روبرو نزد رسول خدا برو و در مقابل آن حضرت بایستد و آن چه را برادران یوسف به او گفتند به پیامبر بگوید. ابوسفیان سراسیمه در مقابل رسول خدا ایستاد و گفت: به خدا سوگند که همانا خداوند تو را بر ما برتری داد گر چه ما گناهکاریم! پیامبر با یک دنیا بزرگواری و رحمت تمام جنایات و بی مهری ها را نادیده گرفت و فرمود: «امروز بر شما سرزنشی نیست!». گویند ابوسفیان بن حارث از خجالت و شرمندگی تا آخر عمر هیچ گاه به چهره رسول خدا ۹ نگاه نکرد.

### اطلاع ابوسفیان از سپاه اسلام

واقدي ۸۱۴/۲ می نویسد: تا هنگامی که مسلمانان در مَرُّ الظُّهْران فرود آمدند هیچ گونه اطلاعی به قریش نرسیده بود ولی آنان بیم داشتند که شاید رسول خدا ۹ به جنگ ایشان بیاید. پیامبر در مَرُّ الظُّهْران دستور داد هر فردی شبانگاه آتشی برافروزد، مجموعاً ده هزار شعله آتش افروخته شد. ابوسفیان، حکیم بن حزام و بُدَیل بن وَرْقَاء خزاعی برای به دست آوردن اخبار از شهر خارج گشتند و با دیدن آتش سپاه اسلام وحشت زده شدند. عباس بن عبدالمطلب برای جلوگیری از خونریزی به سوی مکه آمد و در نزدیکی شهر ابوسفیان را دید. ابوسفیان از او پرسید چه خبر است؟ عباس گفت وای بر تو این رسول خداست با ده هزار نفر از مسلمانان، اگر بر تو ظفر یابد گردنت را می زند. بیا به دنبال من بر همین استر سوار شو تا تو را نزد او ببرم و برایت امان بگیرم. عباس با شتاب ابوسفیان را نزد رسول خدا ۹ آورد و عرض کرد من او را امان داده ام. عمر اصرار داشت که ابوسفیان باید کشته شود. پیامبر به عباس فرمود: «او را داخل خیمه خود ببر و صبح نزد من بیاور».

عباس صبحگاهان ابوسفیان را آورد. هنگامی که رسول خدا ۹ او را دید فرمود: «وای بر تو ای ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده که بدانی خدایی جز خداوند یگانه نیست؟» گفت پدر و مادرم فدای تو باد چقدر بردبار و بزرگوار و خوشاوند دوستی. به خدا سوگند من هم گمان کردم اگر همراه خداوند خدایی دیگر وجود داشت تا کنون مرا یاری کرده بود. حضرت

فرمود: «وای بر تو هنوز وقت آن نرسیده که بدانی من پیامبرم؟». گفت: اما درباره این مطلب هنوز در دل من تردیدی است! این شهر آشوب ۲۰۷/۱ گوید: علی ۷ خواست با شمشیر او را بکشد، اما پیامبر مانع شد. عباس گفت: وای بر تو! اسلام بیاور قبل از آن که گردنت زده شود. مقصود عباس این بود که با اظهار اسلام مصونیت پیدا کند نه این که در پذیرش اسلام مجبور باشد. ابوسفیان در این هنگام از روی اضطراب شهادتین را بر زبان جاری کرد و به روایت طبرسی ۱۰۸/۱ با لکنت زبان آن را ادا نمود و اسلام آورد. عباس به رسول خدا ۹ عرض کرد ابوسفیان مردی است خواهان فخر، برای او مزیتی قائل شوید. حضرت فرمود: «هر کس وارد خانه ابوسفیان شود، یا در خانه خود را ببندد و یا داخل مسجد الحرام شود در امان است». روشن است دارالامان بودن خانه ابوسفیان هیچ گونه فضیلتی برای وی به حساب نمی آمد، زیرا به گفته ابن حزم در جوامع السیره ۱۸۲/۱ خانه هر فرد مکی چنین حکمی داشت. ابن اسحاق ۴۶/۴ گوید: چون ابوسفیان خواست برود حضرت به عباس دستور داد او را در تنگنای دره نگهدارد تا سپاهیان خدا بر وی بگذرند و او عظمت و شکوه آنان را ببیند تا مبادا به فکر مقاومت بیفتد. عباس چنان کرد و واحدهای سپاه اسلام یکایک از تنگنای دره عبور می کردند تا آن که نوبت به کتیبه الخضراء رسید که رسول خدا ۹ در بین آنان بود. ابوسفیان با دیدن این صحنه باطن خود را آشکار کرد و به عباس گفت: پادشاهی برادرزاده‌ات بالا گرفته است! عباس گفت: این پادشاهی نیست بلکه پیامبری است.

### سقوط مکه و تسلیم قریش

ابوسفیان با شتاب به مکه آمد و دستور امان را به مردم ابلاغ کرد و قریش را از مخالفت و مقاومت و سرسختی بر حذر داشت. به روایت یعقوبی ۵۹/۲ او به مردم مکه گفت اگر اسلام نیاورند نابود خواهند شد. به نقل ابن اسحاق ۴۷/۴ و نویری ۳۰۲/۱۷ ابوسفیان گفت: ای گروه قریش این محمد است، با سپاهی آمده که شما توان مقابله با آن را ندارید! همسرش هند او را تویخ کرد و گفت گوش به سخن این پیر خرفت ندهید و مردم را به پایداری و قتل شوهرش فرا خواند. ابوسفیان گفت به حرف این زن مغرور نشوید که کار از کار گذشته است، هر کس وارد خانه من شود در امان است. مردم گفتند خدا تو را بکشد، خانه‌ات که مشکلی از ما حل نمی کند، مگر خانه تو چقدر وسعت دارد؟! ابوسفیان گفت: هر کس داخل خانه خویش بماند و یا وارد مسجد الحرام شود در امان است. مردم در این هنگام متفرق شدند، عده‌ای به خانه‌های خود و گروهی به مسجد الحرام رفتند.

رسول خدا ۹ در ذی طوی<sup>۱</sup> سپاه خود را به چهار دسته تقسیم و شهر مکه را از چهار سو محاصره کرد و به روایت طبرسی ۱۱۰/۱ دستور اکید صادر کرد جز با کسانی که سر جنگ دارند جنگ نشود. مقصود حضرت این بود تا جایی که ممکن است از جنگ و خونریزی اجتناب شود و مکه بدون خونریزی فتح گردد. به روایت ابن اسحاق ۴۹/۴ و شیخ مفید ۷۱/۱ سعد بن عباد بزرگ انصار که پرچم انصار را حمل می کرد بر مشرکان قریش خشم برد و فریاد زد:

الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ      الْيَوْمُ نُسَبِي الْحَرَمَةِ

امروز روز کشتار و انتقام است، امروز زنان اسیر خواهند شد!



آن گاه گفت: ای گروه اوس و خزرج انتقام روز احد را بگیرید! عباس به پیامبر گفت: یا رسول الله آیا نمی شنوی سعد بن عبادہ چه می گوید؟ پیامبر به امیرالمؤمنین فرمود: «خودت را به سعد برسان و پرچم را از او بگیر و با ملایمت وارد مکه شو». علی پرچم را از سعد گرفت. به روایت ابن شهر آشوب ۲۰۸/۱ سعد به علی ۷ گفت اگر جز تو کس دیگری بود هرگز نمی توانست پرچم را از من بگیرد. امیرالمؤمنین به جای شعار تهدید آمیز سعد فریاد زد:

**«الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ».**

امروز روز مهربانی است.

آن گاه به نقل واقدي ۷۲۲/۳ همان گونه که پیامبر ۹ فرموده بود با پرچم وارد مکه شد و آن را در کنار حجرالاسود برافراشت.

### منشور رأفت در عین قدرت

پیامبر اکرم ۹ در آستانه ورود به مکه و فتح أم القرى<sup>۱</sup> فرمانی بسیار مرقی و بشر دوستانه که در بردارنده حقوق کامل و حریت و آزادی انسان و آسیب دیدگان جنگی است و تا انقراض عالم پیشرفته و قابل اجرا بوده صادر کرد و با یک دنیا مهر و محبت به روایت الاموال ابو عبید / 141 و فتوح البلدان بلاذری / 53 چنین فرمود:

**«أَلَا لَا يُجْهَزَنَّ عَلَى جَرِيحٍ وَلَا يُتْبَعَنَّ مُدْبِرٌ وَلَا يُقْتَلَنَّ أَسِيرٌ، وَمَنْ أَغْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ».**

هان ای سپاهیان! هیچ مجروحی نباید از پا درآید، هیچ گریزانی نباید دنبال گردد، هیچ اسیری نباید کشته شود و هر کس داخل خانه اش بماند در امان است.

علاوه بر این به روایت ابن اسحاق 147/4 مسجدالحرام و خانه ابوسفیان را نیز امانگاه قرار داد و از همه جالب تر این که به روایت امتاع الاسماع / 379 پرچم امانی بست و به دست ابورؤیحه عبدالله بن عبدالرحمن خثعمی داد و دستور فرمود فریاد بزنند: «هر کس زیر پرچم ابورؤیحه درآید در امان است».

رسول خدا روز جمعه بیستم ماه رمضان سال هشتم هجرت نزدیک ظهر همراه سپاهیان اسلام به گفته مقریزی در امتاع الاسماع / ۳۷۷ در حالی که بر شتر قصوای خود سوار و به نشانه تواضع و فروتنی در برابر الله سر خود را پایین افکنده بود و سوره «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ» را که در همان وقت نازل شد زمزمه می کرد، وارد مکه گردید و شهر بدون مقاومت تسلیم او شد. حضرت در این هنگام نگاهی به مسلمانان افکند، کثرت و شوکت آنان هیچ گونه تأثیری در او نگذاشت و فرمود: «لَا عِيشَ إِلَّا عِيشُ الْآخِرَةِ» زندگی جز زندگی آخرت نیست.

آن گاه سر بر جهاز شتر گذاشت و خدا را سجده کرد. شگفتا! این لحظه حضرت که آشکارا و در اوج قدرت وارد مکه می شد با آن لحظه که در نهایت ضعف و پنهانی از مکه خارج می گشت هیچ تفاوتی نداشت!

صفوان بن اُمیّه، عِکْرِمَة بن ابی جهل و سهیل بن عمرو عده‌ای را برای جنگ و مقاومت در مقابل مسلمانان در خَنْدَمَه گرد آوردند. اینان با خالد بن ولید درگیر شدند. به روایت ابن‌اسحاق ۵۰/۴ دوازده یا سیزده نفر و به روایت واقدي ۸۷۵/۲ بیست و چهار نفر از مشرکان کشته و دو یا سه نفر از مسلمانان شهید شدند.

سپاهیان اسلام از چهار سو وارد شهر شدند و در میعادگاه خود که مسجدالحرام بود به هم رسیدند و پیرامون کعبه حلقه زدند. به روایت واقدي ۸۲۵/۲ پیامبر دستور داد فقط ده نفر، شش مرد و چهار زن که جریشان بسیار سنگین بود مجازات شوند گرچه زیر پرده کعبه پنهان شده و یا به آن چنگ زده باشند. اینان عبارت بودند از عِکْرِمَة بن ابی جهل، هَبَّار بن اَسْوَد، عبدالله بن سعد، مِقْبِس بن صُبَّابه، خُوَيْرِث بن نُفَيْد، عبدالله بن هلال، هند بنت عُبَّه، ساره آزاد شده عمرو بن هاشم، قُرَیْنَه و قُرَیْبَه کنیزان ابن خَطَل که در آوازه‌خوانی خود رسول خدا را هجو می‌کردند. از این عده چهار نفر کشته و بقیه بخشوده شدند.

پیامبر<sup>۹</sup> در این مدت که در مکه بود به خانه کسی نرفت، ابورافع در حَجُّون کنار قبر حضرت ابوطالب و خدیجه خیمه‌ای از چرم برای ایشان برپا ساخت. حضرت در حَجُّون اقامت داشت و برای نماز به مسجدالحرام می‌رفت.

### تطهیر کعبه از بت‌ها

واقدي ۸۳۱/۱ گوید: رسول خدا<sup>۹</sup> پس از شستشو و ساعتی استراحت در خیمه خود بر ناقه قصوا سوار شد و در حالی که سپاهیان در برابرش صف کشیده بودند راهی مسجدالحرام گردید. سوار بر شتر طواف و با چوبدستی خود حجرالاسود را استلام کرد و تکبیر گفت. مسلمانان همه با تکبیر آن حضرت تکبیر گفتند، آن‌چنان که مکه از صدای تکبیر آنان به لرزه درآمد! در این هنگام مشرکان بر فراز کوه‌ها ایستاده و نظاره گر این صحنه بودند.

بیهقی در دلائل النبوه ۷۱/۵ گوید: آن‌گاه با چوبدستی خود اشاره می‌کرد به هر یک از سیصد و شصت بتی که پیرامون خانه کعبه نصب شده بود و آن‌ها واژگون می‌شدند و حضرت آیه هشتاد و یک سورة اسراء را قرائت می‌فرمود: (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا).

چند بت بزرگ از جمله هُبَل در موضع بلند قرار داشت که دست به آن‌ها نمی‌رسید. دیاربکری ۸۶/۲ و دیگران از امیرالمؤمنین نقل کرده‌اند که گفت: «پیامبر به من فرمود کنار کعبه بنشین، نشستم. آن‌گاه رسول خدا<sup>۹</sup> بر شانه‌هایم بالا رفت و فرمود برخیز. من برخاستم. وقتی دید من از نگهداری وی ناتوانم فرمود بنشین، نشستم و آن حضرت از شانه من پایین آمد سپس او نشست و به من فرمود بر شانه من بالا برو. بر شانه‌های حضرت بالا رفتم، بعد مرا بلند کرد. در این هنگام تصور کردم اگر بخواهم می‌توانم به افق آسمان برسم، آن‌گاه بر بام کعبه رفتم و رسول خدا<sup>۹</sup> کنار رفت. بت بزرگ قریش را فرو افکندم سپس از طرف ناودان خودم را به زمین پرتاب کردم چون زمین خوردم لبخندی زدم. پیامبر پرسید چرا لبخند می‌زنی؟ گفتم چون خودم را از مکان مرتفع پرتاب کردم و هیچ گونه دردی احساس نکردم. پیامبر<sup>۹</sup> فرمود: چگونه بدنت دچار درد شود در حالی که محمد تو را بالا برد و جبرئیل فرود آورد».

### دریای بی ساحل رحمت

فَسَطَّلَانِي فِي الْمَوَاهِبِ اللَّذِيَّيْهِ ۱/۳۲۳ گوید: پیامبر ۹، امیرالمؤمنین را دنبال عثمان بن طلحه عَبدِری فرستاد تا کلید کعبه را بگیرد اما او از دادن کلید امتناع ورزید. علی فرمود: «اگر می دانستی او فرستاده خداست از دادن کلید امتناع نمی کردی». آن گاه کلید را به زور از دست عثمان گرفت و آورد و در کعبه را گشود. پیامبر داخل کعبه شد و دستور داد تصاویر و صورت هایی را که مشرکان در آن جا حک کرده بودند محو کردند و شستند. آن گاه در کعبه را گرفت و در حالی که مردم اطراف آن حضرت را گرفته بودند بر در کعبه ایستاد و با چشمانی که بارقه رحمت و عطوفت از آنها ساطع بود قریش را نظاره می کرد.

قریش که بیست سال بزرگ ترین جنایت ها را در حق آن حضرت روا داشته و از هیچ آزار و اذیتی دریغ نورزیده و او را مجبور به ترک وطن کرده بودند، اینک زندگی و مرگ خود را زیر لب زبان می رانیدند. رسول خدا ۹ می دیدند. نفس ها در سینه ها حبس شده و همه منتظر بودند تا ببینند پیامبر پس از آن همه بدی که از قریش دیده اند چه می کند. رسول خدا ۹ که هر چه قدرتش فزونی می یافت فروتنی و مهربانیش بیشتر می شد، نگاهی به قریش کرد و بـ \_\_\_\_\_ روایت  
ابن اسحاق ۴/۵۴ و واقعی ۲/۸۳۵ سخنان خود را چنین آغاز کرد: «سپاس خدایی را که وعده خویش را انجام داد و بنده خود را یاری کرد و به تنهایی گروه ها را شکست داد. شما چه می گوید و چه می پندارید؟» گفتند: نیک می گوئیم و نیک می پنداریم، برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار هستی که قدرت یافته ای. در این هنگام دریای رحمت تمام آزارها، بدی ها، کینه توزی ها، ددمنشی ها و جنگ های بی رحمانه قریش را نادیده گرفت و در حالی که اشک در چشمان مبارکش حلقه زده بود و مردم نیز همه گریان بودند، با یک دنیا مهربانی و عطوفت و رحمت فرمود:

«فَإِنِّي أَقُولُ لَكُمْ كَمَا قَالَ أَخِي يُوسُفُ: لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ».

من همان را می گویم که برادرم یوسف گفت. امروز بر شما ملامتی نیست خداوند بیامرز دستان، او مهربان ترین مهربانان است.

«إِذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَقَاءُ».

بروید که شما آزادشدگان هستید.

از این رو به اهل مکه «طَلَقَاء» می گویند.

بی شک این عفو و گذشت حیرت انگیز رسول اکرم ۹ از زیباترین و درخشان ترین جلوه های مهر و محبت بود که به دست مهرپرور آن پیام آور رحمت تجلی کرد تا آن جا که در طول تاریخ بشر نمونه ای برای آن نمی توان یافت و جدا قلم و زبان از

تحریر و بیان آن عاجز و درمانده است! باری، حضرت کلید کعبه را دوباره به عثمان بن طلحه عُبَدَرِی داد. مردم گروه گروه، کوچک و بزرگ، زن و مرد خدمت آن حضرت می‌رسیدند و به روایت یعقوبی ۶۰/۲ خواسته یا ناخواسته ایمان می‌آوردند. به روایت عبون التواریخ ۳۰۶/۱ مردم بر سر کوه صفا جمع شدند تا با پیامبر<sup>۹</sup> بر پذیرش اسلام بیعت کنند، رسول خدا با مردان بر این موضوع بیعت کرد که در حد توان پیرو و گوش به فرمان خدا و رسولش باشند و سپس از زنان نیز بیعت گرفت. واقعی ۸۵۰/۲ گوید: در این هنگام هند همسر ابوسفیان از بین زنان برخاست خدمت پیامبر آمد و گفت ای رسول خدا با شما دست بیعت بدهم؟ حضرت فرمود:

«إِنِّي لَا أَصَافِحُ النِّسَاءَ».

من با زنان دست نمی‌دهم.

به روایت ابن عبدالبر در الدرر ۲۲۱/ روز دوم فتح مکه رسول خدا<sup>۹</sup> خطبه بسیار مهمی برای مردم ایراد فرمود و پاره‌ای از احکام اسلام را بیان کرد.

در پایان این بحث تذکر چند نکته ضروری است:

الف. گرچه تمامی قریش صلح حدیبیه را نقض نکرده بودند ولی سکوت آنان دال بر رضا بود و به همین لحاظ رسول خدا<sup>۹</sup> پیمان‌شکنی را از سوی همه آنان تلقی کرد. همان‌گونه که در اخراج یهود بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر و کشتن بنی‌قریظه همه آنان نقض عهد نکرده بودند ولی با سکوتشان به این امر راضی بودند.

ب. پس از کشته شدن سران قریش در جنگ بدر، از جمله ابوجهل و عتبه ریاست قریش به ابوسفیان رسید و او جنایتکارترین فرد قریش و امّ الفساد بود، کلیه جنگ‌های قریش بر ضد رسول خدا<sup>۹</sup> را او فرماندهی کرد و شکی نیست که اگر قرار بود کسی از قریش مجازات شود و تاوان جنایت‌های چندین ساله خود را بر ضد پیامبر و مسلمانان بپردازد به طور قطع شخص ابوسفیان بود. با این وصف چرا عباس بن عبدالمطلب آن‌قدر در حفظ جان و نگهداری او کوشید معلوم نیست و اما این که امان به ابوسفیان داد، عباس در مقامی نبود که بتواند به او امان بدهد. منتهی با اصرار زیاد این امان را تا حدی بر گردن پیامبر گذاشت. به راستی ابوسفیان که برادرزاده عباس را آنقدر آزار داده و برادرش حمزه را به فجیع‌ترین وجه کشته و مثله کرده بود، چرا در نگاه عباس محترم بود؟ روشن نیست. شاید مقصود عباس این بود که اگر ابوسفیان کشته شود دیگر کسی نمی‌تواند قریش را یک دست متقاعد به تسلیم کند و این باعث هرج و مرج و خونریزی زیاد می‌گردد. هر چه بود کوشش بی‌دریغ وی در سالم نگهداشتن ابوسفیان مؤثر افتاد و آن عنصر خون‌آشام از این معرکه جان سالم به در برد. البته باید حق داد که با تسلیم شدن او راه برای تسلیم شدن قریش هموار گشت.

ج. بین علما اختلاف است که آیا مکه عَنَوَه، یعنی با قهر و غلبه فتح شد و یا صلحاً؟ ابن قَیِّم در زادالمعاد ۶۲۳/۳ می‌نویسد: اکثر اهل علم می‌گویند عَنَوَه فتح شد، چرا که گروهی از مکیان با خالد جنگیدند و پیامبر فرمود جنگ در آن حرام است فقط چند ساعتی برای من حلال شد و چون خداوند حرمت مکه را بزرگ شمرده پیامبر<sup>۹</sup> به احترام و حرمت

مکه اهالی آن را اسیر نگرفت و اموال آنان را قسمت نکرد و اهل مکه را به عنوان اسیر آزاد کرد. شافعی و برخی دیگر می گویند مکه با صلح فتح شد، چون پیامبر به اهل مکه امان داد به همین جهت خانه و اموالشان را هم قسمت نکرد. برخی هم مانند ابن حزم در جوامع السیره ۱۸۲ گفته اند که مکه مؤمنه فتح شد. به این معنی که حضرت به مکیان و زنان و فرزندانشان امان داد، آنان را اسیر نکرد و اموالشان را نیز به غنیمت نگرفت.

د. رسول خدا ۹ تمامی مردم مکه را بخشید و با اصل «الْإِسْلَامُ يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ» قلم عفو بر جرائم آنان کشید و تمامی دشمنی ها و کینه توزی های سابق را نادیده گرفت.

ه. همان گونه که قبلاً متذکر شدیم با فتح مکه دیگر راه هجرت بسته و تعطیل شد. رسول خدا ۹ فرمود:

### «لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ».

بعد از فتح مکه دیگر هجرت نیست.

کسانی که مانند اکثر امویان پس از فتح مکه به مدینه می آمدند، مهاجر محسوب نمی شدند و آیات قرآن درباره فضیلت مهاجران شامل آنان نمی شد.

و. پیامبر ۹ در فتح مکه هیچ کس را بر پذیرش اسلام اجبار نکرد، همه را آزاد گذاشت تا به دلخواه و انتخاب خود مسلمان شوند. حتی ابوسفیان را هم مجبور نساخت تا آن جا که وقتی ابوسفیان بی حرمتی کرد و گفت من همواره در رسالت تو شک داشتم و دارم او را تهدید نکرد، خود او به توصیه دوستش عباس به صورت ظاهر اسلام را پذیرفت. به روایت ابن اسحاق ۶۰/۴ صفوان هم وقتی خدمت پیامبر ۹ رسید گفت دو ماه به من مهلت بدهید تا درباره پذیرش اسلام فکر کنم. حضرت فرمود: «چهار ماه به تو مهلت می دهم». به همین جهت بود که عده زیادی پس از فتح مکه تا سال نهم، یعنی نزدیک یک سال بر شرک خویش باقی بودند.

ز. «طُلُقَاء» جمع طلیق به معنای اسیران آزاد شده است، این لقب نشان دهنده سوء پیشینه قریش است که برای همیشه بر پیشانی آنان نقش بست. «مُسْلِمَةٌ» نیز جمع مسلم است، به کسانی که در فتح مکه مسلمان شدند «مُسْلِمَةُ الْفَتْحِ» می گویند. این لقب هم تعریضی دارد به این که اینان کسانی هستند که تا زمان فتح مکه بر شرک خود باقی بوده اند و پس از فتح مکه مسلمان شدند.

ح. فتح مکه که فتح الفتوح و فتح اعظم نام گرفت، به سیادت و سروری قریش و سلطه آنان در حجاز پایان داد. طوایفی که زیر سلطه فکری و سیاسی قریش بودند همواره چنین می پنداشتند که اگر مکیان بر باطل بودند و دین اسلام بر حق بود قریش شکست می خورد. ابن سعد در طبقات ۳۳۶/۱ از عمرو بن سلمه جرّمی نقل می کند که گفت: مردم منتظر بودند که اگر مکه فتح شود مسلمان شوند و می گفتند منتظر بمانید اگر محمد بر قریش پیروز گردد پس او راستگو و پیامبر است و چون خبر فتح مکه رسید همه اقوام اقدام به پذیرش اسلام نمودند. مسعودی در التنبیه و الاشراف ۲۳۹ گوید: هنگامی که رسول خدا ۹ مکه را فتح کرد و قریش تسلیم او شد عرب به اسلام روی آورد.

### سریه خالد بن ولید

رسول خدا<sup>۹</sup> پس از فتح مکه سرایا و دسته‌هایی به اطراف مکه اعزام کرد تا مردم را به اسلام دعوت کنند ولی فرمان جنگ به آنان نداد. ابن اسحاق<sup>۴/۷۰</sup> از امام باقر<sup>۷</sup> روایت می‌کند که خالد بن ولید را همراه سید و پنجاه نفر از مهاجر و انصار و قبیله بنی سلیم به سوی بنی جذیمه در غُمَیْصا در نزدیکی مکه فرستاد تا آنان را به اسلام فرا خواند. خالد برخلاف دستور پیامبر بر بنی جذیمه هجوم برد، آنان از ترس مسلح شدند. خالد از ایشان پرسید در چه حالی به سر می‌برید؟ گفتند ما مسلمان هستیم، نماز می‌گزاریم و محمد را تصدیق کرده و در محله خودمان مسجد ساخته‌ایم و اذان می‌گوییم. گفت چرا سلاح به دست گرفته‌اید؟ گفتند بین ما و گروهی از اعراب دشمنی است ترسیدیم شما از آنان باشید بدین لحاظ سلاح برداشتیم. خالد گفت سلاح را کنار بگذارید. آنان سلاح خود را بر زمین گذاشتند. آن‌گاه دستور داد همه آنان را به اسارت گرفتند. خالد سپس خیانت کرد و به سبب عداوت و دشمنی دیرینه‌ای که از دوران جاهلیت با آنان داشت، سحرگاه فرمان قتل عام مسلمانان را صادر کرد و بانگ زد هر کس اسیری در دست دارد او را بکشد! بنی سلیم به لحاظ دشمنی که از قدیم با بنی جذیمه داشتند اسیران خود را کشتند ولی مهاجر و انصار از فرمان خالد سرباز زدند و اسیران خود را آزاد کردند. واقدي<sup>۳/۸۸۴</sup> گوید: نزدیک سی نفر از آنان کشته شدند.

چون خبر جنایت هولناک خالد به پیامبر<sup>۹</sup> رسید بسیار غمگین شد و گریست. سپس رو به قبله ایستاد و دست‌های خود را به سوی آسمان بلند نمود و سه مرتبه فرمود: «خدایا من از کرده خالد نزد تو بیزاری می‌جویم!». آن‌گاه به نقل یعقوبی<sup>۲/۶۱</sup> اموالی که از یمن رسیده بود و یا به روایت واقدي<sup>۳/۸۸۲</sup> اموالی از صفوان بن امیه، عبدالله بن ابی‌ربیع و حویطب بن عبدالعزی قرض کرد به امیرالمؤمنین داد و فرمود: «نزد بنی جذیمه برو و خونبها و غرامت اموالشان و خسارت آنچه خالد از بین برده پرداخت کن و کارهای دوران جاهلیت را زیر پای خود قرار ده».

علی<sup>۷</sup> نزد بنی جذیمه رفت و از آنان دلجویی و کارشان را به بهترین وجه اصلاح و همه آنان را راضی کرد تا آن‌جا که چون هزینه پرداخت غرامت کم آمد ابورافع را نزد رسول خدا<sup>۹</sup> فرستاد و مال بیشتری درخواست کرد. پیامبر نیز موافقت کرد. حضرت علی تمام خونبهای آنان و بهای اموالشان را که از بین رفته بود پرداخت، حتی خسارت ظروف غذای سگ‌ها و حیواناتشان را هم پرداخت و مقداری مال نیز در اختیار آنان گذاشت که اگر بعدها برخی از اموال نابود شده یادشان آمد از آن برداشته و به زیان‌دیدگان پردازند. هنگامی که نزد رسول خدا بازگشت حضرت از او پرسید: «یا علی چه کار کردی؟» عرض کرد: «ای رسول خدا<sup>۹</sup> نزد گروهی رفتیم که مسلمان بودند و در دیار خود مساجدی ساخته بودند. پس خونبهای تمام کسانی را که خالد آنان را کشته بود پرداختم، حتی تاوان ظروف سگ‌هایشان را هم دادم». حضرت فرمود: «آفرین! کار صحیحی انجام دادی. من به خالد دستور جنگ نداده بودم، همانا فرمان دادم آنان را به اسلام فرا خواند».

به روایت علامه مجلسی در بحار الانوار<sup>۲۱/۱۴۳</sup> فرمود:

«أَرْضَيْنِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ هَادِي أُمَّتِي، أَلَا إِنَّ السَّعِيدَ كُلَّ السَّعِيدِ مَنْ أَحَبَّكَ وَ أَخَذَ بِطَرِيقَتِكَ، أَلَا إِنَّ الشَّقِيَّ كُلَّ الشَّقِيَّ مَنْ خَالَفَكَ وَ رَغِبَ عَنْ طَرِيقَتِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

مرا خشنود کردی خداوند از تو خشنود باد. ای علی! تو راهنمای امت منی، تا روز قیامت خوشبخت واقعی کسی است که تو را دوست بدارد و به راه تو برود و بدبخت واقعی کسی است که با تو مخالفت ورزد و از راه تو روی گرداند.

و به نقل شیخ صدوق در خصال/ ۵۶۲ فرمود: «به خدا سوگند اگر به جای این کاری که کردی شتران سرخ‌موی نصیب من می‌شد این چنین شادمان نمی‌شدم». یعقوبی ۶۱/۲ می‌نویسد: در آن روز بود که پیامبر ۹ به علی ۷ فرمود:

«فِدَاكَ أَبَوَايَ».

پدر و مادرم فدای تو باد!

### مجازات نشدن خالد

در این جا پرسش مهمی که مطرح است و به صورت مشکل و معضل بسیار بزرگی در سیره رسول خدا ۹ درآمده این است که چرا خالد پس از این جنایت هولناک مجازات و قصاص نشد؟ بلکه دوباره در جنگ طائف به فرماندهی رسید! جواب نخست که از علمای اهل سنت بوده این است که می‌گویند خالد در این کار اشتباه کرده او قصد یاری و نصرت اسلام را داشت ولی به خطا عده‌ای از مسلمانان را کشت و به همین لحاظ بود که پیامبر دیه آنان را پرداخت. پاسخ دوم مطلبی است که محقق بزرگ استاد سید جعفر مرتضی عاملی از لبنان به درخواست نگارنده ارسال داشته و خلاصه آن این است، گرچه جنایت خالد قابل انکار نیست ولی همین که او مدعی کفر بنی جَذِیمه شد شبهه ایجاد شد و با وجود شبهه حد ساقط می‌گردد و بدیهی است که رسول خدا ۹ از روی موازین عادی و عرفی حکم می‌کرده است نه از روی علم غیب.

پاسخ سوم که گویا دقیق‌تر باشد این است که احکام اسلام، اعم از عبادی، اجتماعی و قوانین جزایی تابع مصالح و مفاسد است، با این حال در مواردی که اضطرار پیش آید به گونه‌ای که در ادای واجبات مفسده و در ارتکاب محرمات مصلحت عرضی عارض شود، حکم اولی رفع و حکم ثانوی جایگزین می‌گردد، مانند خوردن مردار و نوشیدن شراب در حین اضطرار. در قوانین جزایی نیز حکم چنین است، یعنی اگر در اجرای حدی که دارای مصلحت بوده مفسده آن فزونی یابد، مانند این که اغتشاش و اختلال نظم پیش بیاید، از باب اهم و مهم و دفع افسد به فاسد آن حد ساقط می‌گردد. ماجرای خالد از مصادیق بارز همین موضوع بوده است.

کفار قریش در آن ایام به تازگی و از روی بی‌میلی در زمره مسلمانان درآمده بودند و سران آنان در پی فرصتی می‌گشتند تا کفر خود را آشکار کنند و بر ضد پیامبر ۹ و مسلمانان بشورند. لذا رسول خدا دید اگر بخواهد خالد را با آن موقعیت قبیله‌ای و اجتماعی که در بین سران شرک دارد قصاص کند، شورش و اغتشاش بزرگی بر پا می‌شود که به هیچ

وجه نتوان آن را مهار کرد و صدها مشکل کوچک و بزرگ برای دین نوپای اسلام به دنبال دارد تا آنجا که مفسده اجرای حد به مراتب بیش از مصلحت آن است. به این علت بود که از اجرای حد خودداری کرد و به پرداخت دیه و خسارت اکتفا نمود و در عین حال از فعل خالد نیز نزد خداوند سه بار بیزارى جست. در سیره حلبی ۱۹۹/۳ و دلائل الصدق ۳۳/۳ هم به این نکته اشاره‌ای شده است. فرماندهی یافتن مجدد او نیز گویا در همین راستا بوده است و حضرت می‌خواسته به نوعی او را مهار کند.

### خلاصه درس

سریه کعب: پس از عمره القضاء چند سریه رخ داد که مهم‌ترین آن‌ها سریه کعب بن عُمیر غفاری است که در آن مسلمانان مردانه جنگیدند و سرانجام همه آنان شهید شدند، جز یک نفر که در بین مجروحان افتاده بود.

جنگ موته: در اوایل سال هشتم هجرت در بسیاری از مناطق حجاز امنیت برقرار شد. پیامبر<sup>۹</sup> تصمیم گرفت دعوت و تبلیغ اسلام را در مرزهای شمال و سرزمین روم شرقی متمرکز کند. حارث بن عمیر اَزْدی را همراه نامه‌ای نزد شُرَحِبیل بن عمرو غَسَّانی فرمانروای بُصْری فرستاد و او را به پذیرش اسلام فرا خواند. حارث به دهکده موته که رسید شُرَحِبیل بن عمرو او را دستگیر کرد و گردن زد. این کار بر رسول خدا<sup>۹</sup> سخت آمد و در جمادی الاولی سال هشتم هجری سپاهی متشکل از سه هزار نفر به فرماندهی جعفر بن ابی طالب و معاونت زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه بسیج کرد. آن‌گاه مسلمانان به سوی شام حرکت کردند تا به منطقه مَعان در سرزمین اردن رسیدند. در آنجا مطلع شدند که رومیان همراه سپاهی گران در مآب از توابع بَلْقَا اردو زده‌اند. سپاه اسلام حرکت کرد تا به بَلْقَا رسید و در آنجا با سپاه روم رو به رو شد و سرانجام در دهکده موته اردو زد و لشکر روم نیز در مَشَارَف فرود آمد.

پس از شهادت فرمانده کل معاون اول سپاه زید بن حارثه پرچم را به دست گرفت و قهرمانانه جنگید تا آنکه با نیزه‌ای که به او زدند به شهادت رسید. سپس عبدالله بن رواحه معاون دوم سپاه پرچم را برداشت و مردانه به نبرد پرداخت تا سرانجام شهید شد. پس از کشته شدن فرماندهان ارشد انسجام و نظم سپاه اسلام به هم ریخت و شیرازه آن از هم گسست. ثابت بن أَقْرَم انصاری پرچم را به دست گرفت و مجاهدان را سوی خود فرا خواند، مسلمانان گرد او جمع شدند. آن‌گاه ثابت پرچم را به خالد بن ولید داد، اما خالد آن ایثار و رشادت فرماندهان قبلی را نداشت. از این‌رو بدون آن که کاری انجام دهد از میدان نبرد گریخت! مسلمانان وقتی دیدند فرمانده سپاه در حال فرار است، آنان نیز پا به فرار گذاشتند و سپاه روم به تعقیب آنان پرداخت. پیش از آن که خبر شهادت جعفر و معاونانش به مدینه برسد رسول خدا<sup>۹</sup> از آن آگاه شد و مردم را نیز مطلع ساخت. حضرت از شهادت جعفر بسیار غمگین شد. جعفر پس از شهادت به لحاظ آن که خدا دو بال به او داد تا در بهشت به هر کجا که می‌خواهد پرواز کند، به «جعفر ذوالجناحین» و «جعفر طیار» معروف گردید.



سریه ذات السلاسل: چند سریه در فاصله عُمرة القضاء و فتح مکه واقع شد که مهم ترین آن ها سریه ذات السلاسل است. اهل سنت این سریه را به گونه ای و شیعیان به نوع دیگر ذکر کرده اند.

فتح مکه: پیش از اسلام بین قبیله خزاعه و بنی بکر اختلاف و درگیری بود، با آمدن اسلام و درگیر شدن با مسائل دین جدید دست از اختلاف برداشتند تا آن که صلح حدیبیه پیش آمد. بیست و دو ماه که از انعقاد صلح حدیبیه گذشت، بنی نِفَاته که تیره ای از بنی بکر بودند نزد قریش رفتند و از آنان خواستند تا ایشان را در جنگ با بنی خزاعه با نیرو و سلاح یاری دهند. گروهی از سران قریش همراه جمعی از یاران خود به کمک بنی بکر به گروهی از خزاعه حمله بردند و حدود بیست و سه نفر از آنان را کشتند. مردانی از خزاعه رهسپار مدینه شدند و آن چه را بر سرشان آمده بود به رسول خدا<sup>۹</sup> گزارش دادند و از قریش شکایت کردند. با پیمان شکنی قریش مانع فتح مکه برطرف و راه آن باز شد. ابوسفیان برای جلوگیری از سقوط مکه و سروری قریش و تحکیم و تمدید پیمان به مدینه رفت ولی کاری نتوانست بکند. وقتی بازگشت به مکه و شرح مسافرت خود را به قریش گفت او را ملامت کردند و فهمیدند که نتوانسته است کاری انجام دهد. حاطب بن ابی بلتعنه که از بدریون و پیک رسول خدا نزد پادشاه مصر بود، نامه ای به سه نفر از سران قریش نوشت و خواست آنان را از حرکت پیامبر مطلع سازد.

پیامبر از حاطب پرسید: «چه چیز تو را به این کار واداشت؟» گفت: ای رسول خدا من به خدا و رسول ایمان دارم و هیچ گونه تغییر و تبدیل هم در عقیده ام نداده ام. چون در میان قریش عشیره ای ندارم و خانواده ام بین آنان تنها هستند، خواستم به سبب این کار خانواده ام را حمایت کنند. پیامبر حاطب را عفو کرد و سه آیه نخست سوره مُمتَحَنَه در برائت او نازل شد.

رسول خدا<sup>۹</sup> به اعراب بادیه نشین پیام داد که هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید ماه رمضان در مدینه باشد. عباس بن عبدالمطلب که در مکه می زیست و هنوز هجرت نکرده بود، مقارن حرکت پیامبر به قصد هجرت از مکه خارج شد و در ذی الحُجَّه به رسول خدا برخورد، بار و بنه خود را به مدینه فرستاد ولی خودش همراه آن حضرت به مکه بازگشت. ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب عموزاده پیامبر که حضرت را هجو می کرد همراه عبدالله بن ابی امیه محزومی پسر عمه پیامبر و برادر ام سلمه که او نیز از مخالفان و دشمنان سرسخت آن حضرت بود خواستند با واسطه شدن عباس بن عبدالمطلب خدمت پیامبر برسند ولی حضرت نپذیرفت. علی<sup>۷</sup> به ابوسفیان گفت از روبرو نزد رسول خدا<sup>۹</sup> برو و در مقابل آن حضرت بایستد و آن چه را برادران یوسف به او گفتند به پیامبر بگوید. پیامبر با یک دنیا بزرگواری و رحمت تمام جنایات و بی مهری ها را نادیده گرفت و فرمود: «امروز بر شما سرزنشی نیست!»

تا هنگامی که مسلمانان در مَرُّ الظُّهْران فرود آمدند هیچ گونه اطلاعی به قریش نرسیده بود. با این حال، آنان بیم داشتند که شاید رسول خدا<sup>۹</sup> به جنگ ایشان بیاید. عباس بن عبدالمطلب برای جلوگیری از خونریزی به سوی مکه آمد و

در نزدیکی شهر ابوسفیان را دید. ابوسفیان از او پرسید چه خبر است؟ عباس گفت: وای بر تو! این رسول خداست با ده هزار نفر از مسلمانان، اگر بر تو ظفر یابد گردنت را می‌زند.

عباس با شتاب ابوسفیان را نزد رسول خدا<sup>۹</sup> آورد و عرض کرد من او را امان داده‌ام. ابوسفیان از روی اضطرار شهادتین را بر زبان جاری کرد. ابوسفیان با شتاب به مکه آمد و دستور امان را به مردم ابلاغ کرد و قریش را از مخالفت و مقاومت و سرسختی بر حذر داشت.

پیامبر اکرم<sup>۹</sup> در آستانه ورود به مکه و فتح آن شهر فرمان و منشور بسیار مرقی و بشر دوستانه‌ای صادر کرد و چنین فرمود: هان ای سپاهیان! هیچ مجروحی نباید از پای درآید، هیچ گریزان نباید دنبال گردد، هیچ اسیری نباید کشته شود و هر کس داخل خانه‌اش بماند در امان است. جالب این که پرچم امانی نیز بست و آن را به دست ابورؤیحه داد و دستور فرمود فریاد بزند: «هر کس زیر پرچم ابورؤیحه درآید در امان است».

رسول خدا<sup>۹</sup> روز جمعه بیستم ماه رمضان سال هشتم هجرت نزدیک ظهر همراه سپاهیان اسلام وارد مکه گردید و شهر بدون مقاومت تسلیم او شد. سپاهیان اسلام از چهار سو وارد شهر شدند و در میعادگاه خود که مسجدالحرام بود به هم رسیدند و پیرامون کعبه حلقه زدند. رسول خدا<sup>۹</sup> سوار بر شتر طواف و با چوبدستی خود حجرالاسود را استلام کرد و تکبیر گفت. مسلمانان همه با تکبیر آن حضرت تکبیر گفتند، آن چنان که مکه از صدای تکبیر آنان به لرزه درآمد! در این هنگام مشرکان بر فراز کوه‌ها ایستاده و نظاره گر این صحنه بودند. آن گاه با چوبدستی خود اشاره می‌کرد به هر یک از سیصد و شصت بتی که پیرامون خانه کعبه نصب شده بود و آن‌ها واژگون می‌شدند. رسول خدا تمام بدی‌های قریش را نادیده گرفت و ایشان را عفو کرد و با یک دنیا مهربانی و عطف و رحمت فرمود:

«إِذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَقَاءُ».

بروید که شما آزادشدگان هستید.

از این رو به اهل مکه «طَلَقَاء» می‌گویند.

سریه خالد بن ولید: رسول خدا<sup>۹</sup> پس از فتح مکه سرایا و دسته‌هایی به اطراف مکه اعزام کرد تا مردم را به اسلام دعوت کنند ولی فرمان جنگ به آنان نداد. خالد برخلاف دستور پیامبر بر بنی جذیمه هجوم برد، آنان از ترس مسلح شدند. خالد گفت سلاح را کنار بگذارید. آن گاه دستور داد همه آنان را به اسارت گرفتند. سپس به سبب عداوت دیرینه‌ای که از دوران جاهلیت با آنان داشت، سحرگاه فرمان قتل عام مسلمانان را صادر کرد ولی مهاجر و انصار از فرمان خالد سرباز زدند و اسیران خود را آزاد کردند. چون خبر جنایت هولناک خالد به پیامبر<sup>۹</sup> رسید بسیار غمگین شد و گریست. سپس علی<sup>۷</sup> به دستور پیامبر<sup>۹</sup> نزد بنی جذیمه رفت و از آنان دلجویی کرد و تمام خونیهای کشتگانشان و بهای اموالشان را پرداخت.

خود آزمایی

1. سريه كعب را توضيح دهيد.
2. به نظر شيعيان چه كسي فرمانده جنگ موته بوده است؟
3. سريه ذات السلاسل را توضيح دهيد.
4. آيه نخست سورة ممتحنه در براءت چه كسي نازل شده است؟
5. چگونگي سقوط مكه و تسليم شدن قريش را شرح دهيد.
6. منشور رافت پيامبر را در آستانه فتح مكه توضيح دهيد.
7. سريه خالد بن وليد را شرح دهيد.

## جنگ حنین، همیشه مرا به و زمین به فلس

### هدف‌های آموزشی

انتظار می‌رود با مطالعه این درس:

- به چگونگی وقایع جنگ حنین پی ببریم.
- با نقش امیرالمؤمنین ۷ در جنگ حنین آشنا شویم.
- نقش زنان در جنگ حنین را بدانیم.
- به نقش فرشتگان در یاری سپاه اسلام پی ببریم.
- چگونگی محاصره طائف را بدانیم.
- با نقش حضرت علی ۷ در محاصره طائف آشنا شویم.
- با چگونگی اسلام آوردن شعرای بزرگ جاهلیت آشنا شویم.
- چگونگی سریه امیرالمؤمنین به فلس را بدانیم.

در این درس به توضیح جنگ حنین، علت وقوع آن، فرار سپاه اسلام از میدان جنگ، رشادت حضرت علی ۷ در این جنگ، پایداری زنان شیردل، یاری فرشتگان، جنگ طائف، اسلام آوردن دو تن از شعرای بزرگ جاهلیت، درگذشت زینب دختر پیامبر، تولد ابراهیم فرزند پیامبر، سریه امیرالمؤمنین به فلس و اسلام آوردن عدی فرزند حاتم طایی رئیس قبیله طی خواهیم پرداخت.

### جنگ حنین

جغرافی‌نویسان و مورخان قدیم در تعیین مکان حنین اختلاف دارند و به خوبی نتوانسته‌اند جایگاه آن را نشان بدهند. مسعودی در التنبیه والاشراف / ۲۳۴ گوید: حنین در کنار ذی‌المجاز و فاصله آن تا مکه سه شب راه است. مؤلف معجم ما استعجم ۴۷۱/۱ گوید: دره‌ای است نزدیک طائف. مؤلف معالم الاثیره / ۱۰۴ می‌گوید در حدود چهار فرسنگی شرق مکه قرار دارد. محمد حمیدالله حیدرآبادی که چندین بار به آن مناطق سفر و از نزدیک آن‌جا را مشاهده کرده و

حتی یک بار با چارپا آن سرزمین را گشته در کتاب رسول اکرم در میدان جنگ / ۱۵۰ گوید: حنین در نزدیکی مکه نیست، زیرا وی بعید می‌داند که دشمن این قدر به مکه نزدیک شده باشد و نیز می‌گوید این مکانی که من دیدم نمی‌تواند سپاه دوازده هزار نفری اسلام را در خود جای داده باشد. او معتقد است که حنین در ده یا سیزده فرسنگی مکه بوده است. مؤید نظر وی نصوصی است که می‌گوید فاصله حنین تا مکه سه شب راه بوده است.

باری، پس از شکست و تسلیم قریش که سروری و رهبری سیاسی سایر گروه‌ها را با خود داشت و طوایف و قبایل اطراف مکه تحت سلطه فکری و سیاسی آنان بود، نباید تحركاتی از ناحیه دیگران صورت می‌گرفت، با این حال تحركاتی از سوی قبیله هَوازَن و ثقیف که معروف به شجاعت و جنگاوری بودند شکل گرفت. به روایت طبري ۷۰/۳ قبایل هوازن و ثقیف هنگامی که شنیدند پیامبر از مدینه حرکت کرده گمان کردند به جنگ آنان می‌آید، از این رو نیروهای خود را جمع کردند. قبیله‌های نَصْر، جُشَم، سَعْد و گروهی از بنی غیلان با هَوازَن و ثقیف همراه شدند. بَعْوِی در معالم التنزیل ۲/۲۶۱ و نویری در نهایة الارب ۱۷/۳۲۴ گوید: سپاه هوازن و ثقیف چهار هزار نفر بوده است. فرمانده کل آنان مالک بن عوف جوان مغروری بود که بیش از سی سال نداشت.

### حرکت سپاه کفر

به روایت ابن اسحاق ۸۰/۴ قبایل هوازن و ثقیف با کلیه اموال و خانمان خود حرکت کردند و در درّه اَوْطاس فرود آمدند، دُرید بن صِمّه پیرمرد باتجربه و بزرگ طایفه بنی جُشَم که نابینا بود پرسید چرا صدای شتران و خران و گریه کودکان و آواز گوسفندان به گوشم می‌رسد؟ گفتند مالک بن عوف مردم را با اموال و زنان و کودکان کوچانده است. پرسید مالک کجاست؟ گفتند این مالک است. گفت ای مالک چرا من صدای شتر و خر و گاو و گوسفند و گریه کودکان را می‌شنوم؟ مالک گفت مردم را با اموال و زنان و فرزندان‌شان آورده‌ام. پرسید چرا؟ گفت زن و فرزند و اموال هر مردی را پشت سر وی قرار دادم تا از آن دفاع کنند. دُرید دست بر هم زد و گفت این بزچران را چه کار به جنگ! مگر چیزی می‌تواند فراری را برگرداند؟!

آن‌گاه رو کرد به مالک و گفت اینان را به جایگاهشان بازگردان سپس با کمک مردان اسب‌سوار با مسلمانان جنگ کن، اگر پیروز شدی کسانی که پشت جبهه هستند به تو ملحق خواهند شد و اگر شکست خوردی خاندان و اموال محفوظ خواهد ماند. مالک از این گفتار خشمگین شد و گفت به خدا قسم این کار را نمی‌کنم، تو پیر شده‌ای و عقلت هم فرتوت گشته است. سپس گفت ای گروه هوازن یا از من اطاعت کنید یا بر این شمشیر تکیه می‌کنم تا از پشتم به در آید! گفتند همگی از تو اطاعت می‌کنیم. گفت هرگاه مسلمانان را دیدید شمشیرها را از غلاف بکشید و یک‌باره هماهنگ و دسته‌جمعی حمله‌ور شوید. سپس حرکت کردند تا به درّه حنین رسیدند و در آن‌جا موضع گرفتند.

### به سوی حنین

به روایت ابن اسحاق ۸۲/۴ و واقدي ۸۸۹/۳ رسول خدا ۹ چون خبر تحرکات هوازن را شنید عبدالله بن ابی حذرَد اسَلَمی را برای کسب خبر فرستاد. او به طور ناشناس به میان آنان رفت و گفتگوهاشان را شنید و پس از بررسی و تحقیق نزد حضرت بازگشت و صحت اخبار جنگ را تأیید کرد. رسول خدا ۹ پس از فتح مکه که در روز جمعه بیستم رمضان رخ داد پانزده روز در آن جا توقف کرد، آن گاه تصمیم به سرکوبی هوازن و ثقیف گرفت. عَتَّاب بن اَسید را به عنوان امیر مکه و معاذ بن جَبَل را برای تعلیم احکام در مکه گذاشت و تعدادی زره از صفوان و تعدادی نیزه از نوفل بن حارث عاریه گرفت و با دوازده هزار نیرو که دو هزار نفر آنان از مشرکان تازه مسلمان بودند با دویست اسب روز شنبه ششم شوال به سوی حنین حرکت کرد. ابوبکر از فزونی سپاه دچار شگفت و غرور شد و گفت امروز از کمی سپاه شکست نخواهیم خورد. آیه بیست و پنج سوره توبه به این مطلب اشاره دارد. گروهی از سران قریش نیز همراه پیامبر حرکت کردند تا ببینند کدام گروه پیروز می شود که در هر صورت از غنایم بهره مند شوند، در عین حال بدشان نمی آمد که محمد و یارانش شکست بخورند.

#### فرار سپاه اسلام

به روایت امتاع الاسماع ۴۰۴/۴ پیامبر شب سه شنبه دهم شوال به حنین رسید، شب را در آنجا به سر برد. واقدي ۸۹۵/۳ گوید: سحرگاهان سپاهیان اسلام را صف آرایی کرد و پرچم ها را به پرچمداران داد و پرچم بزرگ را به دست علی ۷ سپرد. سپس بر استر سفید خود دُلُل سوار شد و دو زره پوشید و کلاه خود بر سر گذاشت. مالک شبانگاه نیروهای خود را در کمینگاه های دره حنین پنهان کرد و آماده جنگ ساخت. نیروهای او در تنگناهای دره حنین موضع گرفتند. در تاریکی صبح که سپاهیان اسلام داخل دره حنین شدند ناگهان نیروهای مالک از کمینگاه های خود خارج شده و بر مسلمانان یورش برده و بی درنگ همه را تیرباران کردند. سپاه اسلام با حمله غیرمنتظره و غافلگیرانه مواجه شد و نتوانست تعادل و ثبات خود را حفظ کند. نخست بنی سلیم که به فرماندهی خالد بن ولید در مقدمه سپاه بودند پا به فرار گذاشتند، پس از آن اهل مکه و سپس عموم مسلمانان گریختند.

مؤلف سبل الهدي ۷۳/۵ گوید: عده ای تا مکه گریختند و مردم را از جنگ رسول خدا مطلع ساختند. عَتَّاب بن اَسید و معاذ بن جَبَل غمگین و عده ای از مردم مکه خوشحال شدند و اظهار شماتت کردند. برخی نیز گفتند عرب به دین پدران خود برمی گردد.

ابن ابی شیبه در المصنّف ۵۵۳/۸ گوید: جز چهار نفر همه مسلمانان گریختند. بسیاری از مورخان از جمله شیخ مفید در ارشاد ۷۴/ نوشته است همه فرار کردند جز ده نفر، نه نفر از بنی هاشم و دهمین آنان اَیْمَن بن اُمّ اَیْمَن بود که شهید شد. مالک بن عُباده غافعی گوید:

هاشِم عِنْدَ السَّيُوفِ يَوْمَ حُنَيْنٍ

لَمْ يُؤَاسِ النَّبِيَّ غَيْرُ بَنِي

هَرَبَ النَّاسُ غَيْرَ تِسْعَةِ رَهْطٍ      فَهُمْ يَهْتَفُونَ بِالنَّاسِ أَيْنَ

روز حنین در مقابل شمشیرها جز بنی‌هاشم کسی در برابر پیامبر ایثار نکرد. جز یک گروه نه نفری همه مردم گریختند، آنان به مردم بانگ می‌زدند کجا می‌روید؟! عباس بن عبدالمطلب نیز گفته است:

نَصَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي الْحَرْبِ تِسْعَةَ      وَقَدْ فَرَّ مِنْ قَدْرِ عَنَّهُ فَأَفْشَعُوا

وَ عَاشِرُنَا لَأَقَى الْحَمَامَ بِنَفْسِهِ      لِمَا مَسَّهُ فِي اللَّهِ لَا يَتَوَجَّعُ

ما نه نفر رسول خدا را در جنگ یاری کردیم، در حالی که گریختند آنان که از نزد او گریختند و پراکنده شدند، دهمین ما (ایمن ابن ام‌ایمن) مرگ را دیدار کرد و از آن‌چه در راه خدا به او رسیده بود اظهار درد نمی‌کرد. نه نفر استوار و ثابت‌قدم عبارت بودند از علی بن ابی‌طالب، عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، ابوسفیان بن حارث، نوفل بن حارث، ربیعۃ بن حارث، عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب، عتبّه و مُعَتَّب پسران ابولهب. ابن‌اسحاق ۸۶/۴ گوید: در این هنگام گروهی از سران قریش زبان به شماتت گشودند، ابوسفیان بن حرب که تیرهای قمار را در تیردان خود پنهان کرده و همراه داشت می‌گفت این فراریان تا کنار دریا می‌گریزند. کَلْدَةُ بن حَبَل برادر مادری صفوان گفت امروز سحر باطل شد. صفوان به او تندی کرد و گفت خاموش باش خدا دهانت را بشکند! شَبِيبَةُ بن عثمان عَبدِری که پدرش در جنگ احد کشته شده بود گفت امروز انتقام خون پدرم را می‌گیرم، امروز محمد را می‌کشم! رسول خدا<sup>۹</sup> چون فرار مردم را دید به عباس که صدای بلندی داشت دستور داد تا آنان را صدا بزند. عباس فریاد می‌زد: ای اهل پیمان شجره! ای اصحاب بقره! کجا فرار می‌کنید؟!

### پیکار امیرالمؤمنین

به روایت شیخ مفید ۷۵/ مرد بی‌باک و متهوری از قبیله هوازن به نام ابوجرّول سوار بر شتر سرخ‌موی شده و پرچم سیاهی را بر سر نیزه بلندی زده بود و بی‌محابا پیشاپیش سپاه دشمن می‌آمد. هرگاه بر مسلمانان چیره می‌شد آنان را رها نمی‌کرد و هرگاه یارانش از اطراف وی کنار می‌رفتند پرچم را برای کسانی که پشت سرش بودند بلند می‌کرد و آنان به دنبالش می‌آمدند و چنین رجز می‌خواند:

أَنَا أَبُو جَرُولَ لَا بَرَاخَ      حَتَّى تُبَيِّحَ الْيَوْمَ أَوْ تُبَاخَ

من ابوجرولم، میدان جنگ را رها نخواهم کرد تا آن‌که امروز اینان را نابود کنیم و یا خود نابود شویم. علی<sup>۷</sup> به سبوی او رفعت و ضربتی به پشت شتر زد و او را به زمین انداخت. سپس با ضربتی دیگر او را به دو نیم کرد و چنین رجز خواند:

## قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّبَاحِ أَنِّي فِي الْهَيْجَاءِ ذُو نَصَاحٍ

همانا این گروه در صبحگاهان نبرد می‌دانند که من در میدان جنگ خیرخواه هستم. با کشته شدن ابو جَرُّوْل سپاه دشمن رو به هزیمت گذاشت و مسلمانان فراری به سوی رسول خدا باز گشتند. به روایت کلینی ۳۷۶/۸، شیخ مفید ۷۶/۱ و مقریزی ۴۰۸/۱ علی ۷ به تنهایی چهل نفر از قهرمانان دشمن را کشت. به روایت شیخ طوسی در امالی ۵۷۵ و مقریزی در امتاع الاسماع ۴۰۸/۱ فضل بن عباس گوید: پدرم در آن روز که مردم پراکنده شده بودند نگاهی کرد علی را در بین ثابت قدمان ندید، با ناراحتی گفت آیا در مثل این موقع باید پسر ابوطالب جان خویش را از رسول خدا ۹ دریغ ورزد و حال آن که او در مواقع سخت و بحرانی تنها یاور پیامبر بود؟! گفتم این چه سخنانی است که درباره برادرزاده‌ات می‌گویی، آیا او را نمی‌بینی که در میان گرد و غبار جنگ است؟! عباس گفت پسرم نشانی او را برایم بگو. گفتم او چنان و چنین است. گفت آن برق چیست؟ گفتم آن برق شمشیر اوست که در بین پهلوانان می‌چرخد. عباس گفت خود جوانمرد است و پسر جوانمرد، عمو و دایی فدایش باد! فضل گوید علی بن ابی‌طالب در آن روز چهل مرد جنگجو را از میان به دو نیم کرد و ضربات او سخت کشنده بود.

## زنان شیردل

واقدي ۹۰۳/۳ گوید: ام‌عمار، ام‌سُلیم، ام‌سَلیط و ام‌حارث زنان قهرمانی بودند که شمشیر به دست گرفته و قهرمانانه پایداری کردند. ام‌عمار (نُسَیْبَه) با فریاد به انصار می‌گفت: این چه کار زشتی است، شما را چه به فرار؟! آن‌گاه یکی از مردان هوازن را کشت و شمشیرش را برداشت. به روایت قمی ۲۸۷/۱ نسیمه بر صورت فراریان خاک می‌پاشید و می‌گفت: کجا فرار می‌کنید؟! آیا از خدا و رسولش فرار می‌کنید؟! عمر از کنار او گذشت. نسیمه به او گفت: وای بر تو این چه کاری بود که انجام دادی؟ عمر گفت این کار خداست. به روایت واقدي ۹۰۴/۳ این مطلب را ام‌حارث به عمر گفت.

با پایداری رسول خدا ۹ و دعوت سپاه اسلام به بازگشت، مسلمانان یکی پس از دیگری باز گشتند تا آن که شمار آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگر بار شدت گرفت. پیامبر روی رکاب زین ایستاد و فریاد زد:

«الآنَ حَمِيَ الْوَطِيسُ».

هم اکنون تنور جنگ داغ شد!

بیهقی ۱۴۲/۵ گوید: پیامبر در آن روز مشتی خاک از روی زمین برداشت و یا به روایت روضة الصفا ۱۵۴۰/۴

علی به دست او داد و آن را به صورت مشرکان پاشید و فرمود:

«ارْجِعُوا شَاهَتِ الْوُجُوهُ!».

بازگردید صورت‌هایتان زشت باد!



همه پا به فرار گذاشتند و کسی نماند جز آن که از چشم‌درد می‌نالید و چشم‌های خود را می‌مالید. با صلابت و استواری رسول خدا و رشادت امیرالمؤمنین و نزول فرشتگان مشرکان زن و فرزندان و اموال خود را در میدان جنگ بر جای گذاشته و رو به هزیمت نهادند و به گفته سبل الهدي ۴۷۳/۵ هنوز شب فرا نرسیده بود که خبر پیروزی پیامبر به مکه رسید.

### فرمان عمومی در حفظ جان اسیران

شیخ مفید 76/ گوید: روز که بالا آمد و مشرکان شکست سختی متحمل شدند رسول خدا<sup>۹</sup> دستور توقف جنگ را صادر کرد و با فریاد رسا اعلام کرد: «هیچ اسیری از دشمن نباید کشته شود». مردی به نام ابن اُکوع که قبلاً در فتح مکه جاسوس طایفه هُذَیل بر ضد مسلمانان بود اسیر شد. او که برای پناه گرفتن به سوی مردی از انصار روانه بود، عمر وی را دید و به مرد انصاری گفت: این دشمن خدا بر ضد ما جاسوسی می‌کرد، هم‌اینک اسیر است پس او را بکش. مرد انصاری نیز بی‌درنگ گردن وی را زد! این خبر به پیامبر رسید. حضرت سخت ناراحت شد و فرمود:

«أَلَمْ أَمُرْكُمْ أَلَّا تَقْتُلُوا أَسِيرًا؟!».

مگر به شما دستور ندادم که هیچ اسیری را نکشید؟!

پس از این حادثه ناگوار جَمیل بن مَعْمَر بن زُهَیر نیز که اسیر بود به دست انصار کشته شد. رسول خدا<sup>۹</sup> در حالی که خشمناک بود کسی را نزد انصار فرستاد و فرمود: «چه چیز شما را بر آن داشت که او را بکشید با آن که فرستاده من نزد شما آمد که هیچ اسیری را نکشید؟!»

گفتند: همانا ما او را بنابر گفته عمر کشتیم. رسول خدا از ایشان روی برگرداند تا آن که عُمَیر بن وَهَب با آن حضرت سخن گفت و خواهش کرد تا از ایشان درگذرد.

از مسلمانان چهار نفر شهید و از مشرکان بنابر قول مشهور هفتاد نفر و به روایت مسعودی در التنبیه و الاشراف ۲۳۵/ یک صد و پنجاه نفر کشته شدند. به روایت واقدي ۹۴۳/۳، ابن‌سعد ۱۵۲/۲ و دیگران غنیمت جنگ حنین عبارت بود از شش هزار اسیر، بیست و چهار هزار شتر، بیش از چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره. پیامبر آن‌ها را به جَعْرَانَه فرستاد و بُدیل بن وَرْقَاء خُزَاعی یا مسعود بن عمرو غفاری را بر غنایم گمارد. اسیران در آن‌جا برای خود سرپناهی برپا کردند. رسول خدا به بُسر بن سفیان دستور داد برای اسیران از شهر مکه لباس و پوشاک تهیه کند. بُسر برای تمامی آنان لباس و جامه تهیه کرد. واقدي 955/3 گوید: پیامبر فرمان داد خانواده مالک بن عوف فرمانده سپاه هوازن را در شهر مکه نزد عمه‌شان ام‌عبدالله دختر ابوامیه نگهداری کنند.

### علی قهرمان حنین

همان گونه که گذشت یگانه سردار دلیر و ثابت قدم که بعد از رسول خدا<sup>۹۱</sup> از همه بیشتر پایداری و استقامت کرد امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> بود. تک سوار نامدار اسلام رشادت را تا به آن جا رساند که عباس عمویش ناخودآگاه گفت عمو و دایی به فدایت باد! او بود که ابو جَرُول پرچمدار و پهلوان بی باک و متهور هوازن را به خاک مذلت نشانند و با کشته شدن وی سپاه هوازن از هم پاشید و رو به هزیمت نهاد.

علی<sup>۷</sup> به تنهایی چهل نفر از جنگاوران دشمن را کشت. یعنی از هفتاد تن کشته دشمن بیش از نصف آنان به دست آن حضرت به قتل رسیدند. مؤلف سبل الهدی ۴۷۸/۵ گوید: علی در آن روز از همه مردم قهرمانانه تر در کنار پیامبر می جنگید. جنگ بدر نخستین جنگ رسول خدا<sup>۹۱</sup> با مشرکان بود که منجر به درگیری شد، حنین نیز آخرین جنگی بود که پیامبر با مشرکان داشت و در آن زد و خورد رخ داد. این دو جنگ شباهت های دیگری نیز به هم داشتند، از جمله این که در حنین نیز همانند بدر کشته های دشمن هفتاد نفر بود. در حنین نیز مثل بدر بیشتر آن هفتاد تن به دست علی بن ابی طالب کشته شدند. از این روست که این دو جنگ را با هم ذکر می کنند و آن حضرت را نیز قهرمان هر دو جنگ قلمداد می نمایند. اصولاً در تاریخ، فرهنگ و ادبیات اسلام و مسلمانان لقب قهرمان بدر و حنین به امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> اختصاص دارد.

### حضور فرشتگان

بدون شک در جنگ حنین فرشتگان به یاری مسلمانان شتافتند. قرآن در سوره توبه آیه ۲۶ می فرماید: در روز حنین خداوند سپاهانی را فرستاد که شما آنان را نمی دیدید. مفسران گویند مراد از سپاهیان ناپیدا فرشتگان است. نویری در نهاییه الارب ۳۳۴/۱۷ می نویسد: سعید بن جبیر گوید خداوند در جنگ حنین پنج هزار فرشته به کمک پیامبرش فرستاد.

به روایت واقدي ۹۰۶/۳ و دیگران بسیاری از مشرکان گفته اند پس از آن که مسلمانان فرار کردند و ما به قصد کشتن رسول خدا<sup>۹۱</sup> نزدیک اسب وی رسیدیم، ناگهان مردان سفیدپوش خوش چهره که عمامه های سرخ بر سر داشتند، بر اسبان ابلق سوار و اطراف پیامبر را گرفته بودند، به ما گفتند صورت هایتان زشت باد، باز گردید! ما وحشت زده فرار کردیم و جمع ما به هر سوی پراکنده شد، گروهی به طائف رفته و داخل قلعه شدند ولی باز هم وحشت زده بودند و گمان می کردند که مردان سفیدپوش آنان را تعقیب می کنند.

### بزرگواری پیامبر

به روایت واقدي ۹۰۳/۳ ام سلیم به پیامبر<sup>۹</sup> گفت: یا رسول الله دیدی اینان چگونه تو را تسلیم دشمن کرده و فرار کردند و شما را تنها گذاشتند؟! هنگامی که به آنان دسترسی پیدا کردی عفوشان مفرما و آنان را همانند مشرکان بکش. حضرت فرمود: «خداوند خود کفایت می کند و عافیت الهی گسترده تر از این است». نیز واقدي ۹۰۴/۳ گوید: سعد بن

عباده طایفه خزرج را فرا خواند و اُسید بن حُضیر طایفه اوس را. مسلمانان از هر سوی جمع شدند و به دشمن غضب نموده و قصد کشتن زن و بچه‌های ثقیف و هوازن را نمودند. چون این خبر به پیامبر<sup>۹</sup> رسید سه مرتبه فرمود: «اینان را چه می‌شود که کودکان را می‌کشند! کودکان نباید کشته شوند». اسید گفت: ای رسول خدا مگر اینان بچه‌های مشرکان نیستند؟ فرمود: «مگر خوبان شما فرزندان مشرکان نبوده‌اند؟! هر نوزادی بر فطرت توحید متولد می‌شود».

خالد این‌جا نیز مرتکب جنایت شد و پیرزنی را کشت! مردم گرد جسد او جمع شده بودند. حضرت پرسید: «چه خبر است؟» گفتند: خالد زنی را کشته است. پیامبر<sup>۹</sup> مردی را فرمان داد تا خود را به خالد برساند و بگوید که پیامبر تو را از کشتن زنان، پیرمردان و بردگان منع می‌کند. آری، این‌جا نیز پیام‌آور رحمت با تمهید خردمندانه و جدیت خود از کشتار و قتل عام هزاران زن و کودک جلوگیری کرد.

در پایان این بحث تذکر دو نکته مفید به نظر می‌رسد؛ نکته اول این‌که از دیرباز افرادی مانند ابن سید الناس در عیون الاثر ۲/۲۲۷، صالحی شامی در سبل الهمدی ۵/۴۱ و دیگران به توجیه فرار مسلمانان در جنگ حنین پرداخته‌اند که در حقیقت چیزی جز اجتهاد در مقابل نص نبوده و مخالف صریح قرآن است که در آیه بیست و پنج سوره توبه می‌فرماید: (ثُمَّ وَلَّيْتُمُ الْمُدْبِرِينَ). رشید رضا مصری نیز در تفسیر المنار ۱۰/۲۶۲ گویا برای آن‌که از فضیلت و رشادت امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> بکاهد، به توجیه فرار مسلمانان در جنگ حنین پرداخته و گفته است: این فرار گسترده به لحاظ ترس و وحشت از دشمن نبوده است، مسلمانان چون یک مرتبه به‌طور ناگهانی با هجوم سپاه دشمن مواجه گردیدند مضطرب شدند و موضع خود را رها کردند و این برای انسان یک امر طبیعی است! علامه طباطبایی در المیزان ۹/۲۲۱ شبهات او را عنوان کرده و پاسخ آن‌ها را داده است.

نکته دوم این‌که این خالد دیگر آن خالد قهرمان مشرکان در جنگ احد و خندق و صلح حدیبیه نیست، این خالد از این پس کارش در جنگ‌ها فرار و یا انزواست. فرار او در موته که شهره آفاق شد و در حنین نیز هیچ کاری نکرد و اندک تحرکی از خود نشان نداد. او که با مردان بنی‌سُلیم به عنوان طلایه‌دار سپاه رفت گویی خواب او را ربوده بود! در طائف هم هیچ نقش قابل توجه و ابتکار نظامی نداشت. این در حالی است که وی بعدها در دوران خلافت ابوبکر بی‌باکانه و متهورانه جنگید و عده زیادی، از جمله بی‌گناهان و مسلمانان را به خاک و خون کشید! آری، خالد دیگر کارش بیشتر کشتن اسیران مسلمان و پیرزنان و ارتکاب برخی مسائل خلاف شرع و اخلاق بود. گویا او دیگر به این جنگ‌ها معتقد نبود و به اصطلاح دل خوشی نداشت.

### جنگ طائف

شهر طائف به گفته یاقوت در معجم البلدان ۴/۹ در حدود پانزده فرسنگی شرق مکه کنار رود وَّحّ قرار دارد، منطقه‌ای است حاصلخیز دارای نخلستان‌ها، باغ‌های انگور و مزارع سرسبز. این شهر نیز مانند دیگر شهرهای حجاز در قدیم شامل چند دهکده و هر یک از آن‌ها دارای قلعه‌ها و برج‌های مراقبت بود و اطراف شهر نیز با دیوار محصور شده

بود. کلمه طائف نیز یعنی حصاردار. طائف پس از خیبر دومین شهر حصارداری بود که سپاه اسلام با آن مواجه شد. عموم ساکنان طائف را قبیله ثقیف تشکیل می داد ولی برخی از اشراف قریش نیز در آن جا دارای خانه و املاک بودند و طائف شهر بیلاقی آنان به حساب می آمد.

ابن اسحاق ۹۵/۴ گوید: فراریان هوازن و ثقیف سه دسته شدند؛ گروهی از جمله مالک فرمانده سپاه شرک به طائف، دسته ای به اوطاس و عده ای هم به نخله رفتند. رسول خدا سوارانی را برای سرکوبی آنان به نخله فرستاد. دُرید بن صمّه به دست ربیعۀ بن رُفیع در نخله کشته شد. سپاهی را نیز به فرماندهی ابو عامر اشعری، عموی ابوموسی اشعری به اوطاس اعزام کرد. ابو عامر ضمن جنگ سختی کشته شد. او قبل از شهادت ابوموسی را به جای خود نصب کرد. ابوموسی جنگ را ادامه داد و پس از شکست دشمن نزد پیامبر بازگشت. تعداد زیادی از ثقیفیان که همراه فرمانده شورشیان مالک بن عوف به طائف رفته بودند داخل قلعه بسیار مستحکم آن شهر شده و موضع گرفتند. درون قلعه چاه آب و غذای یک سال وجود داشت و نیازی به خارج شدن از قلعه نبود.

مؤلف سبیل الهمدی ۵۵۶/۵ گوید: رسول خدا ۹۱ نخست خالد بن ولید را همراه هزار نفر به سوی طائف فرستاد، خالد آمد کنار قلعه طائف اردو زد و قلعه را محاصره کرد. حلبی ۱۱۷/۳ گوید: خالد مبارز طلبید ولی کسی پاسخ نداد. او سخن خود را تکرار کرد. عبّد یالیل از سران ثقیف گفت: احدی از ما برای جنگ نزد تو بیرون نمی آید، ما داخل حصار خود می مانیم، چرا که غذای سالیانی نزد ما وجود دارد، اگر تا هنگامی که این غذاها تمام شود تو این جا ماندی آن گاه ما دسته جمعی با شمشیرهایمان به جنگ تو می آییم تا آن که آخرین نفر ما کشته شود.

### محاصره طائف

به روایت واقدي ۹۲۴/۳ رسول خدا ۹۱ نیز همراه سپاه اسلام به قصد محاصره طائف حرکت کرد، در بین راه به قلعه مالک بن عوف فرمانده شورشیان برخورد. برای آن که مبادا دشمن پشت سر به عنوان پایگاهی از آن استفاده کند دستور داد قلعه را تخریب کردند.

پیامبر ۹ کنار قلعه شهر طائف اردو زد و شهر را محاصره کرد. ثقیفیان که دیدند تاب و توان مبارزه با سپاه اسلام را ندارند داخل قلعه های خود موضع گرفتند و بیرون نیامدند. آنان صد نفر تیرانداز ماهر داشتند، از همان داخل قلعه مسلمانان را تیرباران کردند و عده ای از سپاه اسلام به شهادت رسیدند. حضرت دستور داد تا لشکر اسلام با راهنمایی حباب بن منذر عقب نشینی کند و از تیررس دشمن خارج گردد. واقدي ۹۲۷/۳ می نویسد: به فرمان پیامبر ۹ اطراف شهر را پر از بوته های خاردار کردند و راه های خروجی و نفوذی را مسدود نمودند. گویا این کار برای قطع ارتباط دشمن با خارج بوده تا مانع رسیدن تدارکات از بیرون قلعه گردد و نیز جلوی حمله شبانه آنان گرفته شود. بلاذري ۳۶۷/۱ می گوید: پیامبر با این خارها اطراف سپاه خود را محصور کرد. برای فتح طائف به پیشنهاد سلمان فارسی از منجنیق که با آن سنگ پرتاب می کردند و همانند توپ های کنونی بود استفاده شد ولی نتیجه ای نداد. از ازابهای جنگی هم که شبیه

زره پوش ها و نفربرهای امروزی بود و آنها را از چوب می ساختند و پوست ضخیم روی آن می کشیدند استفاده شد اما ثقیفیان مفتول های گداخته را روی ارابه ها ریختند و نیروهای اسلام را مجروح کردند.

پیامبر ۹ برای آن که بتواند با کمترین کشته و خونریزی دشمن را به تسلیم وادار سازد، به نقل واقدي ۹۲۸/۳ دستور داد تا کاه ها را قطع کنند و بسوزانند. در این هنگام التماس و استغاثه دشمن شروع شد. سفیان بن عبدالله ثقفی گفت درختان را قطع نکن، یا پیروز می شوید که از آن شما می گردد و یا آن که برای خدا و خویشاوندی این کار را ترک کن. پیامبر فرمود: «من برای خدا و خویشاوندی قطع کردن آنها را رها می کنم».

قبیله ثقیف از قبايل ثروتمند جزیره العرب به شمار می آمد و غلامان و کنیزان زیادی در اختیار داشت. رسول خدا ۹ فرمان داد اعلان کنند هر برده ای از دژ طائف خارج گردد و به مسلمانان پناهنده شود آزاد خواهد شد. حدود بیست نفر از بردگان از جمله ابوبکره از طائف گریختند و به مسلمانان پیوستند، آنان به پیامبر ۹ گفتند: اگر تا یک سال هم محاصره ادامه پیدا کند ثقیف از نظر آب و غذا در مضیقه قرار نخواهد گرفت.

### عظمت امیرالمؤمنین

به روایت شیخ مفید در ارشاد ۸۰/ و میرخواند در روضة الصفا ۱۵۳۴/۴ رسول اکرم ۹ در ایام محاصره طائف، امیرالمؤمنین را برای شکستن بت ها و ویران کردن بت خانه ها به اطراف گسیل داشت. حضرت در بین راه به گروه زیادی از طایفه خثعم برخورد، در تاریکی سپیده دم مرد جنگجویی از آنان به نام شهاب بن عیس پیش آمد و هماورد طلبید. امیرالمؤمنین فرمود: «چه کسی به جنگ او می رود؟» هیچ کس حاضر نشد. خود به مبارزه با وی برخاست. ابوالعاص بن ربیع گفت من به جای شما می روم. حضرت نپذیرفت و فرمود: «اگر من کشته شدم امیر سپاه تو خواهی بود». سپس به میدان رفت و او را به قتل رساند. آن گاه همچنان به راه خود ادامه داد تا بت ها را شکست و آن مناطق را از لوٹ بت ها پاکسازی کرد. پس از آن نزد رسول خدا ۹ که هنوز در حال محاصره طائف به سر می برد بازگشت. پیامبر که نگران سلامت امیرالمؤمنین بود تا او را دید خوشحال شد و برای پیروزی او در این مأموریت تکبیر گفت. سپس دست وی را گرفت به کناری برد و با او خلوت کرد و مدتی طولانی به گفتگوی خصوصی و رازگویی پرداخت. در این هنگام عمر نزد پیامبر آمد و به اعتراض گفت آیا جدا از ما به تنهایی با او راز می گویی؟ حضرت فرمود:

«يَا عُمَرُ مَا أَنَا إِتَّجَيْتُهُ بَلِ اللَّهِ إِتَّجَاهُ».

ای عمر من با او راز نگفتم بلکه خداوند بود که با او راز گفت.

ترمذي ۵۹۷/۵ نیز این روایت را نقل کرده جز آن که گفته مردم به پیامبر ۹ اعتراض کردند.

شیخ مفید در ارشاد ۸۱/ گوید: روزی نافع بن غیلان با گروهی از سواران ثقیف از قلعه طائف خارج شد. امیرالمؤمنین در وادی و ج با آنان برخورد و نافع را کشت. مشرکان فرار کردند و این باعث وحشت ثقیف شد. بدین جهت گروهی از آنان نزد پیامبر آمدند و اسلام آوردند.

## بازگشت از طائف

رسول خدا<sup>۹</sup> برای گشودن دژ طائف از تمامی شیوه‌های جنگی استفاده کرد ولی با سرسختی که ثقیف از خود نشان داد موفق به فتح طائف نشد. شرایط هم اجازه نمی‌داد که بیش از این سپاه اسلام در آنجا توقف کند، زیرا اولاً فتح طائف به زمان بیشتری نیاز داشت. ثانیاً ماه شوال سپری می‌شد و با فرا رسیدن ماه ذی‌القعدة داخل ماه حرام می‌شدند که جنگ در آن ممنوع و حرام بود. ثالثاً نگهداری انبوه اسیران و غنائیم در جعرانه مشکلات زیادی داشت و باید هر چه زودتر تکلیف آن‌ها روشن می‌گشت. رابعاً مراسم حج نیز فرا می‌رسید و باید برای نظارت آن برنامه‌ریزی می‌شد. خامساً تنه‌ا گذاشتن مدینه به بی‌یش از ایمن صلاح نبوده. از ایمن رو پیامبر دستور داد سپاه اسلام محاصره طائف را ترک و به سوی جعرانه حرکت کند. به روایت ابن‌هشام ۱۳۱/۴، احمد حنبل ۳/۳۴۳ و دیگران هنگامی که سپاه اسلام خواست طائف را ترک کند

مسلمانان از پیامبر<sup>۹</sup> خواستند بر قوم ثقیف نفرین کند ولی حضرت فرمود:

«اللَّهُمَّ اهْدِ ثَقِيفًا وَ أَتِ بِهِمْ مُسْلِمِينَ».

بار خدایا ثقیف را هدایت کن و آنان را مسلمان نـزد مـا بفرست.

گفتنی است که بیش از ده سال قبل از جنگ طائف در دورانی که پیامبر<sup>۹</sup> در مکه به سر می‌برد وقتی برای تبلیغ اسلام به این شهر سفر کرد، مردم به جای مهمان‌نوازی او را سخت آزرده و به شدت مجروح ساختند به طوری که نای و توان حرکت نداشت. اما امروز که با چندین هزار سپاه آنان را محاصره کرد سابقه سوء آنان را نادیده گرفت، حتی وقتی مسلمانان از آن حضرت خواستند آنان را نفرین کند فرمود: «خدایا ثقیف را هدایت کن». این است معنای «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» بودن رسول اکرم<sup>۹</sup>.

به روایت ابن اسحاق ۱۲۹/۴ و واقدي ۳/۹۳۸ در جنگ طائف دوازده نفر از مسلمانان شهید شدند. گویا از کفار کسی کشته نشد.

## آزادی اسیران

پیامبر<sup>۹</sup> از طائف رهسپار جعرانه شد و پنجم ذی‌القعدة به آنجا رسید. به روایت واقدي ۳/۹۵۰ در همین ایام هیئت چهارده نفری هوازن که مسلمان شده بودند به ریاست زهیر بن صرد همراه ابوبرقان عموی رضاعی پیامبر خدمت آن حضرت رسیدند و از ایشان خواستند تا بر آنان منت گذاشته اسیرانشان را آزاد کند. رسول خدا<sup>۹</sup> فرمود: «من مدت‌ها منتظر شما ماندم و گمان کردم که دیگر نمی‌آید، همانا اسیران تقسیم و داخل سهم‌ها شده‌اند». آن‌گاه از آنان پرسید: «زنان و فرزندان خود را بیشتر دوست دارید یا اموالتان را؟». گفتند اگر زنان و فرزندانمان را به ما بازگردانی برای ما بهتر

است. حضرت فرمود: «پس از نماز ظهر برخیزید و بگویید ما رسول خدا را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا درباره آزادی زنان و فرزندانمان شفیع قرار می‌دهیم». آنان نیز پس از نماز ظهر چنین کردند. پیامبر فرمود: «آنچه حق من و فرزندان عبدالمطلب است به شما بخشیدم». مهاجران هم گفتند حق ما هم از آن رسول خداست. انصار نیز چنین گفتند. بدین‌سان تمامی شش هزار اسیر آزاد شدند و به محل زندگی خود بازگشتند.

واقدي ۹۱۳/۳ گوید: شَیْمَا خَـوَاهِرِ رَضَاعِي پیامبر ۹ نیـز بـین اسیران بود، او نزد حضرت آمد و نشانی داد، رسول خدا ۹ به محض این که او را شناخت اشک‌هایش جاری شد و عباي خود را برای وی پهن کرد. آن‌گاه به او فرمود: «اگر دوست داری با اکرام و احترام نزد ما بمان و اگر مایلی چیزی به تو عطا کنم و به سوی قبیله‌ات باز گرد؟» شَیْمَا پیشنهاد دوم را پذیرفت و پس از آن که اسلام آورد نزد عشیره خود بازگشت.

رسول خدا ۹ از هیئت هوازن پرسید: «مالک بن عوف کجاست؟» گفتند در طائف. فرمود: «به او بگویید اگر مسلمان نـزد مـالک بن عوف بیاید» خانواده و مالش را به او پس می‌دهم و صد شتر نیز به او می‌بخشم». مالک چون این سخن را شنید شبانه پنهانی از طائف گریخت و در جعرآنه به حضور رسول خدا ۹ رسید و اسلام آورد. حضرت خانواده و اموالش را با صد شتر به او داد و وی را بر مسلمانان قبیله‌اش فرمانروا ساخت.

### تقسیم غنائم

ابن اسحاق ۱۳۴/۴ گوید: رسول خدا ۹ پس از آزاد کردن اسیران هوازن شتر خود را سوار شد. در این هنگام مردم دور آن حضرت را گرفته و به سوی او هجوم بردند و گفتند: ای رسول خدا غنائم، شتران و گوسفندان را قسمت فرما. چنان اطراف ایشان را احاطه کردند که ناچار به درختی تکیه داد و عبا از دوشش کشیده شد و فرمود: «ای مردم عباي مرا بدهید! به خدا سوگند اگر به شماره درختان تهامه شتر و گوسفند داشته باشید همه آن‌ها را میان شما تقسیم می‌کنم». آن‌گاه به ابوسفیان، حکیم بن حزام، سهیل بن عمرو، حوِیطب بن عبدالعزی، صفوان بن امیّه صد شتر و چهل اوقیه نقره داد. به افرادی دیگر نیز مانند مَرَمَة بن نوفل، عُمیر بن وَهَب، هشام بن عمرو هر یک پنجاه شتر داد. به روایت ابن هشام ۱۳۷/۴ این افراد حدود سی نفر و به روایت سبل الهدي ۵۸۲/۵ بیش از پنجاه نفر بودند. ابن سعد ۱۵۳/۲ گوید: تمامی این بخشش‌ها را از خمس که سهم خود حضرت بود پرداخت و این ثابت‌ترین قول نزد ماست. واقدي ۹۴۸/۳ نیز گوید: ثابت‌ترین دو قول این است که این بخشش‌ها از خمس بوده است. سپس غنائم را تقسیم کرد، سهم هر نفر چهار شتر و چهل گوسفند شد. به هر کس که اسب داشت دوازده شتر و صد و بیست گوسفند رسید و اگر بیش از یک اسب داشت برای آن اسبان اضافی دیگر سهمی تعلق نمی‌گرفت.

### خرده‌گیری کوتاه نظران

واقدي ۹۴۸/۳ گوید: پس از تقسیم غنائم سعد بن ابی وقاص به پیامبر اعتراض کرد و گفت: ای رسول خدا به عیینه بن حصن و اقرع بن حابس صد تا صد تا شتر بخشیدی ولی جعیل بن سراقه را رها کرده و چیزی به او ندادی. حضرت فرمود: «من خواستم دل آن دو را به دست بیاورم تا مسلمان شوند ولی جعیل بن سراقه را به اسلامش وا گذاشتم». ذوالخویرة تمیمی نیز نزد حضرت آمد و گفت به عدالت رفتار کن. پیامبر ۹ فرمود:

«وَيْلَكَ! فَمَنْ يَعْدِلُ إِذَا لَمْ أَعْدِلْ؟».

وای بر تو! اگر من به عدالت رفتار نکنم پس چه کسی به عدالت رفتار می کند؟!

انصار نیز از بابت بخشش هایی که به طوایف عرب شد ناراحت شدند. آن گاه به روایت ابن اسحاق ۱۴۱/۴ سعد بن عبادة گلایه آنان را به پیامبر رساند. حضرت دستور داد تمامی انصار را در مکانی جدای از دیگر مردم جمع کنند. سپس همراه علی بن ابی طالب نزد آنان رفت و ابتدا گمراهی انصار و هدایت آنان را به وسیله خدا و نیز تصدیق و کمک آنان را به رسول خدا گوشزد کرد و در پایان فرمود: «ای گروه انصار آیا به سبب مختصر مال دنیا که من خواستم با آن دل گروهی را به دست بیاورم تا مسلمان شوند و شما را به اسلامتان وا گذاشتم ناراحت شدید؟ آیا راضی نیستید مردم با گوسفند و شتر بروند و شما رسول خدا را ببرید. سوگند به آن که جان محمد در دست اوست اگر هجرت نبود من هم یک نفر از انصار بودم. اگر مردم همگی به راهی بروند و انصار به راه دیگر هرآینه من راه انصار را می روم. بار خدایا انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را بیامرز». در این هنگام انصار همگی گریستند و گفتند ما راضی شدیم که رسول خدا ۹ در سهم ما باشد.

مقریزی در امتاع الاسماع ۴۳۲ گوید: پیامبر سیزده روز در جعرانه ماند و چون از کار تقسیم غنائم و آزادی اسیران فراغت یافت شب چهارشنبه دوازده روز مانده به پایان ذی القعدة راهی مکه شد و با احرام عمره وارد شهر گردید و مناسک عمره را انجام داد و همان شب به جعرانه بازگشت. آن گاه شب پنجشنبه از راه سرف و مر الظهران رهسپار مدینه گردید و در روز جمعه بیست و هفتم ذی القعدة پس از دو ماه و شانزده روز وارد مدینه شد. پیش از آن دو نفر از بنی عبدالاشهل مژده فتح و پیروزی حنین را به مدینه برده بودند.

در پایان این بحث چند نکته را باید یادآور شویم، اول این که آیا آزادی اسیران هوازن پس از تقسیم آنان و یا قبل از آن بوده، اختلاف است. همان گونه که گذشت واقدي ۹۵۰/۳ در یک گزارش از پیامبر نقل می کند که حضرت به هیئت هوازن فرمود اسیران تقسیم شده اند. اما ابن اسحاق ۱۳۴/۴ تصریح دارد که آزادی اسیران پیش از تقسیم غنائم بوده است. ظواهر امر نیز بر صحت گزارش ابن اسحاق دلالت دارد. گویا هجوم گسترده مردم به سوی رسول خدا و درخواست اکید و صریح آنان درباره تقسیم غنائم به این جهت بوده که مسلمانان از آن بیم داشتند که مبادا پیامبر اموال هوازن را نیز مانند اسیرانشان به آنان باز گرداند.



دوم این که پس از فتح مکه موسم حج فرا رسیده بود. از این رو انتظار می‌رفت که خود پیامبر در مراسم حج شرکت کند و آن را هدایت نماید ولی چنین نکرد و به مدینه بازگشت. علت این امر روشن نیست، آیا درباره امنیت مدینه نگرانی داشته و یا مطلب دیگری بوده است، خدا می‌داند.

سوم این که در تقسیم غنیمت اگر به تمامی دوازده هزار نیرو سهام تعلق گرفته باشد که معمولاً هم همین گونه باید باشد و با توجه به این که پیامبر خمس غنایم را برداشت و مقدار زیادی از آن را به عده‌ای به عنوان تألیف قلوب داد، سهام کم می‌آید و به هر نفر این مقدار که ذکر شده تعلق نمی‌گیرد و تعداد غنایم کمتر از سهامی است که ذکر کرده‌اند.

چهارم با توجه به این که رسول خدا<sup>۹</sup> پس از جنگ حنین اسیران را تقسیم نکرد و نیز به هیئت هوازن فرمود: «من مدت‌ها منتظر شما ماندم» معلوم می‌شود که به گفته ابن عبدالبر<sup>۲۰۳</sup> در الدرر<sup>۲۳۰</sup> حضرت از اول در این فکر بوده که اسیران آزاد شوند و بر سر زندگی خویش بازگردند.

### اسلام کعب بن زهیر

زُهَیْرُ بْنُ ابْنِ سُلَیْمٍ<sup>۱</sup> از شاعران بزرگ جاهلیت و از سرایندگان معلمات هفتگانه مشهور عرب بود. دو پسر او به نام بُجَیْر و کعب نیز از شاعران نامدار عرب بودند. به روایت ابن اسحاق ۴/۴۱ و ابن اثیر در کامل ۲/۱۸۶ روزی بجیر به کعب گفت این گوسفندان را نگهدار من نزد این مرد بروم و ببینم چه می‌گوید. بجیر نزد رسول خدا<sup>۹</sup> آمد و اسلام آورد. چون خبر به کعب رسید اشعاری در سرزنش و ملامت برادر خود و بر ضد رسول خدا<sup>۹</sup> سرود و برای بجیر فرستاد و بعدها در اشعار خود نام یکی از زنان بزرگ و با شخصیت مسلمان را می‌برد و او را هتک حرمت می‌نمود! رسول خدا<sup>۹</sup> به ناچار خون او را هدر اعلام کرد.

بجیر در جنگ طائف همراه پیامبر<sup>۹</sup> بود، چون از طائف بازگشت نامه‌ای به کعب نوشت و گفت بدان که هر کس در حال توبه و پشیمانی نزد رسول خدا بیاید او را می‌بخشاید. پس هنگامی که نامه‌ام به دست رسید اسلام بیاور و نزد پیامبر بیا، زیرا هر کسی مسلمان شود حضرت گذشته‌ی او را نادیده می‌گیرد. کعب اسلام آورد و چکامه بسیار زیبایی در مدح رسول خدا<sup>۹</sup> سرود و راهی مدینه شد. ابتدا بر مردی از جُهمینه که با او آشنا بود وارد شد، آن گاه صبح همراه آن مرد به مسجد رفت. پس از نماز دوستش به او گفت این رسول خداست برخیز و از او امان بخواه. کعب برخاست پیش رفت و روبروی پیامبر نشست. آن گاه به طور ناشناس دست در دست آن حضرت گذاشت و گفت: ای رسول خدا کعب بن زهیر توبه کرده و مسلمان شده، حال آمده تا از شما امان بگیرد، اگر او را نزد شما بیاورم توبه‌اش را می‌پذیری؟

رسول خدا<sup>۹</sup> فرمود: «آری». گفت: ای رسول خدا من کعب بن زهیرم! در این لحظه مردی از انصار خواست گردن او را بزند، حضرت فرمود: «رهاش کن، زیرا در حال توبه و پشیمانی از کار خویش آمده است». سپس کعب چکامه شیوا و پرآوازه خود را برای رسول خدا<sup>۹</sup> قرائت کرد که از جمله آن این دو بیت است:

ثُبْتُ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي      وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ

إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٍ يُسْتَضَاءُ بِهِ      مُهْتَدٍ مِنْ سُبُوفِ اللَّهِ مَسْئُولُ

خبر یافتیم که رسول خدا مرا تهدید به مرگ کرده است و حال آن که از رسول خدا امید عفو و بخشش می‌رود! پیامبر نوری است که مردم در پرتو آن هدایت می‌شوند و او بهترین شمشیر خداوند است که از غلاف بیرون کشیده شده است. آن‌گاه پیامبر<sup>۹</sup> عباپی به او بخشید که بعدها معاویه آن را از وارثان وی به بیست هزار درهم خرید.

### درگذشت زینب

به روایت عیون التواریخ ۳۴۰/۱ در سال هشتم حضرت زینب دختر رسول خدا<sup>۹</sup> همسر ابوالعاص بن ربیع بر اثر جراحت و بیماری که از ضربت هَبَّار به او رسیده بود درگذشت و رحلت او موجب تأثر شدید پیامبر گردید. زینب<sup>۳</sup> دو فرزند داشت یک پسر به نام علی که در دوران نوجوانی درگذشت و یک دختر به نام اُمّامه که امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> پس از رحلت حضرت زهرا به وصیت خود ایشان با او ازدواج کرد. قبلاً نیز ام کلثوم و رقیه دو دختر دیگر رسول خدا در گذشته بودند. از این پس از دختران پیامبر فقط فاطمه زهرا<sup>۳</sup> در قید حیات بود.

### تولد ابراهیم

به روایت یعقوبی ۸۷/۲ در ذی‌الحجه سال هشتم ابراهیم از ماریه قبطیه که هدیه زمامدار مصر به پیامبر بود متولد شد. پیامبر<sup>۹</sup> گویا به یاد جدش ابراهیم خلیل نام فرزندش را ابراهیم گذاشت. آن‌گاه جبرئیل نازل شد و گفت: سلام بر تو ای ابوالبراهیم. روز هفتم ولادتش گوسفندی برای او عقیقه کرد، موی سر نوزاد را تراشید و به وزن آن نقره در راه خدا انفاق کرد. زنان انصار در شیردادن او به رقابت برخاستند و رسول خدا<sup>۹</sup> او را به اُم‌برَدَه دختر مُنذر بن زید سپرد. ولادت ابراهیم سبب شد تا ماریه از کنیزی به مقام همسری ارتقا یابد و مقام و موقعیت بیشتری نزد پیامبر پیدا کند. چون پس از حضرت خدیجه او تنها زنی بود که افتخار فرزند داشتن از ایشان را پیدا کرد. به روایت بلانری ۴۵۰ و قمی ۳۱۸/۲ این امور باعث حسادت عایشه گردید، او زبان به شماتت و تهمت و سخنان ناشایست و ناروا گشود تا ماریه را از چشم حضرت بیندازد.

### سریه امیرالمؤمنین به فلس

بتخانه فُلَس در سرزمین نَجْد و متعلق به قبیله طَی بود، ریاست این طایفه را سخاوتمند شهر جهان عرب حاتم طایی برعهده داشت. عدی فرزند حاتم که کیش مسیحیت را برگزیده بود، پس از درگذشت پدرش رئیس و فرمانروای قبیله طَی شد. به روایت واقعی ۹۸۴/۳ رسول خدا ۷ علی را همراه صد و پنجاه مرد انصاری که در بین آنان بزرگان اوس و خزرج بودند با صد شتر و پنجاه اسب به سوی قبیله طَی در سرزمین نَجْد فرستاد و دستور داد بتخانه فُلَس را ویران کند. امیرالمؤمنین رایت سپاه را به سهل بن حُنَیف و پرچم را به جَبَّار بن صخر داد. سپاهیان اسلام به سوی نَجْد حرکت کردند. به نزدیکی سرزمین آنان که رسیدند حباب بن منذر، ابوقَتاده و ابونائله برای جمع آوری اطلاعات به اطراف رفتند، آنان غلامی را که جاسوس قبیله طَی بود دستگیر کرده و نزد امیرالمؤمنین آوردند و حضرت از او به عنوان راهنما استفاده کرد. نیروهای اسلام صبحگاهان بر سر قبیله طَی هجوم بردند و در یک درگیری بیشتر آنان را اسیر کردند و تعدادی شتر و گوسفند را به غنیمت گرفتند. از خاندان حاتم سَفَّانه خواهر عدی و چند دختر بچه دیگر اسیر شدند. اسیران خاندان حاتم جداگانه نگهداری می شدند. رئیس قبیله طَی عدی بن حاتم نیز طبق برنامه ای که از قبل تدارک دیده بود با خانواده خود به سوی شام گریخت. آن گاه علی ۷ به بتخانه فُلَس رفت و آن را ویران کرد و از خزانه آن سه شمشیر و سه زره و مقداری پارچه و لباس همراه آورد. در یکی از مناطق غنایم و اسیران را تقسیم کردند ولی از تقسیم اسیران خاندان حاتم خودداری شد.

به روایت ابن اسحاق ۲۲۵/۴ سَفَّانه دختر حاتم نزدیک مسجد پیامبر در خانه رَمَلَه دختر حارث با احترام نگهداری می شد. هرگاه رسول خدا از آن جا عبور می کرد او می گفت: ای رسول خدا ۹ پدرم در گذشته و یاورم گریخته است، بر من منت گذار خداوند بر تو منت گذارد. در هر مرتبه حضرت می پرسید: «یاورت کیست؟». می گفت: عدی بن حاتم. حضرت می فرمود: «همان که از خدا و رسولش گریزان است!». خواهر عدی ناامید شد. روز چهارم پس از آن که پیامبر عبور کرد دیگر سخنی نگفت. علی ۷ به او اشاره کرد برخیز و سخن بگو. سَفَّانه برخاست و سخن هر روز خود را تکرار کرد. رسول خدا سَفَّانه را آزاد کرد و به او لباس، مرکب و خرجی راه داد و همراه کاروانی از قوم خودش که مورد اعتماد بودند به شام فرستاد. سَفَّانه از مردم پرسید آن مردی که به من اشاره کرد سخت را تکرار کن کیست؟ گفتند: علی است و همو است که شما را اسیر کرد. مگر او را نمی شناسی؟ گفت نه به خدا سوگند از آن هنگام که اسیر گشتم تا زمانی که وارد این خانه شدم جامه خود را بر صورتم کشیدم و گوشه چادر را بر رو بدم افکندم نه چهره او و نه چهره هیچ یک از یارانش را ندیدم.

عدی گوید من به توصیه خواهرم به مدینه رفتم و در مسجد خدمت رسول خدا رسیدم. حضرت پرسید: «کیستی؟» گفتم عدی بن حاتم. پیامبر مرا به خانه خویش برد. در بین راه به پیرزنی ضعیف برخورد، او در باره مشکلات خود به تفصیل سخن گفت و حضرت گوش می داد. با خود گفتم به خدا سوگند این مرد پادشاه نیست. سپس وارد خانه حضرت شدیم تشکی از لیف خرما برای من پهن کرد و فرمود: «روی این بنشین». گفتم شما روی آن بنشین، نپذیرفت. آن گاه

من روی آن نشستم و خودش روی زمین نشست. با خود گفتم به خدا این رفتار پادشاهان نیست. سپس حضرت از عقیده و امور شخصی من خبر داد. در این هنگام فهمیدم که او پیامبر مرسل است، اسلام آوردم و نزد خانواده خویش باز گشتم.

## خلاصه درس

جنگ حنین: قبایل هوازن و ثقیف هنگامی که شنیدند پیامبر از مدینه حرکت کرده گمان کردند به جنگ آنان می آید، از این رو نیروهای خود را جمع کردند. قبیله های نَصْر، جُشَم، سَعْد و گروهی از بنی عَیْلان با هوازن و ثقیف همراه شدند. به دره حنین رسیدند و در آن جا موضع گرفتند. رسول خدا<sup>۹</sup> پس از فتح مکه که در روز جمعه بیستم رمضان رخ داد پانزده روز در آن جا توقف کرد، آن گاه تصمیم به سرکوبی هوازن و ثقیف گرفت. سپاه اسلام با حمله غیرمنتظره و غافلگیرانه مواجه شد و نتوانست تعادل و ثبات خود را حفظ کند. نخست بنی سلیم که به فرماندهی خالد بن ولید در مقدمه سپاه بودند پا به فرار گذاشتند، پس از آن اهل مکه و سپس عموم مسلمانان گریختند. نه نفر استوار و ثابت قدم عبارت بودند از علی بن ابی طالب، عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، ابوسفیان بن حارث، نوفل بن حارث، ربیعۃ بن حارث، عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب، عُبَیْه و مُعْتَبِ پسران ابولهب. مرد بی باک و متهوری از قبیله هوازن به نام ابوجرول سوار بر شتر سرخ موی شده و پرچم سیاهی را بر سر نیزه بلندی زده بود و بی محابا پیشاپیش سپاه دشمن می آمد. علی<sup>۷</sup> به سوی او رفت و ضربتی به پشت شتر زد و او را به زمین انداخت. با کشته شدن ابوجرول سپاه دشمن رو به هزیمت گذاشت و مسلمانان فراری به سوی رسول خدا بازگشتند.

علی<sup>۷</sup> به تنهایی چهل نفر از قهرمانان دشمن را کشت. ام عُمَاره، ام سُلَیم، ام سَلِیط و ام حارث زنان قهرمانی بودند که شمشیر به دست گرفته و قهرمانانه پایداری کردند. با پایداری رسول خدا و دعوت سپاه اسلام به بازگشت، مسلمانان یکی پس از دیگری بازگشتند تا آن که شمار آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگر بار شدت گرفت. با صلابت و استواری رسول خدا<sup>۹</sup> و رشادت امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> و نزول فرشتگان مشرکان زن و فرزندان و اموال خود را در میدان جنگ برجای گذاشته و رو به هزیمت نهادند و هنوز شب فرا نرسیده بود که خبر پیروزی پیامبر به مکه رسید. یگانه سردار دلیر و ثابت قدم که بعد از رسول خدا<sup>۹</sup> از همه بیشتر پایداری و استقامت کرد امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> بود. بدون شک در جنگ حنین فرشتگان به یاری مسلمانان شتافتند. قرآن در سوره توبه آیه بیست و شش می فرماید: در روز حنین خداوند سپاهانی را فرستاد که شما آنان را نمی دیدید.

ام سُلَیم به پیامبر گفت: یا رسول الله<sup>۹</sup> دیدی اینان چگونه تو را تسلیم دشمن کرده و فرار کردند و شما را تنها گذاشتند؟! هنگامی که به آنان دسترسی پیدا کردی عفوشان مفرما و آنان را همانند مشرکان بکش. حضرت فرمود: «خداوند خود کفایت می کند و عافیت الهی گسترده تر از این است».

جنگ طائف: طائف پس از خیبر دومین شهر حصارداری بود که سپاه اسلام با آن مواجه شد. فراریان هوازن و ثقیف سه دسته شدند؛ گروهی از جمله مالک فرمانده سپاه شرک به طائف، دسته ای به اوطاس و عده ای هم به نَخْلَه رفتند.

رسول خدا سوارانی را برای سرکوبی آنان به نخله فرستاد. سپاهی را نیز به فرماندهی ابوعامر اشعری، عموی ابوموسی اشعری به اوطاس اعزام کرد. ابوعامر ضمن جنگ سختی کشته شد. او قبل از شهادت ابوموسی را به جای خود نصب کرد. ابوموسی جنگ را ادامه داد و پس از شکست دشمن نزد پیامبر بازگشت. تعداد زیادی از ثقیفیان که همراه فرمانده شورشیان مالک بن عوف به طائف رفته بودند داخل قلعه بسیار مستحکم آن شهر شده و موضع گرفتند. درون قلعه چاه آب و غذای یک سال وجود داشت و نیازی به خارج شدن از قلعه نبود. رسول خدا نیز همراه سپاه اسلام به قصد محاصره طائف حرکت کرد. پیامبر کنار قلعه شهر طائف اردو زد و شهر را محاصره کرد. ثقیفیان که دیدند تاب و توان مبارزه با سپاه اسلام را ندارند داخل قلعه‌های خود موضع گرفتند و بیرون نیامدند.

پیامبر<sup>۹</sup> برای آن که بتواند با کمترین کشته و خون‌ریزی دشمن را به تسلیم وادار سازد، دستور داد تا کاه‌ها را قطع کنند و بسوزانند. در این هنگام التماس و استغاثه دشمن شروع شد. روزی نافع بن غیلان با گروهی از سواران ثقیف از قلعه طائف خارج شد. امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> در وادی وَجْ با آنان برخوردند و نافع را کشت. مشرکان فرار کردند و این باعث وحشت ثقیف شد. بدین جهت گروهی از آنان نزد پیامبر آمدند و اسلام آوردند. رسول خدا برای گشودن دژ طائف از تمامی شیوه‌های جنگی استفاده کرد ولی با سرسختی که ثقیف از خود نشان داد موفق به فتح طائف نشد.

زُهَیْر بن ابی سُلَیْمی<sup>۱</sup> از شعرای بزرگ جاهلیت و از سرایندگان معلقات هفتگانه مشهور عرب بود. دو پسر او به نام بُجَیْر و کعب نیز از شاعران نامدار عرب بودند. بجیر نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد. چون خبر به کعب رسید اشعاری در سرزنش و ملامت برادر خود و بر ضد رسول خدا سرود. بجیر در جنگ طائف همراه پیامبر بود، چون از طائف بازگشت نامه‌ای به کعب نوشت و گفت بدان که هر کس در حال توبه و پشیمانی نزد رسول خدا بیاید او را می‌بخشاید. کعب نیز اسلام آورد و چکامه بسیار زیبایی در مدح رسول خدا سرود و راهی مدینه شد.

در سال هشتم حضرت زینب دختر رسول خدا<sup>۹</sup> همسر ابوالعاص بن ربیع بر اثر جراحت و بیماری که از ضربت هَبَّار به او رسیده بود درگذشت و رحلت او موجب تأثر شدید پیامبر گردید.

در ذی‌الحجه سال هشتم ابراهیم از ماریه قبطیه متولد شد. پیامبر گویا به یاد جدش ابراهیم خلیل نام فرزندش را ابراهیم گذاشت.

سریه امیرالمؤمنین به فلس: نیروهای اسلام صبحگاهان بر سر قبیله طی هجوم بردند و در یک درگیری بیشتر آنان را اسیر کردند و تعدادی شتر و گوسفند را به غنیمت گرفتند. علی<sup>۷</sup> به بتخانه فُلَس رفت و آن را ویران کرد. در یکی از مناطق غنایم و اسیران را تقسیم کردند ولی از تقسیم اسیران خاندان حاتم خودداری شد.

عَلَدی گوید: مَنْ بَهْ تَوْصِیَه خَوَاهِرْم بَهْ مَدِیْنَه رَفِئْتُمْ و در مسجِد خدمت رسول خدا<sup>۹</sup> رسیدم. پیامبر<sup>۹</sup> مرا به خانه خویش برد. از کارهای حکیمانه وی فهمیدم که او پیامبر مرسل است، اسلام آوردم و نزد خانواده خویش بازگشتم.

## خود آزمایی

1. علت فرار سپاه اسلام در جنگ حنین چه بود؟
2. ابوجرول چگونه و به دست چه کسی کشته شد؟
3. قهرمان جنگ حنین چه کسی بود؟
4. حضور فرشتگان را در جنگ حنین توضیح دهید.
5. چگونگی محاصره طائف را شرح دهید.
6. شعرای بزرگ جاهلیت را که اسلام آوردند نام ببرید.
7. نام پسر پیامبر<sup>۹</sup> از ماریه قبطیه چه بود؟
8. داستان اسلام آوردن عدی پسر حاتم طایی را توضیح دهید.

## جنگ تبوک، میره علی بن ابی طالب در یمن

### هدف‌های آموزشی

انتظار می‌رود با مطالعه این درس:

- علت وقوع جنگ تبوک را بدانیم.
- به چگونگی حوادث جنگ تبوک پی ببریم.
- با داستان اعزام خالد به دومة الجندل آشنا شویم.
- به علت ساختن مسجد ضرار پی ببریم.
- دیدگاه قرآن را درباره جنگ تبوک بدانیم.
- با دستاوردهای جنگ تبوک آشنا شویم.
- ماجرای اعلام براءت از مشرکین را بدانیم.
- اقدامات پیامبر را برای مسلمان کردن مردم یمن بدانیم.

در این درس به جنگ تبوک، علت وقوع و موقعیت مکانی آن، امضای قرارداد صلح مبنی بر پرداخت جزیه با یوحنا بن رؤبه حاکم ایله و اکیدر بن عبدالملک کندی پادشاه دومة الجندل، اقدامات منافقین و ساختن مسجد ضرار به عنوان پوششی برای توطئه بر ضد رسول خدا و مسلمانان، نگاه قرآن به جنگ تبوک، دستاوردهای جنگ تبوک، نزول آیات آغازین سوره براءت درباره قوانین جدید، قرائت آیات در روز عید قربان در سرزمین منی به وسیله حضرت علی<sup>۷</sup>، ارسال معاذ از سوی پیامبر به یمن برای گسترش اسلام، اعزام خالد بن ولید به یمن و عدم پذیرش اسلام از سوی قبیله همدان و اسلام آوردن قبیله همدان به دست حضرت علی<sup>۷</sup> به یمن از سوی پیامبر، سریه امیرالمؤمنین در یمن و اسلام آوردن قبیله مدحج خواهیم پرداخت.

### جنگ تبوک

سرزمین تبوک بنابر تصریح مسعودی در التنبیه والاشراف/۲۳۵ و مقدسی در البدء والتاریخ ۲/۲۳۹ در نود فرسنگی شمال مدینه در نزدیکی مرز شام قرار داشته است. مؤلف معالم الاثیره ۶۹ گوید: تبوک در حدود صد و سی

فرسنگی شمال مدینه قرار دارد. بنابراین حدود چهل فرسنگ بیشتر از آن فاصله‌ای است که قدما گفته‌اند. در جمع بین این دو قول شاید بتوان این نکته را بیان داشت که مقصود پیشینیان منطقه تبوک بوده و محل مورد نظر معاصرین خود تبوک است و یا آن که راه قدیم و جدید متفاوت است.

درباره علت جنگ تبوک اختلاف است. به روایت واقدي ۹۹۰/۳ رسول خدا خبر یافت که هرقل (هراکلیوس) امپراتور روم سپاه عظیمی گرد آورده و جیره یک سال آنان را پرداخته و قبایل لخم، جذام، عامله، غسان و غیر آنان از عرب‌های نصرانی آماده جنگ با مسلمانان شده‌اند و طلایه سپاه خود را تا بلقاء پیش فرستاده و خود هرقل در حمص اقامت گزیده است. این خبر به وسیله بازرگانان که روغن و آرد به مدینه حمل می‌کردند انتشار یافت. یعقوبی ۶۷/۲ نوشته است: علت جنگ تبوک برای خونخواهی جعفر بن ابی‌طالب ۷ بوده است که به دست سپاه روم در سرزمین موته شهید شد. در سبل الهدي ۶۲۶/۵ علت‌های دیگری نیز ذکر شده است.

### بسیج سپاه

گرچه حلبی ۱۲۹/۳ گفته جنگ تبوک در فصل پاییز بوده و این با تقویم ووستنفلد نیز مطابقت دارد ولی به نظر می‌رسد که در فصل تابستان بوده، چون ابن اسحاق ۱۵۹/۴ می‌گوید: جنگ تبوک در شدت گرما و در فصل برداشت محصول بود. گرمی هوا و خشکسالی و تا حدودی قحطی از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه عظیم روم از طرفی دیگر بسیج این سپاه را دشوار ساخته بود.

این سپاه را با الهام از قرآن جیش العسره (سپاه سختی) نامیدند، زیرا مسلمانان در این جنگ سختی و دشواری زیادی متحمل شدند. زمخشری در کشاف ۳۱۸/۲ گوید: هوای بسیار گرم، خشکسالی و قحطی این سپاه را در شدت گرفتاری قرار داده بود و از نظر مرکب و غذا و آب بسیار در مضیقه بودند. هر ده نفر به نوبت بر یک شتر سوار می‌شدند و از خرما و جوی کرم‌زده و روغن مانده بدبو استفاده می‌کردند. شدت گرسنگی تا به آنجا رسید که به هر دو نفر یک دانه خرما تعلق می‌گرفت که آن را با هم تقسیم می‌کردند و از تشنگی گاهی شتر می‌کشتند و آب‌های داخل شکم او را می‌نوشیدند. ابن اسحاق ۱۵۹/۴ گوید: با این که پیامبر در اکثر جنگ‌ها برای غافلگیری دشمن مقصد و مقصود خود را برای سپاهیان نمی‌گفت و از راه غیر معمولی حرکت می‌کرد ولی در جنگ تبوک به لحاظ قدرت و عظمت سپاه روم و بُعد مسافت از همان ابتدا مقصد و هدف خود را بیان داشت و به مسلمانان دستور داد تا خود را برای جنگ با امپراتور روم مجهز و آماده کنند.

واقدي ۹۹۰/۳ گوید: رسول خدا از تمام قبایل کمک خواست و افرادی را برای بسیج تیره‌ها به طوایف مختلف گسیل داشت و از مکه نیز درخواست نیرو کرد. سرانجام سپاهی بزرگ متشکل از سی هزار نفر، دوازده هزار شتر و ده هزار اسب آماده شد.



در این جنگ منافقان به طور گسترده و برنامه ریزی شده در میان مردم کارشکنی می کردند، آنان به مردم می گفتند در این گرمای شدید به جنگ نروید این فصل برای جنگ مناسب نیست.

### هزینه جنگ

سپاه اسلام نیاز به هزینه و مخارج زیادی داشت، پیامبر در این مورد بسیج عمومی کرد و از همه خواست در تأمین سپاه تبوک شرکت کنند. مسلمانان با شوق و رغبت در جهاد مالی شرکت کردند، حتی فقیران و نیازمندان در حد توان خود کمک می کردند. به روایت زمخشری در کشف ۲/۲۹۴ ابوعقیل انصاری یک صاع خرما آورد و گفت: ای رسول خدا در نخلستان کار می کردم دو صاع خرما اجرت گرفتم، یکی را برای خانواده ام و دیگری را برای هزینه جنگ آوردم. بسیاری از زنان مسلمان نیز زیورآلات خود را تقدیم کردند تا در کار تجهیز سپاه مصرف شود. هزینه اساسی و عمده سپاه بر دوش ثروتمندان و متمکنان بود. به روایت طبرسی ۱۲۲/۱ و مقریزی ۴۴۶/۴ عباس بن عبدالمطلب، سعد بن عباد، عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و عده ای دیگر بیشتر مخارج جنگ را تأمین کردند. برخی از منافقان نیز از روی ریا و خودنمایی کمک هایی کردند.

### امیرالمؤمنین جانشین پیامبر

هنگام حرکت پیامبر مدینه ملتهب و بحرانی بود، ماندن عده زیادی از منافقان در شهر و دوری مسافت تبوک اوضاع نگران کننده ای پدید آورده بود. از این رو رسول خدا ۹ تصمیم گرفت فرد لایقی را به عنوان جانشین خود در مدینه بگذارد تا او بتواند امنیت شهر را در غیاب حضرت حفظ کند. این فرد جز امیرالمؤمنین کس دیگری نمی توانست باشد. به روایت شیخ مفید ۸۳/۱ به علی ۷ فرمود:

«يَا عَلِيُّ إِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا بِي أَوْ بِكَ».

ای علی مدینه جز با ماندن من یا تو سامان نخواهد گرفت.

منافقان که دیدند با وجود علی ۷ نقشه های آنان عملی نخواهد شد، برای بیرون کردن او به شایعه پراکنی پرداخته و گفتند پیامبر، علی را برای تجلیل و احترام و دوستی به جانشینی خود نگذاشته بلکه از او آزرده خاطر گشته و از روی بی اعتنایی بوده است. امیرالمؤمنین برای تکذیب و رسوایی آنان سلاح خود را برداشت و در جُرف به سپاه اسلام پیوست و گفت: «ای رسول خدا! منافقان گمان می کنند که از من رنجیده خاطر گشته ای و مرا از روی ناراحتی و بی اعتنایی در مدینه گذاشته ای؟». حضرت فرمود: «دروغ گفته اند بلکه تو را جانشین خود در دار هجرت و بین اهل بیت و اقوام می گذارم. برادرم به جای خود بازگرد که مدینه جز با ماندن من یا تو سامان نخواهد گرفت». سپس به روایت ابن اسحاق ۱۶۳/۴ و دیگران جمله تاریخی خود را بیان داشت و فرمود:

«أَفَلَا تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟».

ای علی آیا راضی نیستی که نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی را داشته باشی، جز آن که پس از من پیامبری نیست؟

عرض کرد «همانا راضی شدم» و در پی آن به مدینه بازگشت.

## صف‌آرایی سپاه

رسول خدا<sup>۹</sup> در ثنیه الوداع اردو زد و به صف آراییی و تنظیم سپاه خود پرداخت. یعقوبی<sup>۲/۶۷</sup> و طبرسی<sup>۱۲۲</sup> نوشته‌اند: رسول خدا پرچم مهاجران را به زبیر داد و طلحه را بر میمنه سپاه و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره گمارد. دیار بکری در تاریخ الخميس<sup>۲/۱۲۵</sup> گوید: پرچم اوس و پرچم خزرج را به ابودُجانَه و یا حُبَاب بن مُنذر سپرد. آن‌گاه به سوی سرزمین تبوک حرکت کرد. راهنمای آن حضرت در این سفر علقمة بن فَعْوَاء خزاعی بود.

ابن‌اسحاق<sup>۴/۱۶۷</sup> گوید: ابوذر به لحاظ ناتوانی شترش از پیوستن به پیامبر عقب ماند و در ذی‌المَرُوه شترش از حرکت بازایستاد. ناچار بار خود را به دوش گرفت و تنها و پیاده به راه افتاد. در نیمروزی بود که برخی از مسلمانان او را از دور دیدند و به رسول خدا<sup>۹</sup> گفتند مردی تنها در راه می‌آید. فرمود: «كُنْ أَبَانُ» امیدوارم ابوذر باشد. چون دقت کردند گفتند: یا رسول‌الله به خدا سوگند ابوذر است. حضرت فرمود:

«رَحِمَ اللَّهُ أَبَا ذَرٍّ، يَمْشِي وَحْدَهُ وَ يَمُوتُ وَحْدَهُ وَ يَبْعَثُ وَحْدَهُ».

خدا ابوذر را رحمت کند، تنها می رود و تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود.

## شبیهه افکنی منافقان

به روایت ابن اسحاق ۱۶۶/۴ در این غزوه عده‌ای از منافقان نیز شرکت کردند و اندک مناسبتی که پیش می‌آمد به شبهه‌افکنی و ایجاد شک و تردید در عقاید مسلمانان و زخم‌زبان به رسول خدا مبادرت می‌ورزیدند. از جمله وقتی شتر آن حضرت در بین راه گم شد و اصحاب به جستجوی آن پرداختند، یکی از منافقان به نام زید بن لُصَیْت گفت مگر نمی‌پندارد که پیامبر است و از آسمان خبر می‌دهد، پس چگونه اکنون نمی‌داند شترش کجاست؟! پیامبر<sup>۹</sup> از گفتار زید خبـــــر داد و فرمـــــود: «بـــــه خـــــدا قسم مـــــن چـــــیزی جـــــز آن چـــــه خـــــدا بـــــه مـــــن تـــــعلیم مـــــی دـــــهد نـــــمی دانم. اکنون خداوند مرا به محل آن راهنمایی کرد. شتر در این دره است و مهارش به درختی گیر کرده است، بروید آن را بیاورید». رفتند و شتر را آوردند. منافقان نفاق پرانه‌های دیگری نیز مَر تَک شدند که در سوره توبه بیان شده است.

## اقامت در تبوک

رسول اکرم<sup>۹</sup> و مسلمانان پس از تحمل دشواری‌ها و پیمودن بیابان‌های مخوف و راه‌های سخت سرانجام به سرزمین تبوک رسیدند و به روایت واقدي ۱۰۱۹/۳ مطلع شدند خبری که درمورد اعزام نیرو از طرف امپراتور روم به مناطق مرزی داده بودند دروغ بوده است. برخی نیز معتقدند که حضور مقتدرانه پیامبر در تبوک و کثرت سپاه آن حضرت موجب نگرانی امپراتور روم شد و به این جهت او صلاح دید که سپاه خود را به مرکز فرا خواند و به جنگ با مسلمانان پردازد. رسول خدا<sup>۹</sup> بیست روز در تبوک توقف کرد و در این مدت با فرمانروایان مرزی که همگی تحت سلطه پادشاه روم بودند معاهدات و قراردادهایی بست و سربیهایی به اطراف اعزام کرد. یُوْحَنَّا بن رُؤْبِه حاکم اَیْلَه (بندر عقبه) نزد پیامبر آمد و حضرت قطعه‌ای پارچه به او بخشید و با وی قرارداد صلح و پرداخت جزیه امضا کرد.

### اعزام خالد به دومه الجندل

به نقل ابن اسحاق ۱۶۹/۴ پیامبر<sup>۹</sup> در همان زمان که در تبوک به سر می‌برد خالد بن ولید را با چهارصد و بیست سوار در ماه رجب به سوی اُکَیْدِر بن عبدالملک کُندی که نصرانی و پادشاه دَوْمَه الجندل بود فرستاد. خالد گفت عده سپاه من اندک است. حضرت فرمود: «در حالی که پی شکار گاو است بر او دست خواهی یافت» و نیز فرمود: «اگر به او دست یافتی او را نکش و نزد من بیاور، مگر آن که از تسلیم شدن خودداری کند». خالد با سپاه خود به دومه الجندل رفت و در یک شب مهتابی که اکیدر با چند نفر از خاندان خود از جمله برادرش حسان در حال تعقیب و شکار گاو بودند بر آنان یورش برد، برادر او را کشت و خودش را اسیر کرد. خالد به اکیدر به این شرط امان داد که قلعه دومه الجندل را بر وی بگشاید. آن گاه خالد او و برادر دیگرش مُضاد را نزد رسول خدا آورد. حضرت آن دو را امان داد و قرارداد صلحی مبنی بر پرداخت جزیه با آنان امضا کرد.

### بازگشت به مدینه

واقدي ۱۰۱۹/۳ گوید: پیامبر<sup>۹</sup> با اصحاب خود دوباره پیشروی به سوی شام و روم شرقی مشورت کرد. عمر گفت اگر مأمور به حرکت هستی حرکت کن. حضرت فرمود: «اگر مأمور به حرکت بودم هیچ گاه با شما مشورت نمی‌کردم». عمر گفت روم سپاهیان زیادی دارد و در سرزمین آنان حتی یک نفر مسلمان هم نیست و شما به آنان نزدیک شده‌ای و این نزدیک شدن شما آنان را ترسانده است. اگر صلاح می‌دانی امسال بازگردیم تا ببینیم بعد چه می‌شود. دوری راه و کمبود تدارکات، خستگی مسلمانان و فزونی سپاه روم شاید اموری بود که باعث شد رسول خدا تصمیم به بازگشت به مدینه بگیرد و فتح شام را به زمانی دیگر واگذارد. در بازگشت به مدینه دوباره سپاهیان اسلام دچار مشکلات تدارکاتی شدند و از نظر غذا و آب به شدت در مضیقه قرار گرفتند و این بار هم با دعای پیامبر و عنایات الهی از این مشکلات نجات پیدا کردند.

واقدي ۱۰۴۲/۳، طبرسي/۱۲۳ و ديگران نوشته‌اند گروهی از منافقان توطئه کردند تا شتر رسول خدا<sup>۹</sup> را در گردنه‌ای میان تبوک و مدینه رم دهند و ایشان را به میان دره پرتاب کرده و بکشند. حضرت به وسیله وحی از توطئه آنان باخبر شد. وقتی سپاه اسلام به گردنه رسید پیامبر به مسلمانان فرمود اگر بخواهند می‌توانند از پایین گردنه نیز عبور کنند، چون هم آسان‌تر و هم وسیع‌تر است ولی خود حضرت از بالای دره حرکت کرد. به عمار دستور داد مهار شتر را بگیرد و به حذیفه فرمود از پشت سر شتر را براند.

شب هنگام بود که رسول خدا<sup>۹</sup> به بالای دره رسید. منافقان که از قبل خود را آماده کرده و صورت‌های‌شان را با پارچه پوشانده بودند خود را به نزدیک شتر حضرت رساندند تا توطئه قتل را عملی کنند. پیامبر بی‌درنگ نهيی به آنان زد و به حذیفه فرمود: «با عصایی که در دست داری بر روی شترانشان بزن». حذیفه چنان کرد.

حطبي ۱۴۳/۳ در يـک نقل گويد: شـتر پيـامبر رم کـرد و قسـمـتی از بار خود را انداخت. منافقان که حدس زدند پیامبر از طریق وحی از توطئه آنان مطلع گشته دچار وحشت شدند و گریختند. رسول خدا<sup>۹</sup> اسامی آنان را به عمار و حذیفه فرمود و دستور داد مکتوم دارند.

و به ديگران نگویند. به روايت واقدي ۱۰۴۳/۳، أسيد بن خضير صبح نزد پیامبر آمد و از ایشان خواست اجازه دهد تا منافقانی را که \_\_\_\_\_ به \_\_\_\_\_ جان حضرتش قصد سوء داشتند گردن بزنند. رسول خدا که همواره نسبت به افکار عمومی توجه خاصی داشت فرمود: «دوست \_\_\_\_\_ نـدارم»

مردم بگویند همین که محمد از جنگ با مشرکان فراغت یافت دست به کشتن یاران خود زد». تعداد این منافقان را دوازده، چهارده و پانزده نفر هم گفته‌اند. اما درباره این که اینان چه کسانی بودند بین اهل سنت و تشیع اختلاف زیاد است تا آن‌جا که در برخی گزارش‌ها شیعه و سنی روی یک نفر هم توافق ندارند. گویا بعدها دست سیاست این موضوع را دگرگون و تحریف کرد، نام بعضی را حذف و نام اشخاصی را به جای آنان ثبت نمود.

### بوسه بر دست کارگر

به روايت ابن اثير در اسدالغابه 269/2 در بازگشت از جنگ تبوک سعد انصاری از رسول خدا<sup>۹</sup> استقبال کرد. پیامبر با او مصافحه نمود و سپس فرمود:

«ما هذا الذي أَكْتَبَ يَدِيكَ؟»

چه باعث شده دستت این قدر زیر شده است؟

گفت: یا رسول الله بیل می‌زنم و طناب می‌کشم و با این کار خرجی عائله‌ام را در می‌آورم. رسول خدا دست او را بوسید و فرمود:

«هَذِهِ يَدٌ لَا تَمْسُهَا النَّارُ».

این دستی است که آتش جهنم به آن نمی‌رسد.

### مسجد ضرار

به روایت ابن اسحاق ۱۷۳/۴ عده‌ای از منافقان در محله قبا مسجدی ساختند و زیر پوشش آن به توطئه بر ضد رسول خدا<sup>۹۱</sup> و مسلمانان پرداختند. دیاربکری ۱۳۰/۲ گوید: ابوعامر راهب پدر حنظله غسیل الملائکه از مدینه به مکه رفت و همواره بر ضد حضرت فعالیت می‌کرد. بعد از فتح مکه به طائف فرار کرد و پس از شکست هوازن و ثقیف در جنگ حنین و طائف به شام گریخت. هنگام فرار به شام به منافقان مدینه پیغام فرستاد که برای مقابله با پیامبر مسجدی بسازند و در پوشش آن نیرو و سلاح جمع کنند و به آنان گفت من در حال رفتن نزد قیصر پادشاه روم هستم و از آن‌جا با سپاهی از رومیان به مدینه می‌آیم. آن‌گاه محمد و یارانش را از آن شهر اخراج خواهم کرد. منافقان مسجدی ساختند و هنگامی که رسول خدا عازم تبوک بود عده‌ای به نمایندگی از آنان خدمت ایشان رسیدند و گفتند ما برای افراد پیر و ضعیف و نیز شب‌های زمستانی و بارانی مسجدی بنا کرده‌ایم، دوست داریم نزد ما بیایید و با ما در آن‌جا نماز بگذارید. پیامبر فرمود: «من آماده سفرم و سرگرم تهیه مقدمات آن هستم، اگر به خواست خداوند بازگشتم پیش شما خواهم آمد و با شما نماز خواهم گزارد».

ابن اسحاق ۱۷۴/۴ گوید: در بازگشت از تبوک وقتی به منزل ذی‌آوان رسید به وسیله وحی از اغراض شوم آنان مطلع گشت. سپس بی‌درنگ چند نفر از اصحاب خود را فرستاد و فرمود: «بروید این مسجدی را که اهل آن ستمگرند ویران کنید و سپس بسوزانید». آنان مسجد ضرار را ویران کردند و سوزاندند و جایش را به مزبله تبدیل کردند.

### تأدیب سه متخلف

در ابتدای غزوه تبوک اشاره کردیم که به جز منافقان عده‌ای از مؤمنان نیز بدون عذر موجه به لحاظ گرفتاری شخصی و سهل‌انگاری و ترس از گرما و دوری راه از رفتن به جنگ خودداری کردند. واقدي ۱۰۴۹/۳ گوید: وقتی رسول خدا<sup>۹۱</sup> به مدینه بازگشت طبق معمول به مسجد رفت دو رکعت نماز خواند و سپس با مردم به گفتگو پرداخت. در این هنگام هشتاد و چند نفر از منافقان که از جنگ تخلف ورزیده بودند عذر و بهانه‌ای برای کار خود تراشیدند. حضرت ظاهر گفتارشان را پذیرفت و باطن کارشان را به خدا واگذار نمود. اما سه نفر از شخصیت‌های سرشناس مدینه کعب بن مالک شاعر رسول خدا، مُرارة بن ربیع و هلال بن امیه که مسلمان مؤمن بودند نزد پیامبر آمده حقیقت را اظهار داشته و گفتند ما بدون عذر در مدینه ماندیم. حضرت سخنانشان را تصدیق کرد و از آنان خواست فعلاً بروند تا ببیند خدا درباره ایشان چه می‌فرماید. بعد دستور داد که کسی با آنان ارتباط نداشته باشد، حتی با ایشان سخن هم نگویند. چندی که گذشت زنانشان نیز مأمور شدند که از آمیزش با آنان خودداری کنند. با اعمال این محدودیت‌ها کار به جایی رسید که

زمین بر ایشان تنگ شد و ناچار سر به بیابان گذاشتند. روزها روزه می گرفتند و کارشان گریه و توبه و استغفار بود. پس از پنجاه روز خداوند رحمان توبه‌شان را پذیرفت و آنان به اجتماع مسلمین و آغوش خانواده بازگشتند.

### جنگ تبوک در قرآن

خداوند در سوره توبه از آیه سی و هشت تا اواخر این سوره سرگذشت جنگ تبوک و سستی مسلمانان و کارشکنی منافقان را بیان نموده و کید و نفاق منافقان را افشا کرده است. آیه سی و هشت اشاره به عدم بسیج مسلمانان در امر جهاد و سهل انگاری آنان دارد. در آیه هشتاد و یک درباره کارشکنی منافقان فرموده است: «گفتند در گرما رهسپار جنگ نشوید بگو آتش دوزخ گرم تر است اگر می فهمیدید». در آیه نود و یک می فرماید بر ضعیفان و بیماران و مستمندان جهاد واجب نیست و نیز در آیه نود و دو به نیازمندی که وسیله سواری و توشه سفر نداشتند و به «گریه کنندگان» مشهور شدند اشاره کرده و جهاد را از آنان ساقط می داند و می فرماید: «و نیز ایرادی نیست بر آنان که چون نزد تو آمدند تا سوارشان کنی گفתי چیزی نمی یابم تا به آن سوارتان کنم و در حالی از نزد تو رفتند که از اندوه آن که چیزی برای انفاق ندارند دیدگان‌شان اشکبار بود». در آیات صد و هفت تا صد و ده ماجرای مسجد ضرار آمده و نیت سوء و نفاق منافقان را افشا کرده و فرموده است: «کسانی که مسجد برای زیان رساندن و کفر ورزیدن و تفرقه انداختن و پناهگاه برای کسی که پیش از این با خدا و رسولش به جنگ ایستاده است بنا کردند، قسم می خورند که ما جز نیکی نخواسته‌ایم و حال آن که خدا گواهی می دهد که آنان دروغگو هستند». سرانجام در آیه صد و هجده پذیرش توبه سه نفر از مسلمانانی را که از شرکت در جنگ تبوک تخلف ورزیدند بیان می کند.

### دستاوردهای جنگ تبوک

با آن که جنگ تبوک درگیری نظامی نداشت ولی دستاوردهای مثبتی برای مسلمانان در برداشت. مهم ترین نتایج این جنگ موارد ذیل است:

1. این لشکرکشی گسترده و آهنگ نبرد با امپراتور بزرگ روم به منزله یک قدرت نمایی بزرگ نظامی بود که عظمت و اقتدار مسلمانان را به امپراتوری کبیر روم نشان داد و صلابت حکومت اسلام برای هرقل و فرمانروایان مرزی روم شرقی ثابت شد. هم چنین اعراب جزیره العرب که به طور عموم روحیه عصیانگری و طغیان داشتند، متوجه شدند که دیگر با سپاه اسلام و حکومت مرکزی مدینه نمی توان به مخالفت و ستیزه برخاست. همین امر باعث شد که پس از آن که پیامبر از تبوک بازگشت هیئت های نمایندگی از سراسر جزیره العرب به حضور رسول خدا<sup>۹</sup> رسیدند و اسلام آوردند.

2. رسول خدا با بستن پیمان و امضای قراردادهایی با فرمانروایان مرزی امنیت مرزهای شمالی حجاز را تأمین کرد.

3. حضور مقتدرانه رسول خدا<sup>۹</sup> در مرزهای شامات و روم شرقی زمینه‌ای شد برای آشنایی عرب‌های آن مناطق با دین اسلام و تمایل آنان برای پذیرش آن، زیرا گرچه قرن‌ها بود که آن‌ها تحت سلطه رومیان بودند ولی بیشتر مایل بودند با عرب‌های هم‌نژاد خود ارتباط داشته باشند.

4. لشکرکشی به مرزهای شام و تحمل دشواری‌ها و مشکلات راه در این مسیر طولانی که در کل جنگ‌های پیامبر بیشترین مسافت را داشت به نوعی نوید فتوحات را می‌داد و همین باعث شد تا راه برای فتح شامات در آینده هموار و آسان شود.

5. در طی مراحل این جنگ از بسیج نیرو و تأمین هزینه گرفته تا حرکت به سوی شام حزب نفاق شناخته و رسوا شد و توطئه آنان نقش بر آب گردید.

### اعلام براءت

رسول خدا<sup>۹</sup> پس از بازگشت از تبوک چند ماهی در مدینه ماند، سال نهم رو به اتمام بود و مراسم حج فرا می‌رسید. چون شهر مکه از این سال در شمار قلمرو حکومت اسلامی مدینه قرار می‌گرفت باید قوانین و مقررات اسلام بر آن حاکم می‌شد و آداب و رسوم دینی اعمال می‌گشت، زیرا هنوز عده زیادی از مردمان مکه و اطراف آن بر شرک خود باقی بودند و برخی از آنان گاهی برهنه طواف می‌کردند.

از این رو خداوند آیات آغازین سوره براءت را درباره قوانین جدیدی که مشرکان می‌باید اجرا می‌کردند نازل فرمود. به روایت طبري<sup>۱۲۲/۳</sup>، شیخ مفید<sup>۳۷/</sup> و بسیاری از محدثان پیامبر این آیات را به ابوبکر سپرد تا همراه عده‌ای به مکه برود و قبل از مراسم حج به مردم ابلاغ نماید. چیزی از رفتن ابوبکر نگذشته بود که جبرئیل نازل شد و به پیامبر<sup>۹</sup> گفت: خدا می‌فرماید:

«لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ».

این آیات را باید خودت و یا کسی که از تو باشد، ابلاغ کند.

رسول خدا<sup>۹</sup> به امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> دستور داد ناقة قضباء حضرت را سوار شود و آیات را از ابوبکر بگیرد و این مأموریت مهم را خود انجام دهد. علی<sup>۷</sup> همراه عده‌ای از جمله جابر بن عبدالله انصاری به دنبال ابوبکر حرکت کرد و در ذی‌الحلیفه به او رسید و آیات را از وی گرفت. ابوبکر نزد حضرت بازگشت و پرسید آیا درباره من چیزی نازل شده است؟ فرمود: «نه»، اما جبرئیل نزد من آمد و گفت خدای متعال فرموده این آیات را باید خودت و یا کسی که از تو باشد ابلاغ کند».

به نقل مسعودی در التنبیه والاشراف<sup>۲۳۷/</sup> در آن سال مسلمانان و مشرکان با هم حج گزارند. امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> به مکه آمد و طبق دستور پیامبر بعد از ظهر روز عید قربان در سرزمین منی به پا خاست و به روایت علامه مجلسی در

بحار الانوار ۲۶۱/۲۱ فرمود: «ای مردم من فرستاده رسول خدا<sup>۹</sup> به سوی شما هستم». آن گاه آیات اوایل سوره براءت را که متضمن بیزاری خدا و رسولش از مشرکان و عدم امان دادن به آنان است قرائت کرد. موضوع مهم در ابلاغ آیات این بود که خداوند اراده کرده بود شرک از سرزمین جزیره العرب ریشه کن شود و توحید جایگزین آن گردد. لذا به گفته مفسران و به روایت مقریزی/ ۵۰۱ روش پیامبر پیش از نزول سوره براءت این بود که فقط با مشرکانی که با آن حضرت سر ستیز داشتند می جنگید ولی با آن دسته از مشرکانی که سر جنگ نداشتند نمی جنگید تا آن که سوره براءت نازل شد، طبق صریح این سوره مشرکان چهار ماه وقت داشتند تا موضع خود را درباره پذیرش اسلام و عدم آن روشن کنند.

در این قسمت که نخست ابوبکر مأمور ابلاغ سوره براءت شد و سپس به فرمان خدا امیرالمؤمنین مأمور رساندن این پیام گردید، تقریباً بین شیعه و سنی اختلافی نیست. عمده اختلاف این جاست که آیا ابوبکر به مدینه بازگشت و علی<sup>۷</sup> به تنهایی این مأموریت را انجام داد و یا آن که ابوبکر هم همراه حضرت به مکه رفت. عموم شیعیان و عده ای از اهل سنت که اسامی آنان را علامه امینی در الغدير ۳۴۱/۶ ذکر کرده است می گویند ابوبکر به مدینه بازگشت. اما تعداد زیادی از اهل سنت معتقدند ابوبکر همراه آن حضرت به مکه رفت و در واقع ابوبکر سرپرست حاجیان و ایشان مسؤول قرائت پیام بود. شیخ طوسی در تبیان ۱۶۹/۵ می فرماید: اصحاب ما روایت کرده اند که رسول خدا<sup>۹</sup> ریاست کاروان حج را نیز به علی<sup>۷</sup> واگذار کرد.

جمله ای که جبرئیل از جانب خدا آورد که «لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ» مؤید نظر شیعیان است، چرا که تصریح می فرماید این مسؤولیت را باید خودت یا کسی که از توست انجام دهد، تفکیک و تقسیم کار از آن استنباط نمی شود.

### ارسال معاذ به یمن

در اوایل سال دهم هجرت اسلام اکثر سرزمین شبه جزیره را فرا گرفته بود، فقط در برخی از مناطق دوردست مانند یمن هنوز به طور پراکنده آیین شرک باقی بود. گسترش اسلام در مناطق مرکزی شبه جزیره این فرصت را به رسول خدا<sup>۹</sup> داد تا مردم مناطق دوردست را نیز به اسلام فرا خواند. از این رو معاذ بن جبل را به صنعاء یمن فرستاد و هنگام رفتن او را بدرقه کرد و اشاره نمود که معاذ دیگر آن حضرت را نخواهد دید و به نقل ابن هشام ۲۳۷/۴ به معاذ فرمود:

«يَسِّرْ وَلَا تُعَسِّرْ وَبَشِّرْ وَلَا تُنْفِرْ وَإِنَّكَ سَتَقْدُمُ عَلَى قَوْمٍ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ يَسْأَلُونَكَ مَا مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ؟ فَقُلْ: شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ».

آسان بگیر و سخت گیری نکن، بشارت ده و نومید مگردان و بر تو باد به مدارا کردن. بر قومی از اهل کتاب وارد می شوی که می پرسند کلید بهشت چیست؟ بگو شهادت به یگانگی خدا.

### اعزام امیرالمؤمنین به یمن



به روایت طبري ۱۳۲/۳ و شیخ مفید/۳۵ رسول خدا<sup>۹</sup>، خالد بن ولید را به یمن نزد قبیله همدان فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند. براء بن عازب گوید ما شش ماه در آنجا ماندیم اما هیچ کس اسلام را نپذیرفت تا آن که رسول خدا علی بن ابی طالب را به جای خالد اعزام کرد و دستور داد خالد را برگرداند. به نقل شیخ مفید/۸۴ و روضة الصفا ۱۵۹۹/۴ پیامبر<sup>۹</sup> فرمود: هر کجا این دو سپاه به هم رسیدند امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> فرمانده هر دو گروه باشد. علی<sup>۷</sup> قاصدی نزد خالد فرستاد و فرمود: «هر جا فرستاده من به تو رسید باید همانجا توقف نمایی». خالد به سخن او اعتنا نکرد. امیرالمؤمنین خالد بن سعید بن عاص را فرستاد و فرمان داد هر کجا خالد را بیابد متوقف سازد تا خود به او برسد. خالد بن سعید فرمان را اجرا کرد و چون امیرالمؤمنین به خالد بن ولید رسید او را به لحاظ سرپیچی از فرمان توبیخ کرد آن گاه هر دو گروه مسلمانان را به یک صف درآورد و نزد قبیله همدان رفت و نامه پیامبر را برای آنان قرائت کرد. قبیله همدان همگی در یک روز مسلمان شدند. امیرالمؤمنین نامه‌ای به رسول خدا نوشت و خبر اسلام همدان را به اطلاع ایشان رساند. پیامبر<sup>۹</sup> از اسلام همدان بسیار خوشحال شد و سجده شکر به جای آورد. آن گاه سر از سجده برداشت و دو بار فرمود: «سلام بر همدان».

صالحی شامی در سبل الهدی ۳۵۹/۶ می نویسد: برخی گویند پیامبر علی را به یمن فرستاد تا غنایمی را که در سریه خالد به دست آمده بود تقسیم و خمس آن را جدا سازد. علی<sup>۷</sup> چون خمس را جدا ساخت مقداری از آن را برای خویش برگزید. خالد ناراحت شد و بُریده بن حُصیب اَسَلَمی را همراه نامه‌ای شکوه آمیز نزد رسول خدا فرستاد. بُریده گوید چون به حضور حضرت رسیدم و نامه را برای ایشان خواندند من نیز محتوای آن را تأیید کردم ناگهان رنگشان برافروخته شد و به روایت ترمذی ۵۹۷/۵ فرمود:

«مَا تَرَىٰ فِي رَجُلٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ».

چه می‌گویی درباره مردی که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند.  
به نقل سبل الهدی ۳۵۹/۶ سپس فرمود:

«مَنْ كُنْتُ وَلِيَهُ فَعَلِيَّ وَلِيُّهُ، يَا بُرَيْدَةُ لَا تَقْعُ فِي عَلِيٍّ فَإِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ وَهُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي».

هر که را من ولی او هستم پس علی نیز ولی اوست، ای بُریده درباره علی گمان بد مبر که او از من است و من از او هستم و بعد از من او ولی شما است.  
به روایت شیخ مفید ۸۶/۱ فرمود:

«إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ يَحِلُّ لَهُ مِنَ الْفِيءِ مَا يَحِلُّ لِي إِنْ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ خَيْرُ النَّاسِ لَكَ وَلِقَوْمِكَ وَ خَيْرُ مَنْ أَخْلَفَ بَعْدِي لِكَاِفَةِ أُمَّتِي. يَا بُرَيْدَةُ احْذَرُ أَنْ تُبْغِضَ عَلِيًّا فَيُبْغِضَكَ اللَّهُ».

آنچه را از غنیمت برای من حلال است همانا برای علی بن ابی طالب نیز حلال است. علی بن ابی طالب بهترین مردم است برای تو و قوم تو و بهترین فرد است پس از من برای تمامی امت. ای بُریده بپرهیز از این که علی را دشمن بداری که خداوند تو را دشمن می‌دارد.

### سریه علی بن ابی طالب در یمن

گویا مرتبه دوم بود که رسول خدا<sup>۹</sup> در ماه رمضان سال دهم علی<sup>۷</sup> را با سپاهی به یمن اعزام کرد. به نقل روضة الصفا 1596/4 امیرالمؤمنین در قبا اردو زد تا آن که سیصد سوار آماده حرکت شدند. پیامبر به دست خویش برای علی پرچم بست و عمامه بر سر آن حضرت نهاد و فرمود: «ای علی تو را فرستادم و بر مفارقتت دریغ می خورم».

به روایت واقدی 1079/3 علی بی ابی طالب به سوی یمن حرکت کرد تا به سرزمین قبیله مَذْحِج رسید، آن گاه با گروهی از آنان برخورد کرد و ایشان را به پذیرش اسلام فرا خواند. مَذْحِجیان نپذیرفتند و سپاه اسلام را تیرباران و سنگباران کردند. فرمانده سپاه اسلام وقتی دید چاره‌ای جز جنگ نیست به نبرد با آنان پرداخت و بیست نفر را کشت. در این هنگام قبیله مذحج رو به هزیمت نهاده و فرار کردند. سپس حضرت بار دوم آنان را به اسلام دعوت کرد، این بار سریع پذیرفتند و اسلام آوردند. خمس غنائم را جدا ساخت و سهم مجاهدان را داد ولی از خمس به هیچ کس چیزی نداد، در حالی که فرماندهان پیشین مقداری هم از خمس به رزمندگان می دادند.

امیرالمؤمنین در بین مذحج اقامت گزید و به آنان قرآن و احکام می آموخت. آن گاه نامه‌ای به پیامبر نوشت و شرح واقعه را برای او توضیح داد و به عبدالله بن عمرو مَزْنِی سپرد تا خدمت ایشان ببرد. رسول خدا همین عبدالله را به یمن اعزام کرد و از علی<sup>۷</sup> خواست تا در موسم حج به ایشان بیوندد. حضرت با سپاه خود به سوی مکه حرکت کرد و در منطقه فُتَی در نزدیکی طائف ابورافع را به جای خود نصب کرد و از سپاه جدا شد تا زودتر گزارش کار را خدمت رسول خدا بدهد. مسلمانان از ابورافع خواستند لباس‌های یمنی به آنان بدهد تا با آن‌ها محرم شوند، ابورافع به هر یک دو لباس داد. هنگامی که سپاه نزدیک مکه رسید و علی آمد تا آنان را نزد رسول خدا<sup>۹</sup> ببرد متوجه این امر شد و جامه‌ها را شناخت. آن گاه ابورافع را مؤاخذه کرد و دستور داد آن‌ها را از تن بیرون نمودند.

در این که امیرالمؤمنین چند بار به یمن اعزام شد اختلاف است. ابن اسحاق ۲۹۰/۴، ابن سعد ۱۶۹/۲ و عده‌ای دیگر گفته‌اند حضرت علی دو مرتبه به یمن رفت. در سیره زَیْنِی دَحْلان ۳۴۶/۲ آمده است مرتبه اول برای دعوت قبیله همدان رفت که پس از فتح مکه در سال هشتم بود و مرتبه دوم در سال دهم بود که به سرزمین قبیله مذحج رفت.

### خلاصه درس

جنگ تبوک: سرزمین تبوک در شمال مدینه در نزدیکی مرز شام قرار داشته است. درباره علت جنگ تبوک اختلاف است. گرمی هوا و خشکسالی و تا حدودی قحطی از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه عظیم روم از طرفی دیگر بسیج سپاه را دشوار ساخته بود. سپاه تبوک را با الهام از قرآن جیش العسره (سپاه سختی) نامیدند، زیرا مسلمانان در این جنگ سختی و دشواری زیادی متحمل شدند. رسول خدا<sup>۹</sup> از تمام قبایل کمک خواست و افرادی را برای بسیج تیره‌ها به طوایف مختلف گسیل داشت و از مکه نیز درخواست نیرو کرد. سرانجام سپاهی بزرگ متشکل از سی هزار نفر، دوازده هزار شتر و ده هزار اسب آماده شد. در این جنگ منافقان به طور گسترده و برنامه‌ریزی شده در میان مردم کارشکنی

می کردند، آنان به مردم می گفتند در این گرمای شدید به جنگ نروید این فصل برای جنگ مناسب نیست. رسول خدا<sup>۹</sup> تصمیم گرفت فرد لایقی را به عنوان جانشین خود در مدینه بگذارد تا او بتواند امنیت شهر را در غیاب حضرت اداره و حفظ کند. این فرد جز امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> کس دیگری نمی توانست باشد.

رسول خدا<sup>۹</sup> در ثنیه الوداع اردو زد و به صف آرای و تنظیم سپاه خود پرداخت. در این غزوه عده ای از منافقان نیز شرکت کردند و اندک مناسبتی که پیش می آمد به شبهه افکنی و ایجاد شک و تردید در عقاید مسلمانان و زخم زبان به رسول خدا مبادرت می ورزیدند. رسول اکرم و مسلمانان پس از تحمل دشواری های زیاد به سرزمین تبوک رسیدند. حضور مقتدرانه پیامبر در تبوک و کثرت سپاه آن حضرت موجب نگرانی امپراتور روم شد و به این جهت او صلاح دید که سپاه خود را به مرکز فرا خواند و به جنگ با مسلمانان نپردازد. یُوْحَنَّا بن رُوْبِه حاکم اَیْلَه (بندر عقبه) نزد پیامبر آمد و حضرت قطعه ای پارچه به او بخشید و با وی قرارداد صلح و پرداخت جزیه امضا کرد.

پیامبر<sup>۹</sup> در همان زمان که در تبوک به سر می برد خالد بن ولید را با چهارصد و بیست سوار در ماه رجب به سوی اَکْیَدِر بن عبدالملک کِنْدی که نصرانی و پادشاه دَوْمَةُ الجندل بود فرستاد. خالد با سپاه خود به دَوْمَةُ الجندل رفت و در یک شب مهتابی که اکیدر با چند نفر از خاندان خود از جمله برادرش حَسَّان در حال تعقیب و شکار گاو بودند، بر آنان یورش برد، برادر او را کشت و خودش را اسیر کرد. خالد به اکیدر به این شرط امان داد که قلعه دَوْمَةُ الجندل را بر وی بگشاید. آن گاه قرارداد صلحی مبنی بر پرداخت جزیه با آنان امضا کرد.

در بازگشت از تبوک گروهی از منافقان توطئه کردند تا رسول خدا<sup>۹</sup> را در به میان دره پرتاب کرده و بکشند. حضرت به وسیله وحی از توطئه آنان باخبر شد. شب هنگام بود که رسول خدا به بالای دره رسید. منافقان که از قبل خود را آماده کرده و صورت های شان را با پارچه پوشانده بودند خود را به نزدیک شتر حضرت رساندند تا توطئه قتل را عملی کنند. پیامبر<sup>۹</sup> بی درنگ نهیبی به آنان زد. منافقان که حدس زدند پیامبر از طریق وحی از توطئه آنان مطلع گشته دچار وحشت شدند و گریختند.

در بازگشت از تبوک سعد انصاری به استقبال پیامبر<sup>۹</sup> رفت، حضرت با او مصافحه کرد و دید دستان وی خیلی زبر است، وقتی علت پرسید، عرض کرد: با بیل و طناب کار می کنم و خرجی خانواده ام را درمی آورم. آنگاه حضرت دست او را بوسید و فرمود: این دستی است که آتش جهنم به آن نمی رسد.

عده ای از منافقان در محله قبا مسجدی ساختند و زیر پوشش آن به توطئه بر ضد رسول خدا<sup>۹</sup> و مسلمانان پرداختند. ابوعامر راهب همواره بر ضد حضرت فعالیت می کرد. هنگام فرار به شام به منافقان مدینه پیغام فرستاد که برای مقابله با پیامبر مسجدی بسازند و در پوشش آن نیرو و سلاح جمع کنند و به آنان گفت من در حال رفتن نزد قیصر پادشاه روم هستم و از آن جا با سپاهی از رومیان به مدینه می آیم. پیامبر<sup>۹</sup> در بازگشت از تبوک وقتی به منزل ذی آوان رسید به وسیله وحی از اغراض شوم آنان مطلع گشت. سپس بی درنگ چند نفر از اصحاب خود را فرستاد و فرمود: «بروید این مسجدی

را که اهل آن ستمگرند ویران کنید و سپس بسوزانید». آنان مسجد ضرار را ویران کردند و سوزاندند و جایش را به مزبله تبدیل کردند.

خداوند در سوره توبه از آیه سی و هشت تا اواخر این سوره سرگذشت جنگ تبوک و سستی مسلمانان و کارشکنی منافقان را بیان نموده و کید و نفاق منافقان را افشا کرده است. با آن که جنگ تبوک درگیری نظامی نداشت ولی دستاوردهای مثبتی برای مسلمانان در برداشت.

رسول خدا<sup>۹</sup> پس از بازگشت از تبوک چند ماهی در مدینه ماند، سال نهم رو به اتمام بود و مراسم حج فرا می‌رسید. امیرالمؤمنین به مکه آمد و طبق دستور پیامبر بعد از ظهر روز عید قربان در سرزمین منی به پا خاست و فرمود: «ای مردم من فرستاده رسول خدا به سوی شما هستم». آن گاه آیات اوایل سوره براءت را که متضمن بیزاری خدا و رسولش از مشرکان و عدم امان دادن به آنان است قرائت کرد. موضوع مهم در ابلاغ آیات این بود که خداوند اراده کرده بود شرک از سرزمین جزیره العرب ریشه کن شود و توحید جایگزین آن گردد. روش پیامبر<sup>۹</sup> پیش از نزول سوره براءت این بود که فقط با مشرکانی که با آن حضرت سر ستیز داشتند می‌جنگید ولی با آن دسته از مشرکانی که سر جنگ نداشتند نمی‌جنگید تا آن که سوره براءت نازل شد، طبق صریح این سوره مشرکان چهار ماه وقت داشتند تا موضع خود را درباره پذیرش اسلام و عدم آن روشن کنند.

در اوایل سال دهم هجرت اسلام اکثر سرزمین شبه جزیره را فرا گرفته بود، فقط در برخی از مناطق دوردست مانند یمن هنوز به‌طور پراکنده آیین شرک باقی بود. از این رو رسول خدا<sup>۹</sup> معاذ بن جبل را به صنعاء یمن فرستاد و هنگام رفتن او را بدرقه کرد و اشاره نمود که معاذ دیگر آن حضرت را نخواهد دید.

رسول خدا، خالد بن ولید را به یمن نزد قبیله همدان فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند. براء بن عازب گوید ما شش ماه در آن جا ماندیم، اما هیچ کس اسلام را نپذیرفت تا آن که رسول خدا علی بن ابی طالب را به جای خالد اعزام کرد. چون امیرالمؤمنین به خالد بن ولید رسید، هر دو گروه مسلمانان را به یک صف درآورد و نزد قبیله همدان رفت و نامه پیامبر را برای آنان قرائت کرد. قبیله همدان همگی در یک روز مسلمان شدند.

سریه علی بن ابی طالب در یمن: گویا مرتبه دوم بود که رسول خدا<sup>۹</sup> در ماه رمضان سال دهم علی<sup>۷</sup> را با سپاهی به یمن اعزام کرد.

علی بی ابی طالب به سوی یمن حرکت کرد تا به سرزمین قبیله مذحج رسید، آن گاه با گروهی از آنان برخورد کرد و ایشان را به پذیرش اسلام فرا خواند. مذحجیان نپذیرفتند و سپاه اسلام را تیرباران و سنگباران کردند. فرمانده سپاه اسلام وقتی دید چاره‌ای جز جنگ نیست به نبرد با آنان پرداخت و بیست نفر را کشت. در این هنگام قبیله مذحج رو به هزیمت نهاده و فرار کردند. سپس حضرت بار دوم آنان را به اسلام دعوت کرد، این بار سریع پذیرفتند و اسلام آوردند.

## خود آزمایی

1. جهاد مالی را در جنگ تبوک توضیح دهید.
2. پیامبر ۹ چه کسی را به عنوان جانشین خود در مدینه تعیین نمود؟ چرا؟
3. رسول خدا ۹ در احترام به کار و کارگر چه عملی انجام داد و چه فرمود؟
4. چه کسانی مسجد ضرار را ساختند؟ هدف آنان از ساختن این مسجد چه بود؟
5. کدام آیات قرآن به سرگذشت جنگ تبوک اشاره دارد؟ توضیح دهید.
6. دستاوردهای جنگ تبوک را بیان کنید.
7. ابلاغ برائت در چه تاریخی، در کجا و به وسیله چه کسی صورت گرفت؟
8. قبیله همدان و مذحج چگونه اسلام آوردند؟



## سیرت ثقیف، ویران‌جام برترین انسان

### هدف‌های آموزشی

انتظار می‌رود با مطالعه این درس:

- با چگونگی اسلام آوردن هیئت ثقیف آشنا شویم.
- داستان مباحله را بدانیم.
- اسلام آوردن هیئت طی را بدانیم.
- به چگونگی حج الوداع پی ببریم.
- واقعه غدیر خم را بدانیم.
- جانشین پیامبر را بشناسیم.
- ماجرای اعزام سپاهی به فرماندهی اسامه بن زید به سوی روم را بدانیم.
- با چگونگی آخرین نماز جماعت و رحلت پیامبر آشنا شویم.

در این درس به اسلام آوردن هیئت ثقیف و نگارش صلحنامه بین آنان و پیامبر، آمدن هیئتی از مسیحیان نجران به مدینه، مباحله، نوشتن قرارداد صلح بین آنان و پیامبر و پذیرفتن پرداخت جزیه، شرفیاب شدن هیئت طی خدمت پیامبر و پذیرش اسلام، آخرین حج پیامبر، نزول آیه شصت و هفت سوره مائده، واقعه غدیر خم و تعیین حضرت علی به عنوان جانشین پیامبر و پذیرش حاضران و تبریک و تهنیت از سوی آنان به امیرالمؤمنین<sup>۷</sup>، اعزام سپاه اسلام به فرماندهی اسامه بن زید به روم و رحلت پیامبر خواهیم پرداخت.

### هیئت ثقیف

ثقیفیان که به گردنکشی، سرسختی، خشونت، غرور و جنگاوری مشهور بودند و در محاصره طائف سرسختانه در برابر سپاه اسلام ایستادند، پس از کشتن بزرگ قوم خود عروه بن مسعود که مسلمان شده بود کارشان بسیار دشوار گشت

و به نوعی در حصار مسلمانان قرار گرفتند، زیرا امنیت مراتع و راه‌های آنان از سوی مسلمانان تهدید می‌شد. ابن‌اسحاق ۱۸۳/۴ گوید: سران ثقیف برای حل این مشکل به رایزنی پرداختند و به یکدیگر گفتند هیچ راهی نمانده که امنیت داشته باشد، کسی بیرون نمی‌رود مگر آن که به او حمله می‌شود، خلاصه زندگی بر ما مشکل شده است. در پایان جلسه تصمیم بر آن شد که هیئتی متشکل از شش نفر به ریاست عبدیا لیل که از سران ثقیف بود راهی مدینه گردد تا خدمت رسول خدا شرفیاب و مسلمان شوند.

هیئت ثقیف به مدینه آمد، به دستور حضرت در کنار مسجد سایانی برای‌شان ساخته شد و خالد بن سعید بن عاص مأمور پذیرایی آنان گردید و به نقل واقدي ۹۶۵/۳ برای پذیرایی و صرف غذا به خانه مغیره بن شعبه ثقفی که از قبیله آنان بود می‌رفتند. چند روزی نزد پیامبر رفت و آمد می‌کردند، یک روز عبدیا لیل نظر آن حضرت را درباره زنا، ربا و شراب پرسید و گفت ما از ارتکاب این امور ناچاریم، چون قومی عزب هستیم و اموالمان نیز همه‌اش ربوی است و آب انگورهایمان نیز شراب می‌شود. رسول خدا همه این امور را حرام برشمرده و آیاتی از قرآن در تحریم آنها قرائت کرد. ثقیفیان چون خود را در محاصره حکومت اسلامی و مسلمانان می‌دیدند و جز تسلیم شدن راه دیگری نداشتند، با خود گفتند چاره‌ای نداریم جز آن که حرمت این‌ها را بپذیریم.

بنابراین نزد پیامبر ۹ آمده درخواست معاهده صلح کردند و ضمن قرارداد دو خواسته دیگر خویش را بیان داشتند. یکی این که تا سه سال از ویران کردن بتخانه آنان صرف‌نظر شود و دیگر آن که از نماز خواندن معاف باشند. حضرت حاضر نشد حتی یک ماه از ویران کردن بتخانه صرف‌نظر کند. هیئت ثقیف در پایان گفتند پس ما را از نماز خواندن و این که بت‌هایمان را به دست خود بشکنیم معاف فرما. رسول خدا ۹ این را که بت‌ها به دست خودشان شکسته نشود پذیرفت ولی در مورد نماز به روایت ابن‌اسحاق ۱۸۴/۴ فرمود: «لا خیرَ فی دین لا صلاة فیهِ» در دینی که نماز نباشد خیری نیست.

آن‌گاه عثمان بن ابی‌العاص را که از همه جوانتر بود و در فراگیری قرآن ذوق و شوق زیادی نشان داد به عنوان امیر بر آنان گمارد. در این هنگام هیئت ثقیف مسلمان شدند و پیامبر ۹ صلحنامه‌ای برای آنان نوشت و به سرزمین خود بازگشتند. سپس ابوسفیان و مغیره را به طائف فرستاد و آنان بتخانه ثقیف را ویران کردند.

### هیئت نصارای نجران و مباحله

سرزمین نَجْران در یکصد و پنجاه فرسنگی جنوب شرقی مکه در نزدیکی مرز یمین قرار دارد. سرزمین نجران در صدر اسلام منطقه مسیحی‌نشین جزیره العرب بود. پس از آن که رسول خدا ۹ در سال هشتم هجرت مکه را فتح کرد و عرب تسلیم اسلام شد، هیئت‌هایی برای پذیرش اسلام و به رسمیت شناختن حکومت اسلام به مدینه آمدند. از جمله به نقل ابن‌اسحاق ۲۲۲/۲ هیئت نصارای نجران متشکل از شصت نفر به ریاست



عبدالمسیح ملقب بـ عاقب، آیه م ملقب بـ  
 به سید و ابوالحارث که عالم و سرپرست مدارس آنان و نماینده  
 کلیسای روم در حجاز بود رهسپار مدینه شد. نصاری نجران هنگام عصر به مدینه رسیدند و با جامه‌های ابریشمی و  
 انگشتری‌های طلا وارد  
 مسجد شده و به رسول خدا سلام کردند. وضع تجملی آنان حضرت را ناراحت کرد به طوری که پاسخ سلام آنان را  
 نگفت. نصارا داخل مسجد رو به شرق ایستاده به نماز مشغول گشتند و به اشاره حضرت کسی متعرض آنان نشد. سپس با  
 راهنمایی حضرت علی بن ابی طالب به حضور پیامبر شرفیاب شدند و سلام کردند. حضرت با احترام خاصی پاسخ سلامشان را داد و آنان  
 بدون انگشتری طلا به حضور پیامبر شرفیاب شدند و سلام کردند. حضرت با احترام خاصی پاسخ سلامشان را داد و آنان  
 را به اسلام دعوت کرد ولی نصارا از پذیرش اسلام امتناع ورزیده و با ایشان به احتجاج برخاستند.

نصاری نجران درباره حضرت عیسی ۷ از پیامبر ۹ سؤالاتی کردند. آن‌گاه آیات اوایل سوره آل عمران از جمله آیات  
 پنجاه و نه و شصت و یک در پاسخ آن‌ها نازل شد و به روایت دلائل النبوه بیهقی ۳۸۲/۵ و عمده ابن بطریق ۱۸۹/  
 خداوند به پیامبر ۹ دستور داد تا با آن‌ها مباحله کند. قرار شد فردا به نقطه‌ای خارج از شهر مدینه برای مباحله بروند و هر  
 یک دیگری را نفرین کند که هر کس بر باطل است خدا او را نابود سازد. روز مباحله گروه زیادی از مهاجر و انصار در  
 مکان موعود حاضر شدند، اما پیامبر فقط همراه چهار تن از نزدیکان خود حرکت کرد. حضرت در حالی که امام حسین  
 را در آغوش و دست امام حسن را در دست گرفته بود و امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه پشت سر او حرکت می‌کردند  
 راهی میعادگاه شد. اسقف‌های نجران وقتی این صحنه ساده و با معنویت و در عین حال با جدیت کامل را دیدند از  
 مباحله پشیمان شدند. ابوالحارث گفت ای یاران من گروهی را می‌بینم که اگر بخواهند کوه را از جای برکنند می‌توانند،  
 اگر مباحله کنیم یک نفر نصارا در روی زمین زنده نمی‌ماند. از این رو به پیامبر عرض کردند: ای ابوالقاسم ما با تو مباحله  
 نمی‌کنیم بلکه مصالحه می‌کنیم. قرار شد با حضرت صلح کنند و جزیه پردازند. صلحنامه نوشته شد و سپس نصاری  
 نجران به سرزمین خود بازگشتند.

### هیئت طی

به روایت ابن اسحاق ۲۲۴/۴ و ابن سعد ۳۲۱/۱ نمایندگان قبیله طی  
 به سرپرستی زید الخیل بن مَهْلَه در سال نهم هجرت در مسجد به حضور رسول خدا ۹ رسیدند، حضرت اسلام را بر  
 آنان عرض کرد  
 و چون اسلام آوردند به هر یک پنج اوقیه نقره جایزه و به زید دوازده  
 و نیم اوقیه داد و منطقه قَید و سرزمین‌های دیگر را به او واگذار کرد  
 و درباره زید فرمود: «هیچ مردی از عرب برایم به فضل ذکر نشد

جز آن که او را کمتر از آن که برایم می گفتند مگر زید که او را بیش از آن که می گفتند یافتیم». آن گاه نام او را زید الخیر گذاشت. هم چنین هیئت های زیادی از دیگر قبایل به حضور رسول خدا<sup>۹</sup> شرفیاب و مسلمان شدند.

### حجۃ الوداع

در سال دهم هجرت موسم حج فرا رسید، پیامبر<sup>۹</sup> از جانب خداوند مأمور شد که مسائل مهم و مبانی دین اسلام و احکام آن را برای مردم جزیره العرب بازگو و تکمیل نماید و برنامه جهانی و اساسی این دین را به گوش همگان برساند، از تمامی طوایف اطراف و سایر مردم خواست تا در مراسم حج شرکت کنند. به روایت مقریزی<sup>۵۱۲</sup> یکصد و چهارده و به روایت زینی دحلان<sup>۳/۳</sup> یکصد و بیست و چهار هزار نفر آماده حج گزاردن شدند. به نقل واقدي<sup>۱۰۸۹/۳</sup> پیامبر<sup>۹</sup> صد شتر قربانی همراه خود برداشت و روز بیست و پنجم ذی القعدة کاروان عظیم حج به رهبری رسول خدا به سوی مکه حرکت کرد. حضرت در ذوالحلیفه محرم شد و تلحیه گفت. مسلمانان نیز محرم شدند و لیک گفتند. پیامبر روز چهارم ذی الحجه وارد مکه شد و مناسک خود را انجام داد.

تا روز هشتم یعنی روز ترویبه در مکه ماند سپس به منی<sup>۱</sup> رفت، شب را در آنجا توقف کرد و صبح پس از طلوع آفتاب راهی عرفات گردید. به روایت بیهقی در السنن الکبری<sup>۸۹/۷</sup> رسول اکرم<sup>۹</sup>، فضل بن عباس را بر پشت سر خود سوار کرده بود، در بین راه زن جوان زیبایی از طایفه خثعم نزد حضرت آمد تا در مورد حج سؤال کند. فضل که جوانی نیکو روی و سپید چهره بود شروع کرد به نگاه کردن به آن زن و او نیز به فضل خیره گشت. رسول خدا دست خود را روی صورت فضل گذاشت و سر او را برگرداند. فضل سرش را چرخاند و به سوی دیگر نگریست. حضرت دوباره دست روی صورت او گذاشت و مانع از نگاه وی شد آن گاه فرمود:

«رَأَيْتُ شَابًا وَ شَابَةً فَلَمْ أَمْنْ عَلَيْهِمَا الشَّيْطَانُ».

می بینم مردی جوان و زنی جوان اند، از کید شیطان در باره آنان ایمن نیستم.

سپس فضل را نصیحت و موعظه کرد.

آن گاه در عرفات در خیمه ای فرود آمد و بعد سوار بر ناقه قصوا شد و خطبه ای ایراد فرمود. به روایت واقدي<sup>۱۱۱/۳</sup> در آن خطبه حرمت خانه کعبه و ماه حرام را بیان و نیز بر حرمت خون، مال و آبروی مردم تأکید کرد و اشاره فرمود که ارتحال وی نزدیک است. مسأله بسیار مهم در این خطبه این بود که آن حضرت می دانست رحلت او به جهان آخرت نزدیک است بنابراین باید رهبری امت و جانشینی رسالت را تعیین می کرد. احمد حنبل<sup>۹۹/۵</sup> از جابر بن سمره نقل می کند که رسول خدا<sup>۹</sup> در عرفات برای ما خطبه خواند و شنیدم که می گفت: «همواره این دین قدرتمند و آشکار است تا آن که دوازده نفر حکومت کنند که تمامشان ...». در این هنگام مردم سخن گفتند و سرو صدا کردند به گونه ای

که من سخن آن حضرت را نفهمیدم. از پدرم که از من به رسول خدا نزدیکتر بود پرسیدم پس از کلمه «تمامشان» چه فرمود؟ پدرم گفت فرمود: «تمامی آنان از قریش هستند».

### غدير مقيم رسالت

مسلمانان اعمال و مناسک حج را زیر نظر رسول خدا<sup>۹</sup> انجام داده و سپس به دستور آن حضرت راهی مدینه و سرزمین خود شدند. کاروان بزرگ حج به غدیر خم که رسید پیامبر مأمور ابلاغ رسمی جانشین خود گردید. شیخ مفید در ارشاد<sup>۹۳/</sup> گوید: قبلاً خداوند به پیامبر فرمان داده بود تا علی را به جانشینی خود نصب کند ولی وقت آن را معین نکرده بود. حضرت در پی به دست آوردن فرصت مناسبی بود که بتواند بدون بروز اختلاف و اضطرابی در جامعه آن را اعلام نماید لیکن بیش از این جای تأخیر نبود، زیرا گروه زیادی از مردم از کاروان جدا می شدند و به سرزمین ها و شهرهای خود می رفتند.

با نزول آیه شصت و هفت سورة مائده (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) رسول خدا<sup>۹</sup> مأمور شد در غدیر خم توقف کند و ولایت امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> را به طور رسمی و آشکار ابلاغ نماید. غدیر خم به هیچ وجه جای مناسبی برای توقف کاروان نبود، چرا که آب کافی و نیازهای ابتدایی در آن جا یافت نمی شد، هوا هم بسیار گرم و سوزان بود ولی از آن سوی نیز بیش از این درنگ جایز نبود. از این رو رسول خدا<sup>۹</sup> دستور داد تا کاروان توقف کند و همه در یک مکان جمع شوند. زیر درختچه ها را تمیز کردند و در سایه آنها نشستند.

سپس به فرمان آن حضرت از جهاز شتران جایگاهی ساختند. همه چیز مرتب و منظم بود و بیش از صد هزار مرد و زن مسلمان منتظر بودند تا ببینند رسول خدا<sup>۹</sup> برای چه موضوعی آنان را در این بیابان گرم و سوزان نگاه داشته است. در این هنگام حضرت در جایگاه مخصوص ایستاد و امیرالمؤمنین را در سمت راست خود قرار داد و به ایراد سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خدای سبحان و پند و اندرز به روایت ابن سعد<sup>194/2</sup>، احمد حنبل<sup>14/3</sup> و شیخ صدوق در معانی الاخبار<sup>90/</sup> و دیگران چنین فرمود:

«إِنِّي أَوْشِكُ أَنْ أَدْعِيَ فَأَجِيبَ وَ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي؛ كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عِثْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي وَ إِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرْدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا مَاذَا تَخْلُقُونِي فِيهِمَا».

همانا به زودی من به سوی خدا خوانده می شوم و دعوت حق را لبیک می گویم من دو چیز بسیار گرانبه را در بین شما می گذارم، کتاب خدا و عترتم، کتاب خدا هدایت است که از آسمان به زمین کشیده شده است و عترتم که اهل بیت من اند. خداوند مهربان و آگاه مرا خبر داده است که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا آن که در حوض کوثر نزد من آیند. پس بنگرید که بعد از من چگونه با آن دو رفتار خواهید کرد!

بعد با صدای بسیار بلند فرمود: «آیا من سزاوارتر از شما به خودتان نیستم؟» گفتند بار خدایا چرا. آن گاه در حالی که بازوان امیرالمؤمنین را گرفته و به قدری بالا نگه داشته بود که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان بود. به روایت شیخ مفید 94/، ابن مغازی 18/، سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص 29/ و دیگران فرمود:

«فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اَللّٰهُمَّ وَالْ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ اَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْلُ مَنْ خَذَلَهُ».

پس هر که را من مولایم این علی مولای اوست، خداوندا دوست دار کسی را که وی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که با وی دشمنی کند، یاری فرما کسی را که وی را یاری کند و خوار ساز کسی را که او را خوار سازد.

### تهنیت و سرود غدیر

شیخ مفید 94/، طبرسی 132/ و میرخواند در روضة الصفا 4/161 گویند: آن گاه رسول خدا 9 از جایگاه پایین آمد و دو رکعت نماز خواند، سپس ظهر شد مؤذن اذان گفت و حضرت نماز ظهر را خواند. بعد در خیمه خود نشست و فرمان داد امیرالمؤمنین نیز در خیمه‌ای که مقابل خیمه حضرت بود نشست. سپس به دستور حضرت مسلمانان گروه گروه به علی 7 به عنوان امام تبریک گفتند و به او با لقب «امیرالمؤمنین» سلام دادند. به نقل مصنف ابن ابی شیبہ 503/7، احمد حنبل 281/45، تذکرة الخواص 29/ و دیگران عمر از همه بیشتر در تبریک گفتن مبالغه نمود، او خطاب به آن حضرت گفت: به به! خوشا به حال تو ای علی، هم اینک مولای من و مولای تمامی مردان و زنان مسلمان گشتی. همسران و دیگر زنان مسلمان نیز به دستور پیامبر 9 نزد علی 7 آمدند و به او با عنوان «امیرالمؤمنین» سلام دادند. آن گاه به روایت شیخ مفید 94/، مناقب خوارزمی 136/ و تذکرة الخواص سبط ابن جوزی 33/، حسان بن ثابت با کسب اجازه از محضر پیامبر درباره این حادثه بزرگ چنین سرود:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ      بِخَمٍّ وَ أَسْمَعُ بِالرَّسُولِ مُنَادِيَا

وَ قَالَ فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَ وَلِيَّكُمْ      فَقَالُوا وَ لَمْ يُبْدُوا هُنَاكَ التَّعَادِيَا

إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَ أَنْتَ وَلِيُّنَا      وَ لَنْ تَجِدَنَّ مِنَّا لَكَ الْيَوْمَ عَاصِيَا

فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي      رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَاماً وَ هَادِيَا

فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ      فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقٍ مُوَالِيَا

هُنَاكَ دَعَا اَللّٰهُمَّ وَالْ وَلِيَّهِ      وَ كُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيَا

روز غدیر در سرزمین خم پیامبرشان ندا درداد، وه چه نیکو پیام می‌رساند رسول خدا هنگامی که ندا سر می‌دهد. فرمود کیست فرمانروا و سرپرست شما؟ بدون آن که اظهار دشمنی کنند پاسخ دادند.

مہر کمال اسلام

و این بطریق ۱۰۷٪ وقتی از آنان خواست گرد هم آیند تا امر مهمی را با آن‌ها در میان بگذارد، ابتدا نپذیرفتند و کناره‌گیری کردند. حضرت بسیار ناراحت شد و پس از آن‌که علی<sup>۷</sup> مردم را جمع کرد پیامبر<sup>۹</sup> از آنان گله نمود. مسلمانان نیز گریستند و عذر خواهی نمودند و حتی ابوبکر از حضرت خواست تا برای آنان طلب مغفرت کند.

## آخرین اعزام

133

3786/ و حلبی 207/3 در اواسط ماه صفر سال یازدهم هجرت سپاهی فراهم کرد تا روانه روم کند. فرماندهی آن را به اسامه بن زید سپرد و مهاجر و انصار از جمله ابوبکر، عمر و ابوعبیده جراح در بین این سپاه بودند. چون اسامه جوان بود و بیش از هجده سال نداشت این کار بر عده‌ای گران آمد و گفتند نوجوانی را به فرماندهی بزرگان صحابه نصب کرده است.

در این ایام بود که پیامبر بیمار شد و در بستر افتاد. اما همواره بر این تأکید داشت که سپاه اسامه حرکت نکند. یعقوبی ۱۱۳/۲ و شیخ مفید ۹۸ گویند: پیوسته می‌فرمود: «فَأَنْفِذُوا جَيْشَ أَسَامَةَ» سپاه اسامه را بفرستید. به نقل شهرستانی در الملل والنحل ۲۳/۱ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 52/6 می‌فرمود:

«لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ».

خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اسامه تخلف ورزد.

شیخ مفید ۱۹۶/ و ابن ابی الحدید ۲۶۱/۱ گویند: مقصود رسول خدا ۹۱ از این همه تأکید این بود که مدینه از وجود کسانی که طمع خلافت و ریاست داشتند و مخالف امامت حضرت بودند خالی شود و کار امامت بدون مشکل به ایشان منتقل گردد. خود علی ۷ نیز به روایت خصال شیخ صدوق ۳۷۱/ به این امر تصریح کرده است. ابن سعد ۱۹۱/۲ گوید: اسامه به جُرف لشکرگاه سپاه اسلام آمد و درصدد حرکت بود که پیک ام‌ایمن رسید و خبر داد حال پیامبر دگرگون شده و رحلت آن حضرت نزدیک است. از این رو اسامه و سپاه او توقف کردند و افراد بهانه‌جو از این مأموریت سرباز زدند و آرزوی رسول خدا ۹۱ با آن همه تأکید جامه عمل نپوشید.

### سفارش قرآن و اهل بیت

به نقل شیخ مفید ۹۶/ و قُندُوزی در ینابیع الموده 40/ رسول خدا ۹۱ در بستر احتضار پیوسته می‌فرمود: «ای مردم آگاه باشید که من در میان شما دو چیز گرانها را به جای گذاشتم؛ کتاب خدا و عترت و اهل بیت را، بر ایشان پیشی نگیرید که پراکنده خواهید شد و در حق آنان کوتاهی نکنید که هلاک می‌شوید و به ایشان چیزی نیاموزید، زیرا آنان از شما داناترند. شیخ مفید می‌افزاید سپس فرمود: «آگاه باشید که علی بن ابی‌طالب برادر و وصی من است. بعد از من درباره تأویل قرآن می‌جنگد چنان که من درباره تنزیل قرآن جنگیدم». پیامبر پیوسته این گفتار را در مجالس متعدد تکرار می‌کرد.

### آخرین نماز جماعت

به روایت شیخ مفید ۹۷/، روضة الصفا ۱۲۲۱/۴ و دیگران روزی پیامبر ۹ با کمک امیرالمؤمنین به قبرستان بقیع رفت و برای اموات طلب آمرزش نمود و رو کرد به علی ۷ و فرمود:

«إِنَّ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَعْزُضُ عَلَيَّ الْقُرْآنَ كُلَّ سَنَةٍ مَرَّةً وَ قَدْ عَرَضَهُ عَلَيَّ الْعَامَ مَرَّتَيْنِ وَ لَا أَرَاهُ إِلَّا لِحُضُورِ أَجَلِي».

همانا جبرئیل هر سال قرآن را یک بار بر من عرضه می‌داشت و در این سال دو مرتبه بر من عرضه کرد، این جز آن نیست که اجل من فرا رسیده است.

شیخ مفید/97 و طبرسی/134 گویند: صبح بلال اذان گفت و مردم را به نماز فرا خواند. پیامبر فرمود: «امروز شخص دیگری با مردم نماز بخواند که من دچار بیماریم». عایشه گفت به ابوبکر بگویید برود. حفصه گفت به عمر بگویید برود. چون حضرت این سخنان را شنید برخاست، علی بن ابی طالب و فضل بن عباس دست‌های آن حضرت را گرفتند و او با تکیه به آنان در حالی که پاهایش به زمین کشیده می‌شد به مسجد رفت، با اشاره دست خود ابوبکر را از محراب به عقب راند و نماز را از اول شروع کرد و چون به پایان رساند به خانه بازگشت. آن‌گاه ابوبکر و عمر را خواست و به آنان فرمود: «مگر من به شما نگفتم با لشکر اسامه بیرون بروید؟». گفتند آری. فرمود: «پس چرا نرفتید؟». ابوبکر گفت من رفتم ولی دوباره آمدم تا دیدار با شما را تازه کنم. عمر گفت ای رسول خدا من اصلاً نرفتم زیرا دوست نداشتم که احوال شما را از مهاجران پیرسم.

این نظر علمای شیعه درباره آخرین نماز رسول خدا<sup>۹</sup> بود. اما گروهی از اهل سنت از جمله ابن اسحاق 301/4 و مؤثری در امتاع الاسماع/548 نقل کرده‌اند که ابوبکر به دستور پیامبر بر مردم نماز گزارد. تعداد زیادی از ایشان نیز از جمله مالک بن انس در مؤطاً 136/1، بخاری در صحیح 162/1 و ترمذی در سنن 197/2 روایت کرده‌اند که رسول خدا<sup>۹</sup> نشسته نماز جماعت را اقامه کرد و ابوبکر ایستاد و به آن حضرت اقتدا نمود، یعنی ابوبکر واسطه اتصال بین پیامبر و مردم بود. در بین اهل سنت درباره این که خود پیامبر آخرین نماز جماعت را اقامه کرد و یا آن که ابوبکر به دستور آن حضرت و یا با تمهیدات عایشه، بر مردم نماز خواند اختلاف زیاد است. ولی ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 198/9 از استاد خود شیخ ابویعقوب یوسف بن اسماعیل لمعانی معتزلی نقل می‌کند که علی<sup>۷</sup> فرموده است: تعیین ابوبکر برای امامت نماز با تمهیدات و زمینه‌سازی عایشه بود ولی رسول خدا<sup>۹</sup> متوجه و از منزل خارج شد و با کنار گذاردن ابوبکر از محراب جلوی انجام این کار را گرفت.

#### وصیتی که نوشته نشد

ابن سعد ۲/۲۴۲، مسلم ۳/۱۲۵۹، طبرسی/۱۳۵ و دیگران روایت کرده‌اند که روز پنج‌شنبه بیماری رسول خدا<sup>۹</sup> سخت شد، فرمود:

«إِنِّي بِدَاوَةٍ وَصَحِيفَةٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا».

برایم دوات و ورقی بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.

عمر مانع شد و گفت:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَعِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ».

همانا درد بر رسول خدا چیره گشته، قرآن نزد شماست و کتاب خدا برای ما کافی است.

خفاجی در نسیم الرياض في شرح الشفاء للقاضي عياض ۴/۲۷۸ گوید عمر گفت:

«إِنَّ النَّبِيَّ يَهْجُرُ!».

همانا پیامبر هذیان می گوید!

شیخ مفید ۹۸/، طبرسی ۱۳۵ و دیگران روایت کرده اند عمر به کسی که می خواست دوات و ورق بیاورد گفت:

«ارْجِعْ فَإِنَّهُ يَهْجُرُ!».

برگرد، چرا که او هذیان می گوید!

به روایت ابن سعد ۲۴۲/۲ و ابن ابی الحدید 51/6 افرادی که نزد پیامبر بودند اختلاف کردند، گروهی گفتند دوات

و ورق بیاورید بنویسد، سخن همانا سخن پیامبر است، برخی گفتند حرف همان حرف عمر است. چون اختلاف زیاد شد و رسول خدا ۹ اندوهگین گشت فرمود:

«قَوْمُوا عَنِّي، إِنَّهُ لَا يَتَّبِعُنِي لِنَبِيٍّ أَنْ يَخْتَلِفَ عِنْدَهُ هَكَذَا».

برخیزید از نزد من بروید که سزاوار نیست نزد پیامبر این گونه منازعه شود.

ابن سعد ۲۴۲/۲، شیخ مفید ۹۸/ و طبرسی ۱۳۵ گویند: سپس کسانی که در خانه بودند پشیمان شدند و خود را

سرزنش کردند و به حضرت گفتند: آیا دوات و ورقی که خواستید برایتان بیاوریم؟ فرمود:

«أَبْعَدَ الَّذِي قُلْتُمْ! لَا، وَلَكِنِّي أَوْصِيكُمْ بِأَهْلِ بَيْتِي خَيْرًا».

آیا پس از این سخنان که گفتید؟ نه، ولی شما را به نیکی به اهل بیتم سفارش می کنم.

آن گاه روی خود را از آنان برگردانید و مردم برخاسته و رفتند و فقط نزدیکان حضرت ماندند. به روایت مسلم

۱۲۵۹/۳ ابن عباس از آن پس همواره با چشم گریان می گفت: روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه ای؟! تمامی مصیبت از

آن جا شروع شد که با سر و صدا و جنجال مانع از نوشتن رسول خدا شدند. آری، این بزرگ ترین اسائه ادب و

بی احترامی به ساحت مقدس خاتم پیامبران بود.

شیخ مفید ۹۹ گوید: سپس امیرالمؤمنین ۷ را نزد خود فرا خواند و انگشتی خویش را درآورد به او داد و فرمود:

«خُذْ هَذَا فَضَعْهُ فِي يَدِكَ».

این را بگیر و به دستت کن.

شمشیر، زره و تمامی سلاح جنگی و نیز دستمالی را که هنگام جنگ بر کمر خود می بست به آن حضرت داد.

### در فکر فقیران

به روایت ابن سعد 237/2 عایشه گوید: در دوران بیماری رسول خدا ۹ مقداری دینار به دست آن حضرت رسید، آن ها

را بین فقرا تقسیم کرد جز شش دینار که به دست یکی از همسران خود سپرد ولی فکر آن دینارها خواب را از چشمان آن

حضرت ربود تا آن که سرانجام فرمود: آن شش دینار چه شد؟ گفتند: به فلان همسرت سپرده ای. فرمود: آن ها را بیاورید.



وقتی آوردند پنج دینار آن را بین پنج خانوار فقیر انصاری تقسیم کرد و فرمود: این یک بر جای مانده را نیز انفاق کنید. آن گاه فرمود: «الآن اسْتَرْحْتُ» هم اینک آسوده خاطر شدم و سپس به خواب رفت.

همچنین به نقل ابن سعد 237/2 و 239 رسول خدا<sup>۹</sup> چند سکه طلا نزد عایشه داشت، یک روز به عایشه فرمود: آن طلاها چه شد؟ عایشه گفت: آن ها نزد من است. فرمود: آن ها را انفاق کنید. سپس از هوش رفت! چون به هوش آمد پرسید: عایشه آن طلاها را انفاق کردی؟ عایشه گفت: نه به خدا ای رسول الله! حضرت، طلاها را خواست و در کف دست خود نهاد و شمرد، شش سکه بود. سپس فرمود:

**«مَا ظَنُّ مُحَمَّدٍ بِرَبِّهِ أَنْ لَوْ لَقِيَ اللَّهَ وَ هَذِهِ عِنْدَهُ؟!»**

محمد چه گمانی به پروردگارش دارد اگر خدا را ملاقات کند و این ها نزد او باشد؟! آن گاه در بحبوحه دشواری بیماری خویش فرمود: ای عایشه! این دینارها را نزد علی بفرست و از هوش برفت. چون عایشه گرفتار بیماری حضرت بود و این کار به تعویق افتاد، حضرت سه مرتبه این درخواست خود را تکرار کرد تا آن که عایشه طلاها را نزد علی<sup>۷</sup> فرستاد و حضرت علی آن ها را صدقه داد.

### رحلت آخرین پیامبر

چند روز دیگر حال رسول خدا<sup>۹</sup> دگرگون و ملاقات با او محدود شد. ابن ابی الحدید 267/10 از سلمان نقل می کند که گفت: صبح روز قبل از رحلت رسول خدا<sup>۹</sup> خدمت حضرت رسیدم. فرمود:

**«يَا سَلْمَانُ أَلَا تَسْأَلُ عَمَّا كَابَدْتُهُ اللَّيْلَةَ مِنَ الْأَلَمِ وَالسَّهَرِ أَنَا وَ عَلِيٌّ؟!»**

ای سلمان! آیا از شدت درد و سختی بی خوابی که دیشب من همراه علی کشیدم نمی پرسی؟! عرض کردم: یا رسول الله! اجازه بدهید من امشب را به جای علی بمانم و همراه شما بی خوابی بکشم. فرمود:

**«لَا، هُوَ أَحَقُّ بِذَلِكَ مِنْكَ».**

نه، او به این کار از تو سزاوارتر است.

شیخ مفید ۹۹/ گوید: علی<sup>۷</sup> در دوران بیماری همواره کنار بسترش بود و جز برای کار ضروری آن حضرت را ترک نمی کرد. یک بار که برای کاری بیرون رفته بود حال پیامبر دگرگون شد و از هوش رفت به هوش که آمد علی را ندید، فرمود:

**«ادْعُوا لِي أَخِي وَ صَاحِبِي».**

برادر و دوست مرا نزد من فراخوانید.

و دوباره دچار ضعف گردید. عایشه و حفصه به ترتیب ابوبکر و عمر را حاضر کردند ولی حضرت از آنان روی برتافت. آن گاه با راهنمایی ام سلمه، امیرالمؤمنین را فرا خواندند. همین که آن حضرت آمد پیامبر<sup>۹</sup> به او فرمود:

«صَعَّ رَأْسِي يَا عَلِيَّ فِي حُجْرِكَ، فَقَدْ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، فَإِذَا فَاضَتْ نَفْسِي فَتَوَلَّ أَمْرِي وَصَلَّ عَلَيَّ  
أَوَّلَ النَّاسِ وَلَا تُفَارِقْنِي حَتَّى تُؤَارِنَنِي فِي رَمْسِي وَاسْتَعِنَ بِاللَّهِ تَعَالَى».

یا علی سرم را بر دامنت بگذار که امر خدا فرا رسید، هنگامی که جان از تنم رفت خودت کار تجهیز مرا برعهده  
گیر و پیش از همه مردم بر من نماز گزار و تا مرا در قبرم دفن نکردی از من جدا مشو و از خداوند تعالی یاری  
جوی.

امیرالمؤمنین سر مبارک حضرت را روی زانو گذاشت و گوش خود را نزدیک لب‌های او برد. رسول خدا<sup>۹</sup> مدت  
طولانی با علی<sup>۷</sup> راز گفت و اسرار و ودایع الهی را به وی سپرد. وقتی پرسیدند پیامبر چه فرمود؟ به روایت شیخ مفید/۹۹،  
ابن عساکر در تاریخ دمشق ۳۸۵/۴۲ و ابن کثیر در البدایه والنهایه ۳۵۹/۷ پاسخ داد:

«عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ فَتَحَ لِي كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ وَصَّانِي بِمَا أَنَا قَائِمٌ بِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ».

هزار باب دانش به من آموخت که هر باب هزار باب دیگر می‌گشود و به چیزی وصیت کرد که ان‌شاءالله به آن عمل  
خواهم کرد.

ابن عساکر نیز در تاریخ دمشق ۳۸۷/۴۲ نقل کرده که رسول خدا<sup>۹</sup> به علی<sup>۷</sup> وصیت کرد پس از مرگم تو مرا غسل  
بده و دفن کن و مشکلات و اختلافات مردم را حل نما. به روایت طبرسی ۱۳۷/۱ و دیار بکری ۱۶۶/۲ جبرئیل برای  
آخرین بار بر زمین فرود آمد و گفت: «یا رسول الله می‌خواهی به دنیا بازگردی؟ فرمود:

«لَا، بَلَّ الرَّفِيقُ الْأَعْلَى».

نه، بلکه می‌خواهم نزد یار برتر بروم.

یا نزد یاران برتر بروم، یعنی به جمع پیامبران پیوندم.

جبرئیل گفت: «یا محمد این آخرین بار فرود آمدن من به دنیاست، زیرا من فقط برای شما به دنیا فرود می‌آمدم».   
سکوتی آمیخته با حزن و نگرانی همه جا را فرا گرفته بود. مهاجران و انصار در بیرون خانه اجتماع کرده و بی‌صبرانه  
نگران حال رسول خدا بودند که چه خواهد شد؟! ناگهان امیرالمؤمنین سر برداشت و در حالی که اشک از چشمانش  
جاری و بغض گلویش را گرفته بود فرمود:

«عَظَّمَ اللَّهُ أَجُورَكُمْ فِي نَبِيِّكُمْ».

خداوند پاداش شما را در مصیبت پیامبرتان زیاد گرداند.

بنابر قول مشهور بین علمای شیعه روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجرت و بنابر قول مشهور در بین  
دانشمندان اهل سنت دوازدهم ربیع‌الاول در حالی که سر مبارک پیامبر اکرم<sup>۹</sup> بر دامن علی<sup>۷</sup> بود آخرین سفارش خود را  
نمود و فرمود:

«الصَّلَاةُ! الصَّلَاةُ!»

نماز! نماز!

آری، به روایت دیار بکری ۱۶۶/۲ نخستین سخنی که در این جهان فرمود: «الله اکبر» و آخرین سخنی که از دو لب مبارکش خارج شد «الرَّقِيقَ الْأَعْلَى» بود. به روایت احمد حنبل 315/6 ام سلمه گوید: بیشتر وصیت رسول خدا ۹ هنگام رحلت سفارش به نماز و نیکی به بردگان بود. آن گاه دنیا را وداع نمود و با رحلت خاتم انبیا محمد بن عبدالله ۹ جریان وحی برای همیشه قطع شد.

به نقل شیخ مفید ۱۰۰/۰ امیرالمؤمنین طبق وصیت پیامبر ۹ به کمک فضل بن عباس بدن حضرت را غسل داد و حنوط و کفن کرد و اولین بار به تنهایی بر او نماز گزارد. چون مسلمانان درباره این که چه کسی در نماز بر پیکر مطهر حضرت امامت را به عهده گیرد و بدن مقدس کجا دفن شود اختلاف کردند، امیرالمؤمنین ۷ بیرون آمد و خطاب به مردم فرمود: «همانا رسول خدا در زندگی و مرگ پیشوای ماست، دسته دسته بیایید و بدون امام بر او نماز بگزارید و خداوند پیامبری را در مکانی قبض روح نمی گرداند، جز آن که می خواهد همان جا مرقد او باشد، من او را در همان اتاقی که در آن رحلت نموده دفن می کنم». مردم این را پذیرفتند و راضی شدند. مضمون برخی از این مطالب در طبقات ابن سعد 281/2 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 185/10 - 186 نیز آمده است.

### دفن پیامبر و آغاز اختلاف

امیرالمؤمنین ۷ روز سه شنبه بدن مطهر رسول خدا ۹ را در منزل خود حضرت دفن کرد. یعقوبی 114/2 و طبرسی ۱۳۸/ گویند: انصار هنگام دفن فریاد زدند: تو را به خدا سوگند حق ما را نسبت به رسول خدا مراعات کن! مردی از انصار را نیز به کمک خود بگیر که ما را هم در دفن پیامبر سهمی باشد. با راهنمایی حضرت، اوس بن خولی انصاری که مردی اهل فضل و از بدریون بود داخل قبر شد و در امر داخل کردن جنازه مطهر به قبر کمک کرد و سپس بیرون آمد. شیخ مفید ۱۰۱/ گوید: بیشتر مردم به لحاظ نزاعی که بین مهاجران و انصار درباره خلافت در گرفت در نماز بر پیکر رسول خدا ۹ حاضر نشدند. حضرت فاطمه ۳ فریاد زد: «چه آینده بدی است!». آن گاه مردم در آن هنگام که علی ۷ و بنی هاشم در گیر مصیبت پیامبر بودند از فرصت استفاده کرده دنبال تصاحب خلافت رفتند و در پی آن ابوبکر به خلافت رسید. هنگامی که امیرالمؤمنین سرگرم اصلاح قبر پیامبر بود مردی آمد و عرض کرد این گروه با ابوبکر بیعت کردند و انصار به سبب اختلافشان شکست خوردند و طُلُقا از ترس آن که مبادا شما به خلافت برسید به بیعت با ابوبکر مبادرت ورزیدند. حضرت بیلی را که در دست داشت بر زمین نهاد و دسته آن را در دست گرفت و اوایل سوره عنکبوت را قرائت فرمود:

(أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ).

آیا مردم پنداشته اند همین که بگویند ایمان آوردیم به حال خود رها می شوند و دیگر امتحان نخواهند شد؟!

### سرانجام برترین انسان

بدین سان این شخصیت بی نظیر و برترین فرد بشر، یعنی رسول خدا، خاتم انبیا، گل سرسبد آفرینش، عصاره هستی و بهترین و شریف ترین فرد بشر شصت و سه سال عمر مبارک و پربرکت خود را در خدمت به بندگان خدا سپری کرد، پنجاه و سه سال آن را در مکه و ده سال آن را در مدینه و با زحمات فراوان و جانفشانی شالوده بزرگ ترین دین و تمدن جهان هستی را با دست باکفایت خود بنا نهاد و چراغی را برای هدایت و راهنمایی بشر فرا روی تاریخ برافروخت که روز به روز بر شعاع و پرتو آن افزوده می شود و تاریکی ها را روشن، گمراهان را هدایت، انسان های تشنه حقیقت را سیراب نموده و عدالت، شرافت و کرامت را در بین جوامع انسانی گسترده و ارزش های الهی و انسانی پاسداری می کند.

رسول خدا<sup>۹</sup> در طول عمر مبارک خویش به فرموده امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> در نهج البلاغه<sup>۲۲۹/</sup> برای خود سنگی روی سنگی گذاشت و به نقل امالی صدوق<sup>۳۹۸/</sup> از امام صادق<sup>۷</sup> نان گندم به لب مبارک خود نزد و نان جو نیز سیر نخورد. ابن سعد<sup>403/1</sup> نیز گوید: رسول خدا از دنیا رفت ولی نان جو سیر نخورد. و به روایت قرب الاسناد<sup>۹۱/</sup> و شفاء قاضی عیاض<sup>124/1</sup> هنگامی که از دنیا رفت زره او برای مخارج خانواده اش در گرو بود، نه دیناری از خود به جای گذاشت و نه درهمی، این در حالی بود که در اوج اقتدار به سر می برد و صدها شتر به نیازمندان و مستمندان می بخشید. و در رفتار پسندیده، حسن سلوک و اخلاق نیک به آن جا رسید که خداوند در سوره قلم آیه چهارم فرمود:

(إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ).

تو دارای اخلاق بس بزرگی هستی.

آری، سرانجام آخرین قافله سالار بزرگ بشر، قافله عظیم بشری را به منزل مقصود و سرحد تکامل رساند و بهترین و جامع ترین برنامه زندگی و طرح مقدس ترین و عادلانه ترین حکومت بی نظیر دینی را در جهان هستی پی ریزی کرد که براساس عدل و داد و مهر و رحمت پایه گذاری شده بود، عدل و داد در قانونگذاری مراعات می شد و مهر و رحمت در اجرای آن. حکومت از دیدگاه پیغمبر خاتم وسیله بود نه هدف، وسیله بود برای اجرای احکام رهایی بخش الهی و گسترش عدالت همگانی و ارزش های انسانی. حکومت اسلامی مدینه نه حکومت فرد بر مردم بود و نه حکومت مردم بر مردم بلکه حکومت الله بر مردم بود. حکومت اسلامی رسول خدا<sup>۹</sup> کامل ترین، مرقی ترین و دادگسترترین نوع حکومت در جهان هستی است، زیرا که این حکومت مشروعیت خود را با نص و انتصاب از جانب خداوند گرفته و مقبولیتش را با بیعت و پذیرش مردم به دست آورده بود، نیمی از آن الهی بود و نیمی دیگر مردمی، یک روی آن خدا و روی دیگر مردم بودند. از این جهت حقوق تمامی گروه ها مراعات می شد و همه اقلیت ها و قبیله ها از آزادی و حقوق کامل برخوردار بودند. مخالفان حکومت اسلامی و حتی محاربان دیدگاه مخالف و انتقادات تند خود را صریح و بدون هیچ گونه ترسی بیان می کردند. این آزادی تا آن جا پیش رفت که عبدالله بن ابی رئیس بزرگ ترین گروه مخالف حکومت اسلامی رسول خدا<sup>۹</sup> که همواره کارشکنی و مخالفت می کرد و در جنگ بنی مصطلق آتش فتنه افک را روشن کرد و

سران صحابه اعدام صحرايي او را خواستار شدند، مورد عفو و بخشش آن حضرت قرار گرفت و شگفتا که بعدها رسول خدا بر جنازه عبدالله بن اُبي نماز خواند!

رسول خدا<sup>۹</sup> برای نخستین بار در طول تاریخ حکومت‌ها ظلم و زور را کنار گذاشت و عدل و داد را سرلوحه کار خویش قرار داد و قوه قهریه را فقط و فقط در دفع ظلم و جور و اجرای حق و عدالت به کار گرفت و در عین این که دریای مهر و محبت بود ولی در مقابله با ستمگران، یایان و برهم‌زنندگان نظم و امنیت عمومی برخوردی قاطعانه داشت و با آنان به هیچ وجه انفعالی مقابله نمی‌کرد. خاتم پیامبران همه مردم را به آشتی و صلح دعوت می‌نمود چنان که قرآن در آیه دویست و هشت سورة بقره می‌گوید: (ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً) همگی در صلح و آشتی درآید و از جنگ و پیکار نیز فقط برای دفع فتنه و آشوب استفاده می‌کرد. هم‌چنان که در این مورد نیز در سورة بقره آیه صد و سه آمده است:

(وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ).

با آنان نبرد کنید تا فتنه‌ای نماند.

آری، کلیه جنگ‌های آن حضرت برای دفع فتنه و آشوب و جلوگیری از ظلم و تجاوز و دفاع از حق و تأمین امنیت و آسایش و صیانت از حقوق مردم و پاسداری از کیان دین بود و چرا این‌گونه نباشد و حال آن که وجود نازنین حضرتش رحمة للعالمین، یعنی «پیام‌آور رحمت» بود!

### خلاصه درس

ثقیفیان پس از کشتن بزرگ قوم خود عروة بن مسعود که مسلمان شده بود به نوعی در حصار مسلمانان قرار گرفتند، زیرا امنیت مراتع و راه‌های آنان از سوی مسلمانان تهدید می‌شد. سران ثقیف برای حل این مشکل به رایزنی پرداختند. در پایان جلسه تصمیم بر آن شد که هیئتی راهی مدینه گردد تا خدمت رسول خدا شرفیاب و مسلمان شوند. هیئت ثقیف مسلمان شدند و پیامبر<sup>۹</sup> صلحنامه‌ای برای آنان نوشت و به سرزمین خود بازگشتند. سپس ابوسفیان و مغیره را به طائف فرستاد و آنان بتخانه ثقیف را ویران کردند.

سرزمین نَجْران در جنوب شرقی مکه در نزدیکی مرز یمن قرار دارد. سرزمین نجران در صدر اسلام منطقه مسیحی‌نشین جزیره العرب بود.

هیئت نصارای نجران رهسپار مدینه شد. حضرت با احترام خاصی پاسخ سلامشان را داد و آنان را به اسلام دعوت کرد ولی نصارا از پذیرش اسلام امتناع ورزیده و با ایشان به احتجاج برخاستند. خداوند به پیامبر دستور داد تا با آنها مباحله کند. اسقف‌های نجران وقتی این صحنه ساده و با معنویت و در عین حال با جدیت کامل را دیدند از مباحله پشیمان شدند. قرار شد با حضرت صلح کنند و جزیه بپردازند. صلحنامه نوشته شد و سپس نصارای نجران به سرزمین خود بازگشتند.

نمایندگان قبیله طی به سرپرستی زید الخیل بن مُهَلْهَل در سال نهم هجرت در مسجد به حضور رسول خدا<sup>۹</sup> رسیدند، حضرت اسلام را بر آنان عرضه کرد، اسلام آوردند. هم چنین هیئت های زیادی از دیگر قبایل به حضور رسول خدا شرفیاب و مسلمان شدند.

در سال دهم هجرت موسم حج فرا رسید، پیامبر از جانب خداوند مأمور شد که مسائل مهم و مبانی دین اسلام و احکام آن را برای مردم جزیره العرب بازگو و تکمیل نماید و برنامه جهانی و اساسی این دین را به گوش همگان برساند، از تمامی طوایف اطراف و سایر مردم خواست تا در مراسم حج شرکت کنند.

رسول خدا<sup>۹</sup> در عرفات در خیمه ای فرود آمد و بعد سوار بر ناقه قَصُوا شد و خطبه ای ایراد فرمود. در آن خطبه حرمت خانه کعبه و ماه حرام را بیان و نیز بر حرمت خون، مال و آبروی مردم تأکید کرد و اشاره فرمود که ارتحال وی نزدیک است. مسلمانان اعمال و مناسک حج را زیر نظر رسول خدا انجام داده و سپس به دستور آن حضرت راهی مدینه و سرزمین خود شدند. کاروان بزرگ حج به غدیر خم که رسید پیامبر مأمور ابلاغ رسمی جانشین خود گردید. با نزول آیه شصت و هفت سوره مائده (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) رسول خدا مأمور شد در غدیر خم توقف کند و ولایت امیرالمؤمنین را به طور رسمی و آشکار ابلاغ نماید.

به دستور حضرت مسلمانان گروه گروه به علی<sup>۷</sup> به عنوان امام تبریک گفتند و به او با لقب «امیرالمؤمنین» سلام دادند. عمر از همه بیشتر در تبریک گفتن مبالغه نمود.

در این دوران رسول خدا<sup>۹</sup> دشمنان و جنگ افروزان داخلی را مهار کرده بود و بیشتر مردم به اسلام گرویده بودند. از این پس دیگر تهدیدات بیشتر از ناحیه شمال و روم شرقی بود. از این رو حضرت در اواسط ماه صفر سال یازدهم هجرت سپاهی فراهم کرد تا روانه روم کند. فرماندهی آن را به اسامه بن زید سپرد و مهاجر و انصار از جمله ابوبکر، عمر و ابوعبیده جراح در بین این سپاه بودند. چون اسامه جوان بود و بیش از هجده سال نداشت این کار بر عده ای گران آمد و گفتند نوجوانی را به فرماندهی بزرگان صحابه نصب کرده است.

اسامه به جُرْف لشکرگاه سپاه اسلام آمد و در صدد حرکت بود که پیک ام ایمن رسید و خبر داد حال پیامبر دگرگون شده و رحلت آن حضرت نزدیک است. از این رو اسامه و سپاه او توقف کردند و افراد بهانه جو از این مأموریت سرباز زدند و آرزوی رسول خدا با آن همه تأکید جامه عمل نپوشید.

رسول خدا<sup>۹</sup> در بستر احتضار پیوسته می فرمود: «ای مردم آگاه باشید که من در میان شما دو چیز گرانبها را به جای گذاشتم؛ کتاب خدا و عترت و اهل بیت را، بر ایشان پیشی نگیرید که پراکنده خواهید شد و در حق آنان کوتاهی نکنید که هلاک می شوید. آگاه باشید که علی بن ابی طالب برادر و وصی من است. یک روز رسول خدا<sup>۹</sup> فرمود:

**«إِنُّنُونِي بِدَاوَةٍ وَ صَحِيفَةٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوْا بَعْدَهُ أَبَدًا».**

برایم دوات و ورقی بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.

عمر مانع شد و گفت:

همانا درد بر رسول خدا چیره گشته، قرآن نزد شماست و کتاب خدا برای ما کافی است.  
یک روز قبل از رحلت رسول خدا ۹۱ سلمان به آن حضرت عرض کرد اجازه بدهید من به جای علی امشب نزد شما بمانم. حضرت فرمود: نه، علی به این کار از تو سزاوارتر است.

رسول خدا ۹۱، امیرالمؤمنین ۷ را نزد خود فرا خواند و انگشتی خویش را درآورد به او داد و فرمود: «این را به دست کن». شمشیر، زره و تمامی سلاح جنگی و نیز دستمالی را که هنگام جنگ بر کمر خود می بست به آن حضرت داد و فرمود: یا علی سرم را بر دامت بگذار که امر خدا فرا رسید، هنگامی که جان از تنم رفت خودت کار تجهیز مرا برعهده گیر و پیش از همه مردم بر من نماز گزار و تا مرا در قبرم دفن نکردی از من جدا مشو و از خداوند تعالی یاری جوی. امیرالمؤمنین سر مبارک حضرت را روی زانو گذاشت و گوش خود را نزدیک لب های او برد. رسول خدا مدت طولانی با علی راز گفت و اسرار و ودایع الهی را به وی سپرد. وقتی پرسیدند پیامبر چه فرمود؟ پاسخ داد:

**«عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ فَتَحَ لِي كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ وَ وَصَّانِي بِمَا أَنَا قَائِمٌ بِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ».**

هزار باب دانش به من آموخت که هر باب هزار باب دیگر می گشود و به چیزی وصیت کرد که ان شاء الله به آن عمل خواهیم کرد.

ناگهان امیرالمؤمنین ۷ سر برداشت و در حالی که اشک از چشمانش جاری و بغض گلویش را گرفته بود فرمود:  
**«عَظَّمَ اللَّهُ أَجُورَكُمْ فِي نَبِيِّكُمْ!»** خداوند پاداش شما را در مصیبت پیامبران زیاد گرداند.

امیرالمؤمنین طبق وصیت پیامبر ۹ به کمک فضل بن عباس بدن حضرت را غسل داد و حنوط و کفن کرد و اولین بار به تنهایی بر او نماز گزارد. امیرالمؤمنین روز سه شنبه بدن مطهر رسول خدا را در منزل خود حضرت دفن کرد. بیشتر مردم به لحاظ نزاعی که بین مهاجران و انصار درباره خلافت در گرفت در نماز بر پیکر رسول خدا حاضر نشدند. حضرت فاطمه ۹ فریاد زد: «چه آینده بدی است!». آن گاه مردم در آن هنگام که علی ۷ و بنی هاشم در گیر مصیبت پیامبر بودند از فرصت استفاده کرده دنبال تصاحب خلافت رفتند و در پی آن ابوبکر به خلافت رسید. حضرت بیلی را که هنگام دفن و اصلاح قبر رسول خدا در دست داشت بر زمین نهاد و دسته آن را در دست گرفت و اوایل سوره عنکبوت را قرائت فرمود:

**(أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ).**

آیا مردم پنداشته اند همین که بگویند ایمان آوردیم به حال خود رها می شوند و دیگر امتحان نخواهند شد؟!

### سرانجام برترین انسان

بدین سان این شخصیت بی نظیر و برترین فرد بشر شصت و سه سال عمر پربرکت خود را در خدمت به بندگان خدا سپری کرد، پنجاه و سه سال آن را در مکه و ده سال آن را در مدینه و با زحمات فراوان و جانفشانی شالوده بزرگ ترین دین و تمدن جهان هستی را بنا نهاد.

رسول خدا<sup>۹</sup> در طول عمر مبارک خود به فرموده امیرالمؤمنین<sup>۷</sup> برای خود سنگی روی سنگی نگذاشت و به فرموده امام صادق<sup>۷</sup> نان گندم به لب مبارک خود نزد و نان جو نیز سیر نخورد و هنگامی که رحلت فرمود زره او برای مخارج خانواده اش در گرو بود، این در حالی بود که در اوج اقتدار به سر می برد و صدها شتر به نیازمندان و مستمندان می بخشید.

آری، آخرین قافله سالار بزرگ بشر قافله عظیم بشری را به منزل مقصود رساند و بهترین و جامع ترین برنامه زندگی و طرح عادلانه ترین حکومت دینی را پی ریزی کرد که بر اساس عدل و داد و مهر و رحمت پایه گذاری شده بود، عدل و داد در قانون گذاری مراعات می شد و مهر و رحمت در اجرای آن. حکومت از دیدگاه پیغمبر خاتم وسیله بود نه هدف، وسیله بود برای اجرای احکام و گسترش عدالت. حکومت رسول خدا مشروعتش را با نص از جانب خدا گرفته و مقبولیت خود را با بیعت مردم به دست آورده بود. از این جهت حقوق تمامی مردم مراعات می شد و همه اقلیت ها و قبایل و حتی مخالفان حکومت حضرت مانند عبدالله بن ابی از آزادی کامل برخوردار بودند.

رسول خدا<sup>۹</sup> قوه قهریه را فقط و فقط در دفع ظلم و جور و اجرای حق و عدالت به کار گرفت و در عین این که دریای مهر و محبت بود ولی در مقابله با ستمگران، یاغیان و برهم زنندگان نظم و امنیت عمومی برخوردی قاطعانه داشت. خاتم پیامبران همه مردم را به صلح و آشتی دعوت می نمود و از جنگ و پیکار نیز فقط برای دفع فتنه و آشوب استفاده می کرد، کلیه جنگ های آن حضرت برای جلوگیری از ظلم و تجاوز و دفاع از حق و عدالت و تأمین آسایش و امنیت و پاسداری از کیان دین و ملت بود و چرا این گونه نباشد و حال آن که وجود نازنین حضرتش رحمة للعالمین، یعنی پیام آور رحمت بود!

### خود آزمایی

۱. هیئت ثقیف چگونه اسلام آوردند؟
۲. ماجرای مباحله را شرح دهید.
۳. آیه شصت و هفت سوره مائده به چه مطلبی اشاره دارد؟
۴. محتوای آخرین سفارش پیامبر را توضیح دهید.
۵. وقتی سلمان از پیامبر<sup>۹</sup> خواست اجازه دهد به جای علی در نزد آن حضرت بماند و پرستاری وی را کند چه فرمود؟
۶. خصوصیات حکومت رسول خدا<sup>۹</sup> را بیان کنید.





## منابع

در توضیح منابع لازم است یادآوری شود که تمامی مطالب ابن اسحاق از سیره ابن هشام و کلیه مطالب واقدی از مغازی واقدی نقل شد و سایر منابع هر جا که نام مؤلف آمده مقصود از آنها به شرح ذیل است:

ابن هشام	سیره ابن هشام
ابن سعد	طبقات ابی سعد
احمد حنبل	مسند احمد حنبل
بخاری	صحیح بخاری
مسلم	صحیح مسلم
ترمذی	سنن ترمذی
بلاذری	انساب الاشراف
یعقوبی	تاریخ یعقوبی
طبری	تاریخ طبری
قمی	تفسیر قمی
کلینی	کافی
قاضی نعمان	شرح الاخبار
حاکم نیشابوری	مستدرک
شیخ مفید	ارشاد
بیهقی	دلائل النبوه
ابن مغزلی	مناقب ابن مغزلی
طبرسی	إعلام الوری
ابن شهر آشوب	مناقب ابن شهر آشوب
ابن بطریق	عمده ابن بطریق
ابن ابی الحدید	شرح نهج البلاغه
ابن اثیر	کامل ابن اثیر
نویری	نهاية الارب
ابن قیم	زاد المعاد

سیره مُعطای	مُعطای
عُیون التواریخ	ابن شاکر کُتبی
سیره ابن کثیر	ابن کثیر
إمتاع الاسماع	مَقْرِیْزِی
المَواهِبُ اللُّدُیَّة	قَسْطَلَانِی
تاریخ الخمیس	دیاربکری
سیره حلبی	حلبی
بحار الانوار	علامه مجلسی
سیره زَیْنِی دَحْلان	زَیْنِی دَحْلان

1. الإتيقان في علوم القرآن. جلال الدين بن عبد الرحمن السيوطي (م 911 هـ)  
2 جلد در یک مجلد، بیروت، عالم الكتب.
2. الاحتجاج على أهل اللجاج. احمد بن علي بن ابي طالب طبرسي (م قرن  
ششم هـ) به كوشش سيد محمد باقر خراسان. 2 جلد، نجف اشرف، مطبعة نعمان، 1386 هـ / 1966 م.
3. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد. محمد بن محمد بن نعمان، شيخ مفيد  
(م 413 هـ) چاپ سوم، بیروت، مؤسسه اعلمی، 1399 هـ / 1979 م.
4. الاستغاثة في بدع الثلاثة. ابوالقاسم علي بن احمد كوفي (م 352 هـ) 2 جزء در یک جلد.
5. الاستيعاب في أسماء الأصحاب. (در حاشیه اصابه) ابو عمر يوسف بن عبدالله، ابن عبدالبر اندلسی (م 463 هـ). 4 جلد، بیروت  
دارصادر.
6. أسد الغابة في معرفة الصحابة. عزالدین علی بن ابی الکرم، ابن اثیر جزری  
(م 630 هـ) 5 جلد، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
7. الإشارة إلى سيرة سيدنا محمد المصطفى (سيره مغلطاي). علاء الدين مغلطای بن قلیچ (م 762) تحقیق آسیه کلییان، چاپ اول،  
بیروت، دار الكتب العلمیه، 1424 هـ / 2002 م.
8. الاشتقاق. محمد بن حسن، ابن دُرید (م 321 هـ) تحقیق عبدالسلام محمد هارون، چاپ اول، بیروت، دارالجليل، 1411 هـ / 1991 م.
9. الإصابة في تمييز الصحابة. شهاب الدین احمد بن علی، ابن حجر عسقلانی  
(م 852 هـ) 4 جلد، دار صادر.
10. الأصنام (تنکيس الأصنام). ابوالمنذر هشام بن محمد کلبی (م 204 هـ) همراه ترجمه فارسی سيد محمد رضا جلالی نائینی. چاپ  
دوم، تهران، نشر نو، 1364 هـ.ش.
11. أطلس السيرة النبوية. شوقي ابو خليل، چاپ چهارم، دمشق، دارالفکر،  
1425 هـ / 2005 م.
12. إعلام السائلين عن كتب سيّد المرسلين. محمد بن طولون دمشقی (م 953 هـ) به كوشش عبدالقادر الأرناؤوط و محمود  
الأرناؤوط، چاپ دوم، بیروت، مؤسسة الرساله، 1407 هـ / 1987 م.
13. إعلام الوری بأعلام الهدی. فضل بن حسن طبرسی (م 548 هـ) به كوشش سيد محمد مهدی خراسان، چاپ سوم تهران دارالكتب  
الاسلامیه.
14. الأعمال الكاملة. محمد عبده (م 1323 هـ) تحقیق محمد عمارة، چاپ اول،  
5 جلد، بیروت، قاهره، دار الشروق، 1414 هـ / 1993 م.

15. الاكتفاء بما تضمنته من مغازي رسول الله و الثلاثة الخلفاء. سليمان بن موسى كلاعي اندلسي (م 634 هـ). به كوشش محمد عبد القادر عط، چاپ اول، 2 جلد، بيروت، دارالكتب العلمية، 1420 هـ / 2000م.
16. أمالي الصدوق. محمد بن علي بن بابويه، شيخ صدوق (م 381 هـ) چاپ اول، قم، مؤسسة بعثت، 1417 هـ .
17. أمالي الطوسي. محمد بن حسن، شيخ طوسی (م 460 هـ) به كوشش مؤسسه بعثت، چاپ اول، قم، دارالتقافه، 1414 هـ .
18. أمالي المفيد. محمد بن محمد بن نعمان، شيخ مفيد (م 413 هـ) تحقيق حسين استاد ولي و علي اكبر غفاری. چاپ دوم، قم، كنگره جهانی هزاره شيخ مفيد، 1413 هـ .
19. إمتاع الأسماع بما للرسول من الأنباء و الأموال و الحفدة و المتاع. تقى الدين احمد بن علي مقریزی (م 845 هـ) تحقيق محمود محمد شاکر، جلد اول، مصر، لجنة التأليف و الترجمة و النشر.
20. الأموال. حميد بن مخلد بن قتيبة خراساني، ابن زنجويه (م 251 هـ)، به كوشش ابو محمد اسبوطی، چاپ اول، بيروت، دارالكتب العلمية، 1427 هـ / 2006م.
21. الأموال. ابو عبيد، قاسم بن سلام (م 224 هـ) تحقيق محمد خليل هراس، بيروت، دارالفكر، 1408 هـ / 1988م.
22. أنباء نجباء الأبناء. محمد بن ظفر مغربی (م 567 هـ) به كوشش ابراهيم يونس، قاهره، دارالصحوه.
23. أنساب الأشراف. احمد بن يحيى بلاذري (م 279 هـ) تحقيق محمد حميد الله حيدرآبادی، چاپ سوم، جلد اول (السيرة النبويه) قاهره، دارالمعارف.
24. البدء و التاريخ. منسوب به مطهر بن طاهر مقدسي (م بعد از 355 هـ) 6 جلد در دو مجلد، مكتبة الثقافية الدينية.
25. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار. محمد باقر بن محمد تقی، علامه مجلسی (م 1110 هـ) به كوشش گروهی از فضلا، چاپ دوم، 110 جلد، بيروت، مؤسسة الوفا، 1403 هـ / 1983م.
26. البرهان في علوم القرآن. بدرالدين محمد بن عبدالله زركشي (م 794 هـ) تحقيق ابوالفضل ابراهيم، چاپ دوم، 4 جلد در يك مجلد، بيروت المكتبة العصرية، 1425 هـ / 2005م.
27. بهجة المحافل و بنية الأمائل في تلخيص المعجزات و السير و الشمائيل. عماد الدين يحيى بن ابی بكر عامری (م 893 هـ) 2 جلد، بيروت، دار صادر.
28. تاريخ الإسلام و وفيات المشاهير و الأعلام (السيرة النبوية و المغازي) شمس الدين محمد بن احمد ذهبی (م 748 هـ) تحقيق عمر عبدالسلام تدمري. چاپ اول، بيروت، دارالكتاب عربي، 1407 هـ / 1987م.
29. تاريخ بغداد أو مدينة السلام. احمد بن علي، خطيب بغدادی (م 463 هـ) 13 جلد، بيروت، دارالكتب العلمية.
30. تاريخ الخميس في أحوال أنفس نفيس. شيخ حسين بن محمد ديار بكری (م 966 هـ) 2 جلد، بيروت، مؤسسه شعبان.

31. تاریخ مدینه دمشق. علی بن حسن بن هبه الله، ابن عساکر دمشق (م 571 هـ) به کوشش علی شیری، چاپ اول، 80 جلد، بیروت، دارالفکر \_\_\_\_\_، 1421 هـ.
- / 2000 م.
32. تاریخ الطبری (تاریخ الأمم والملوک). محمد بن جریر طبری (م 310 هـ) تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، 11 جلد، بیروت، روائع التراث العربی.
33. تاریخ المدینه المنوره. عمر بن شَبَّه بصری (م 262 هـ) تحقیق فهیم محمد شلتوت، چاپ اول، 4 جلد، بیروت، دارالتراث، 1410 هـ / 1990 م.
34. تاریخ الیعقوبی. احمد بن ابی یعقوب، ابن واضح یعقوبی (م 284 هـ) 2 جلد، قم، نشر فرهنگ اهل البیت.
35. التبیان فی تفسیر القرآن. محمد بن حسن، شیخ طوسی (م 460 هـ) به کوشش احمد قصیر عاملی، 10 جلد، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
36. تثبیت دلائل النبوة. قاضی عبدالجبار بن احمد همدانی (م 415 هـ)، به کوشش عبدالکریم عثمان، 2 جلد، بیروت، دارالعریبه.
37. تذکره الخواص. یوسف بن قزغلی بن عبدالله، سبط ابن الجوزی (م 654 هـ) به کوشش محمد صادق بحر العلوم، تهران، مکتبه نینوی الحدیثه.
38. تفسیر الصافی. محمد بن مرتضی، مولی محسن فیض کاشانی (م 1091 هـ) به کوشش حسین اعلمی، چاپ دوم، 5 جلد، مکتبه الصدر، 1416 هـ.
39. تفسیر العیاشی. محمد بن مسعود سمرقندی (م نیمه اول قرن چهارم) به کوشش سید هاشم رسولی محلاتی، چاپ اول، 2 جلد، تهران، کتابفروشی علمیه اسلامیة.
40. تفسیر فُرات الکوفی. فرات بن ابراهیم کوفی (م قرن چهارم هـ). به کوشش محمد کاظم محمودی، چاپ اول، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1410 هـ / 1990 م.
41. تفسیر القمی. علی بن ابراهیم قمی (م بعد از 307 هـ). به کوشش سید طیب موسوی جزائری، چاپ سوم، 2 جلد، قم، دارالکتاب، 1404 هـ .
42. التفسیر الکبیر (تفسیر فخر رازی). محمد بن عمر، فخر رازی (م 606 هـ). چاپ سوم، 34 جلد در شانزده مجلد، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
43. تفسیر المنار (تفسیر القرآن الحکیم) محمد رشید رضا مصری (م 1354 هـ). چاپ دوم، 12 جلد، بیروت، دارالمعرفه.
44. تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی. هنری فردیناند ووستنفلد (م 1899 م) به کوشش حکیم الدین قریشی، تهران، 1360 هـ.ش.
45. تلخیص الشافی. محمد بن حسن، شیخ طوسی (م 460 هـ). تحقیق سید حسین بحر العلوم، چاپ سوم، 4 جلد در دو مجلد، قم، منشورات عزیز، 1394 هـ. / 1947 م.

46. التنبیه والإشراف. علی بن حسین مسعودی (م 346 هـ). به کوشش عبدالله اسماعیل، قم، منابع الثقافة الاسلامیه.

47. تهذیب الکمال فی أسماء الرجال. جمال الدین یوسف بن عبدالرحمن مزی (م 742 هـ). تحقیق بشّار عوّاد معروف، چاپ دوم، 35 جلد، بیروت، مؤسسه الرساله، 1413 هـ. / 1992م.

48. جامع البیان عن تأویل القرآن (تفسیر طبری). محمد بن جریر طبری (م 310 هـ). به کوشش محمود شاکر و علی عاشور، چاپ اول، 30 جلد در شانزده مجلد، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1431 هـ. / 2001م.

49. الجرح والتعذیل. عبدالرحمن بن ابی حاتم رازی (م 327 هـ). 9 جلد، [بیروت] دارالفکر.

50. جوامع الجامع. فضل بن حسن طبرسی (م 548 هـ). تحقیق ابوالقاسم گرّجی، چاپ اول، 4 جلد، تهران، انتشارات دانشگاه تهران و سازمان اسناد و کتابخانه ملی، 1378 هـ. ش.

51. الحركات العسكرية للرسول الأعظم في كَفْتَيْ مِيزَان. سيف الدين سعيد آل يحيى، چاپ اول، 2 جلد، الدار العربيه للموسوعات، 1983م.

52. حياة محمد. محمد حسين هيكل (م 1376 هـ). قاهره، مطبعة مصر، 1354 هـ.

53. الخصال. محمد بن علی بن بابويه، شيخ صدوق (م 1381 هـ). تحقیق علی اکبر غفاری، چاپ اول، قم، انتشارات اسلامي.

54. الدر المنثور في التفسير المأثور. جلال الدین بن عبدالرحمن سیوطی (م 911 هـ) چاپ اول، 6 جلد، جدّه، دارالمعرفه، 1365 هـ.

55. الدرر في اختصار المغازي والسير. يوسف بن عبدالبّر اندلسی (م 463 هـ). تحقیق شوقی ضیف، چاپ سوم، قاهره، دارالمعارف.

56. دلائل الصدق (فضائل أمير المؤمنين من دلائل الصدق). محمد حسن مظفر (م 1375 هـ). 3 جلد، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

57. دلائل النبوة. احمد بن عبدالله، ابو نعيم اصفهانی (م 430 هـ). تحقیق محمد وراس قلّجی و عبدالبّر عباس، چاپ سوم، 2 جلد در یک مجلد، بیروت، دارالنفاّس، 1412 هـ. / 1991م.

58. دلائل النبوة. اسماعیل بن محمد اصفهانی، قوام السنّه (م 535 هـ). تحقیق مساعدین سلیمان، چاپ اول، 4 جلد، ریاض، دارالعاصمه، 1412 هـ.

59. دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشريعة. احمد بن حسين بيهقه (م 458 هـ). تحقیق عبدالمعطی قلّجی، چاپ اول، 7 جلد، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1405 هـ. / 1985م.

60. دولة الرسول في المدينة. صالح احمد علي، چاپ اول، شركة المطبوعات للتوزيع والنشر، بیروت، 2001م.

61. دیوان الضعفاء والمتروکین. شمس الدین محمد بن احمد ذهبی (م 748 هـ) به کوشش خلیل میس، چاپ اول، 2 جلد، بیروت، دارالقلم، 1408 هـ. / 1983 م.
62. راه محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خاتم. سید رضا صدر، چاپ اول، دو جلد، تهران، مرکز نشر ارغنون، 1370 هـ. ش.
63. رسول اکرم در میدان جنگ. محمد حمیدالله حیدرآبادی (م 1998 م) ترجمه سید غلام رضا سعیدی، چاپ سوم، تهران، کانون انتشارات محمد \_\_\_\_\_ دی، 1362 هـ. ش.
64. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی. شهاب الدین سید محمود آلوسی بغدادی (م 1270 هـ) 30 جلد در پانزده مجلد، مصر، اداره طباعه منیریة.
65. الرُّوضُ الْأُفَّ فی شرح السیرة النبویة لابن هشام. عبدالرحمن بن عبدالله سهیلی (م 581 هـ) چاپ اول، 7 جلد در چهار مجلد، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1421 هـ. / 2001 م.
66. الرُّوضُ الْمُعْطَار فی خبر الأقطار. محمد بن عبدالمنعم حمیری (م 900 هـ). تحقیق احسان عباس، بیروت، مکتبة لبنان، 1984 م.
67. روضة الصفا فی سیرة الأنبیاء و الملوك و الخلفاء. محمد بن خاوند شاه، میرخواند (م 903 هـ) به کوشش جمشید کیانفر، چاپ اول، 10 جلد، تهران، انتشارات اساطیر، 1380 هـ. ش.
68. روضة الواعظین. محمد بن حسن، فتال نیشابوری (م قرن ششم هـ) دو جزء در یک مجلد، قم، منشورات رضی.
69. الرياض النضرة فی مناقب العشرة المبشّرين بالجنة. محبّ الدین احمد بن عبدالله طبری (م 694 هـ) چاپ اول، 4 جلد در دو مجلد، بیروت، دارالندوة الجدید، 1408 هـ. / 1988 م.
70. زاد المعاد فی هَدْيِ خیر العباد. محمد بن ابی بکر دمشقی، ابن قَیِّم جوزَیْه (م 751 هـ) چاپ اول، 5 جلد، بیروت، داراحیاء التراث العربی، 1421 هـ. / 2001 م.
71. سُبُلُ الْهَدْيِ وَالرَّشَادِ فی سیرة خیر العباد. محمد بن یوسف، صالحی شامی (م 942 هـ) تحقیق گروهی از فضلا، چاپ اول، 13 جلد، مصر، المجلس الاعلی للشؤون الاسلامیه، 1392 هـ. / 1972 م.
72. سَعْدُ السُّعُود. علی بن موسی، ابن طاووس (م 664 هـ) قم، منشورات رضی، 1363 هـ. ش.
73. سنن الترمذی. محمد بن عیسی ترمذی (م 279 هـ) تحقیق احمد محمد شاکر، 5 جلد، بیروت، دارالفکر، 1357 هـ. / 1938 م.
74. السنن الکبری (سنن بیهقی). احمد بن حسین بیهقی (م 458 هـ) 10 جلد، بیروت، دارالمعرفه.
75. سیرة المصطفی. هاشم معروف حسنی (م 1404 هـ) چاپ دوم، قم، منشورات رضی، 1364 هـ. ش.
76. سیرة ابن هشام (السیرة النبویة). عبدالملک بن هشام حمیری (م 218 هـ) تحقیق گروهی از فضلا، 4 جلد، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
77. سیرة ابن کثیر (السیرة النبویة) اسماعیل بن کثیر دمشقی (م 774 هـ) تحقیق مصطفی عبدالواحد، 4 جلد، بیروت، دار احیاء التراث العربی.



78. سيرة حلبی (إنسان العیون فی سیرة الأملین المؤمنون). نورالدین علی بن ابراهیم حلبی (م 1044هـ) 3 جلد، بیروت، المكتبة الاسلامیه.
79. سیرة زینبی نخلان (السیرة النبویة و الآثار المحمدیة). سید احمد بن زینبی دحلان (م 1304هـ) 3 جلد (در حاشیه سیره حلبی) بیروت، المكتبة الاسلامیه.
80. السیرة النبویة. عبدالوهاب النجار، به کوشش زکریا عمیرات، چاپ اول، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1417هـ/1997م.
81. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار. ابو حنیفه نعمان بن محمد مصری (م 363هـ). تحقیق محمد حسین جلالی، چاپ اول، 3 جلد، قم، انتشارات اسلامی، 1412هـ.
82. شرح صحیح مسلم. ابو زکریا یحیی بن شرف نووی (م 676هـ) 18 جلد در نه مجلد، بیروت دارالفکر، 1401هـ/1918م.
83. شرح نهج البلاغة. عزالدین عبدالحمید بن محمد، ابن ابی الحدید معتزلی (م 656هـ) تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، 20 جلد در ده مجلد، اسماعیلیان.
84. الشفا بتعریف حقوق المصطفی. عیاض بن موسی، قاضی عیاض (م 544هـ) تحقیق محمد علی بجاوی. 2 جلد، بیروت، دارالکتب العربی، 1404هـ/1984م.
85. شواهد التنزیل. عبیدالله بن عبدالله بن احمد، حاکم حسکانی (م بعد از 470هـ). به کوشش محمد باقر محمودی. 3 جلد، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1411هـ/1990م.
86. صحیح البخاری. محمد بن اسماعیل بخاری (م 256هـ) 8 جلد در چهار مجلد. بیروت دارالفکر، 1401هـ/1981م.
87. صحیح مسلم. مسلم بن حجاج نیشابوری (م 261هـ) تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی. چاپ دوم، 5 جلد، بیروت، دارالفکر، 1398هـ.
88. الصحیح من سیرة النبی الأعظم. جعفر مرتضی عاملی، چاپ چهارم، 10 جلد، بیروت، دارالهادی، 1415هـ/1995م.
89. الضعفاء و المتروکین. ابوالفرج عبدالرحمن بن علی، ابن جوزی (م 597هـ) تحقیق ابوالفداء عبدالله قاضی. چاپ اول، 3 جلد در دو مجلد، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1406هـ/1986م.
90. الضعفاء و المتروکین. احمد بن شعیب نسایی (م 303هـ) به کوشش بوران ضناوی و کمال یوسف حوت. چاپ دوم، بیروت، مؤسسه الکتب الثقافیه، 1407هـ/1987م.
91. الطبقات الکبری. محمد بن سعد، کاتب واقدی (م 230هـ) 8 جلد، بیروت دار بیروت، 1405هـ/1985م.
92. عمدة عُیون صحاح الأخبار فی مناقب الإمام الأبرار (عمدة ابن بطریق). یحیی بن حسن اسدی حلی، ابن بطریق (م 600هـ) چاپ اول، قم، انتشارات اسلامی، 1407هـ.
93. عُیون الأثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر (سیرة ابن سید الناس). محمد بن محمد، ابن سید الناس یعمری (م 734هـ) تحقیق محمد العبد خطراوی و محبی الدین مستو. چاپ اول، 2 جلد، دمشق، دار ابن کثیر، مدینه، مکتبه دارالتراث، 1413هـ/1992م.
94. عُیون التواریخ (السیرة النبویة). محمد بن شاکر کُتبی (م 764هـ) به کوشش حسام الدین قدسی، قاهره، دارالانصار.

95. *الغدير في الكتاب والسنة والأدب*. عبدالحسين بن أحمد، علامه امينى (م 1390 هـ) چاپ سوم، 11 جلد، بيروت، دارالكتاب العربى، 1387 هـ / 1967 م.
96. *الفصول المختارة من العيون والمحاسن*. محمد بن محمد بن نعمان، شيخ مفيد (م 413 هـ) چاپ اول، ضمن مصنفات شيخ مفيد جلد دوم، قم، كنز جهرانى هزاره شيخ مفيد، 1413 هـ.
97. *فقه السيرة*. محمد غزالى (م 1416 هـ) بيروت، عالم المعرفة.
98. *قرب الإسناد*. ابوالعباس عبدالدين جعفر حميرى (م بعد از 304 هـ) تحقيق مؤسسه آل البيت، چاپ اول، قم، مؤسسه آل البيت، 1413 هـ.
99. *الكافي*. محمد بن يعقوب كلينى (م 329 هـ) تحقيق على اكبر غفارى. چاپ چهارم، 8 جلد، دار صعب و دار التعارف، 1401 هـ.
100. *الكامل في التاريخ*. عزالدين على بن محمد، ابن اثير جزرى (م 630 هـ) چاپ ششم، 9 جلد، بيروت، دارالكتاب العربى.
101. *الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل و عيون الأقاويل في وجوه التأويل*. محمود بن عمر زمخشرى (م 538 هـ) 4 جلد، قم، نشر ادب حوزه.
102. *كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد*. حسن بن يوسف علامه حلى (م 726 هـ) تحقيق حسن حسنزاده آملی، چاپ پنجم، انتشارات اسلامى، 1415 هـ.
103. *كمال الدين و تمام النعمة*. محمد بن على بن بابويه، شيخ صدوق (م 381 هـ) تحقيق على اكبر غفارى، 2 جلد در يك مجلد، قم، انتشارات اسلامى، 1405 هـ / 1363 هـ.
104. *كنز الفوائد*. ابوالفتح محمد بن على كراچكى (م 449 هـ) به كوشش عبدالله نعمه، 2 جلد، چاپ بيروت، دار الاضواء، 1405 هـ / 1985 م.
105. *لسان العرب*. محمد بن مكرم بن منظور مصرى (م 711 هـ) 15 جلد، بيروت، دار صادر.
106. *مائزّل في القرآن في علي ٧*. احمد بن عبدالله، ابو نعيم اصفهانى (م 430 هـ) جمع و تدوين محمد باقر محمودى، چاپ اول، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، 1406 هـ.
107. *مجمع البيان لعلوم القرآن*. فضل بن حسن طبرسى (م 548 هـ) به كوشش سيد هاشم رسولى محلاتى. 10 جلد در پنج مجلد، تهران، كتابفروشى اسلاميه.
108. *مجموعة الوثائق السياسية للعهد النبوي والخلافة الراشدة*. محمد حميدالله حيدرآبادى (م 1998 م) چاپ پنجم، بيروت، دار النفائس، 1405 هـ / 1985 م.
109. *المحاسن*. احمد بن محمد بن خالد برقى (م 274 / 280 هـ) تحقيق سيد جلال الدين محدث ارموى، چاپ دوم، قم، دار الكتب الاسلاميه.
110. *المُحَبَّر*. محمد بن حبيب بغدادى (م 245 هـ)، تحقيق ايلزه ليختن شتير، بيروت، المكتبة التجارية.

111. *المَحَجَّة البيضاء في تهذيب الإحياء*. محمد بن مرتضى، مولى محسن فيض كاشانى (م 1091 هـ) تحقيق على اكبر غفارى، چاپ دوم، قم، انتشارات اسلامى.
112. *المختصر في أخبار البشر (تاريخ أبي الفداء)*. عماد بن ابوالفداء اسماعيل بن على (م 732 هـ) 4 جلد در دو مجلد، قاهره، مكتبة المتنبى.
113. *مُزُوج الذَّهَب و معادن الجواهر*. على بن حسين مسعودى (م 346 هـ) به كوشش محمد محيى الدين عبدالحميد. چاپ چهارم، 4 جلد، مصر، مطبعة السعادة، 1384 هـ/1964 م.
114. *المستدرک على الصحيحين*. محمد بن عبدالله، حاكم نيشابورى، (م 405 هـ) به كوشش يوسف عبدالرحمن مرعشى، 5 جلد، بيروت، دار المعرفة.
115. *مسند احمد*. احمد بن محمد بن حنبل (م 241 هـ). 6 جلد، بيروت، دار الفكر.
116. *المصباح المُضَيّ في كُتَاب النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَ رُسُلِهِ إِلَى مَلُوكِ الْأَرْضِ مِنْ عَرَبِيٍّ وَ عَجَمِيٍّ*. محمد بن على، ابن حُديده انصارى (م 783 هـ) تحقيق محمد عظيم الدين، چاپ دوم، 2 جلد، بيروت، عالم الكتب، 1405 هـ/1985 م.
117. *المُصَنَّف (مصنّف عبدالرزاق)*. عبدالرزاق بن همام صنعانى (م 211 هـ) تحقيق حبيب الرحمن اعظمى، 11 جلد، بيروت، المجلس العلمى.
118. *المُصَنَّف في الأحاديث و الآثار (مصنّف ابن ابي شيبة)*. عبدالله بن محمد، ابن ابى شيبة (م 235 هـ) به كوشش كمال يوسف حوت، چاپ اول، 8 جلد، بيروت، دارالتاج، 1409 هـ/1989 م.
119. *المَعَالِمُ الْأَثِيرَةُ فِي السَّنَةِ وَ السَّيْرَةِ*. محمد محمد حسن شُرَّاب، چاپ اول، بيروت، الدارالشاميه، دمشق، دارالقلم، 1411 هـ/1991 م.
120. *معالم التنزيل (تفسير بَعَوَى)* حسين بن مسعود بغوى (م 516 هـ) تحقيق گروهى از فضلا، چاپ اول، 4 جلد، رياض، دار طيبه، 1423 هـ/2002 م.
121. *معجم البلدان*. شهاب الدين ياقوت بن عبدالله حَمَوَى (م 626 هـ) 5 جلد، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1399 هـ/1979 م.
122. *المعجم الكبير*. سليمان بن احمد طبرانى (م 360 هـ) تحقيق حَمْدَى عبدالحميد سلفى، 25 جلد، بيروت، دار احياء التراث العربى.
123. *معجم مَا اسْتُعْجِمَ مِنْ أَسْمَاءِ الْبِلَادِ وَالْمَوَاضِعِ*. عبدالله بن عبدالعزيز بكرى اندلسى (م 487 هـ) تحقيق مصطفى سقا، چاپ سوم، 4 جلد در دو مجلد، بيروت، عالم الكتب، 1403 هـ/1983 م.
124. *المغازي*. محمد بن عمرو واقعدى (م 207 هـ) تحقيق مارسدن جونس، 3 جلد، بيروت، مؤسسه اعلمى، 1409 هـ/1989 م.
125. *مكاتيب الرسول*. على احمدى ميانجى (م 1379 هـ . ش) چاپ اول، 3 جلد، مؤسسه دار الحديث، 1419 هـ.

126. مكارم الأخلاق. حسن بن فضل طبرسی (م قرن ششم هـ) به كوشش محمد حسين اعلمی، چاپ ششم، بيروت، مؤسسه اعلمی، 1393 هـ / 1972 م.
127. المللُ والنحل. محمد بن عبدالكريم شهرستانی (م 568 هـ) به كوشش سيد محمد كيلانی، 2 جلد، بيروت، دار المعرفه.
128. منار القاري في شرح مختصر صحيح البخاري. حمزة بن محمد قاسم. مراجعه عبدالقادر ارناؤوط. به كوشش بشير محمد عيون. 5 جلد، سوريه، مكتبة دارالبیان، عربستان سعودی، مكتبة المؤيد، 1410 هـ / 1990 م.
129. مناقب ابن شهوّر آشوب (مناقب آل ابي طالب:). محمد بن علي، ابن شهر آشوب مازندرانی (م 588 هـ) به كوشش دانش آشتیانی و سيد هاشم رسولی محلاتی، 4 جلد، قم، انتشارات علامه.
130. مناقب ابن المغازلي. علی بن محمد، ابن مغازلی (م 483 هـ) به كوشش محمد باقر بهبودی، چاپ دوم، تهران، كتابفروشی اسلاميه، 1402 هـ.
131. المنتظم في تاريخ الأمم والملوك. ابوالفرج عبدالرحمن بن علي، ابن جوزی (م 597 هـ). به كوشش محمد عبدالقادر عطا و مصطفى عبدالقادر عطا، مراجعه نعيم زُرزور. چاپ اول، 18 جلد، بيروت، دارالكتب العلميه، 1412 هـ / 1992 م.
132. المُنْمَق في أخبار قریش. محمد بن حبيب بغدادی (م 245 هـ)، تحقيق خورشيد احمد فارق، چاپ اول، بيروت، عالم الكتب، 1405 هـ / 1985 م.
133. المواهب اللدنیة بالمَنَح المحمّديّة. احمد بن محمد قسطلانی (م 923 هـ)، به كوشش مأمون بن محیی‌الدين الجنان، چاپ اول، 3 جلد، بيروت، دارالكتب العلميه، 1416 هـ / 1996 م.
134. ميزان الاعتدال في نقد الرجال. شمس الدين محمد بن احمد ذهبي (م 748 هـ) تحقيق محمد علي بجاوی، 4 جلد، دارالفكر.
135. الميزان في تفسير القرآن. سيد محمد حسين، علامه طباطبائي (م 1402 هـ) چاپ سوم، 20 جلد، بيروت، مؤسسه اعلمی، 1393 هـ / 1973 م.
136. النص والاجتهاد. سيد عبدالحسين شرف الدين عاملی (م 1377 هـ) تحقيق ابو مجتبى، چاپ اول، مطبعه سيد الشهداء، 1404 هـ.
137. نهاية الأرب في فنون الأدب. شهاب الدين احمد بن عبد الوهاب نـویری (م 733 هـ) تحقيق گروهی از فضلا، چاپ اول، 27 جلد، مصر وزارة الثقافة و الارشاد القومي، 1405 هـ / 1985 م.
138. النهاية في غريب الحديث. مبارک بن محمد، ابن اثیر جزری (م 606 هـ) تحقيق طاهر احمد زاوی و محمود محمد طنّاحی، چاپ چهارم، 5 جلد، قم، اسماعيليان 1364 هـ.
139. نهج البلاغة. محمد بن حسين موسوی، سيد رضی (م 406 هـ) تحقيق صُبْحی صالح، چاپ اول، بيروت، دارالكتاب اللبناني، 1980 م.
140. وسيلة الإسلام بالنبي عليه الصلاة والسلام. ابوالعباس احمد بن حسين، ابن قُنفُذ قُسْطَينِي (م 810 هـ) تحقيق سليمان صيد محامی، چاپ اول، دارالغرب الاسلامی، 1404 هـ / 1984 م.

141. وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى. نورالدين علي بن احمد سمهودي (م 911 هـ) تحقيق محمد محيي الدين عبدالحميد. 4 جلد در سه مجلد، بيروت، دارالكتب العلميه.
142. الوفاء بأحوال المصطفى. ابوالفرج عبدالرحمن بن علي، ابن جوزي (م 597 هـ) تحقيق مصطفى عبدالواحد، چاپ اول، 2 جلد، قاهره، دارالكتب الحديثه، 1386 هـ / 1966 م.